

مقدمه

دین اسلام خاتم ادیان الهی و اتم و اکمل آنهاست. اساس آن، مانند سایر دینهای سابقه، توحید است. مراد از توحید، بعد از اعتقاد به وحدانیت صانع متعال، ایجاد وحدت بین اجزاء عالم است، و در رأس آن، تحصیل وحدت بین افراد انسان، که گل سرببد جهان هستی، و کون جامع و مجمع القوی و مظہر اسماء حسنی و خلیفه الله است. و نیز مراد، ایجاد وحدت بین بُعد ناسوتی جسمانی بشر و بُعد ملکوتی روحانی وی. و به بیان دیگر وحدت میان دو قوس دائرة وجود است.

عَبَارًا تَنَا شَتَّى وَحَسْنَتْكَ وَاحِدٌ وَكُلُّ الٰٰ ذَاكَ السَّجَمَالِ يُشَيِّرُ
اسلام اعظم وظائف و اهم تکاليف مسلمانان را اتحاد و اتفاق شمرده، و با بیانات بالغه و دلائل قاطعه، اهمیت آن را خاطرنشان فرموده و مسلمین را یک امت دانسته:
إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ، ۹۲ الانبیاء.

همانا این امت اسلام، امت شماست، (یک ملت است در آن اختلاف نیست و باید همه در آن ثابت و استوار باشید و از آن منحرف نگردید) و من پروردگار شمایم پس مرا پیرستید. و در آیه دیگر است که :

وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ وَأَنَا رَبُّكُمْ فَانَّقُولُنِ، ۵۲ المؤمنون.

بعد از آیه انبیاء فرمود: **وَنَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلُّ إِلَيْنَا رَاجِعُونْ**.

در این آیه، از خطاب از باب التفات، عدول به غیاب نموده «وَنَقَطَّعُوا» گفته، زیرا اصل کلام در حقایق خطا، «تَقَطَّعَ»، امر، چنان دعا «أَتَهُمْ مُّنْتَهٰى شَيْءٍ»، فـ دار. «تر تفت از مباب»، بیان، دفع شیده از همین بیان سبب به عمل کسانیست که دین خود را تباہ ساخته، وحدت و اتحاد را، که پایه و مایه دین است، نادیده انگاشته و تفرق و تحریب را جایگرین آن نموده اند، تا به مردم ابلاغ نماید که «آیانسی بینید اینان را که دین خود و در نتیجه، امور دنیوی و اخروی را پاره پاره کردند»، و امر دین را میان خود توزیع و تقسیم نمودند، چه جرم عظیمی را مرتکب گشته و چه فسادی را ببار آورده اند؟ و این کلام تمثیل است برای مجسم ساختن

کیفیت اختلاف امت در دین، و منشعب شدن آنها به فرقه‌های مختلفه، بدین معنی که: مثل ایشان را بجماعتی زده که بر سر مالی نزاع کنند و هر گروهی قسمتی از آن را بیرند، «فَتَقْطَعُوا أَمْرَهُمْ يَيْسِنُهُمْ» اینان نیز دین خود را پاره کرده، هر فرقه‌یی برای خود طریقه‌یی اتخاذ نموده، دین واحد را به ادیان متفرقه و مختلفه تبدیل ساخته، و هر فرقه، خود را مصیب و دیگران را مخطی می‌شمارد. سپس فرمود: «كُلُّ إِلَيْنَا رَاجِحُونَ» اینان همگی بسوی ما بازگشت خواهند کرد. با این کلام، ایشان را مورد وعید شدید و تهدید به عذاب‌الیم قرار داده که رجوع‌شان بسوی خداست و از آنها بازخواست کرده به سزای اعمال‌شان می‌رساند. (این آیه از اخبار غیبیه قرآن است، زیرا در عهد رسول صلی الله علیه و آله اختلافی بین امت وجود نداشت) و همچنین آیه «(موئمنون)» و بعد از آیه ۵۲ موئمنون، این آیه است: **فَتَقْطَعُوا أَمْرَهُمْ يَيْسِنُهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَالَدِيهِمْ فَرِحُونَ.**

امر دین را بین خود قطعه قطعه ساخته، بصورت کتابهایی در آوردنده، یعنی دین واحد را به دینهای مختلف و کتابهایی، که هر فرقه‌یی به آراء خود نگاشته‌ند، مبدل ساخته و هر کدام از این فرقه‌یی مخالفه، برای خود شیوه و مسلک خاصی اتخاذ کرده و هر چند به باطلهایی آمیخته بود، فقط همان را حق دانسته و بدان معتقد گشته، و بدین اعتقاد شادمان و خوشدل است و حتی احتمال خطای نیز در آراء خود نمی‌دهد.

و نیز در آیه ۳۲ زوم است **وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شَيْعَةً كُلُّ حِزْبٍ بِمَالَدِيهِمْ فَرِحُونَ** و از جمله مشرکین نباشد، از آنانکه دین خود را متفرق ساختند «هر فرقه‌یی پیشوای گمراه کننده‌یی را پیشه کرده و باطل خویش را حق پنداشه» و هر گروهی به آنچه نزد ایشان است خشنود و مسرورند. در این آیه آنان را که دین واحد و امت واحده را به ادیان متعدده و امتهای متفرقه تبدیل کنند مشرک شمرده است.

و در آیه ۱۰۳، آل عمران می‌فرماید: **وَاعْتَصِمُوا بِحِبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرُّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَلَمَّا فَلَّتِ الْأَفْلَامُ كُلُّكُمْ فَاصْبِحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ لَخُوانًا وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَاعَ حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَانْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَالِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهَدُونَ.** «حبل»، ریسمان و طناب است و قول خدای متعال «واعتصموا بحبل الله»

تمثیل است و مراد تشبیه انسانیست که پیرو هوای نفسانی گشته، افکار و اخلاق و اعمالش «ظلمات بعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» است، به کسی که در چاه تاریک عمیقی گرفتار گردد، و هر لحظه بسبب فقدان اسباب ادامه حیات و کترت آب آن چاه، در معرض مرگ قرار گرفته و بالاخره هلاک خواهد شد. مگر آنکه کسی طناب محکمی در چاه فرو فرستد و آن شخص به آن طاب محکم، چنگ بزند تا او را از چاه نجات دهد. در این زمینه مولوی می‌گوید:

گر دو عالم پرشد از خورشید و نور	چون روی در ظلمتی مانند گور
بی نصیب آیی از آن سور عظیم	بسته روزن باشی از مبار کریم
تو درون چاه رفتستی ز کاخ	چه گنبدار جهانهای فراخ

و «اعتصام به حبل الله»، عبارت از ایمان و اطاعت خدا و عمل به کتاب اوست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

وَكِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ (۱) وَهُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتَّيْنِ (۲)

پس در این آیه می‌فرماید که همگی به نمام احکام قرآن ملتزم شوید و از حق رو نتایید و متفرق و دسته دسته نشوید! کاری که موجب تفرق و تشتت و باعث زوال الفت و تحجب است من تک نگردید! او این محبت و موبدتی که در سایه اسلام کسب کرده‌اید از دست ندهید! تا این دوستی و برادری از تمسک به اسلام و کتاب الهی حاصل شود و شما را از چاه ضلال و مهلکه بیرون آورد. و پیوسته این نعمت بزرگ خدا را

۱- تمام الحديث (انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله عز وجل و عترتی، کتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض و عترتی اهل بيتي و ان اللطيف الخير اخبرني انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض) همانا من در بين شما واگزارند هام دو چیز نفیس پر بهارا، که آن دو، کتاب خدا و عترت من می‌باشد. کتاب خدا طنابی است که از آسمان عالم ملکوت و جبروت بسوی زمین کشیده شده و عترت من، اهل بیت متند و خداوند لطیف خیر مرا خبر داده که این دو از هم جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض بر من وارد شوند.

۲- مسلم، فضائل الصحابة ۳۷ - الترمذی مناقب ۳۱ - الدارمی فضائل القرآن - احمد بن حنبل جزء ۳، ۱۴

و ثقل چیز پر بهاء و نفیس را گویند، چنانچه در قاموس آمده: «الثَّقَلُ، مُعَرَّكَهُ، كل شيء نفیس و منه الحديث، انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، و ثقلین بکسر ثاء و سکون قاف، که در السینه عرام و خواص شایع است غلط است.

بیاد آرید که شما با هم خصم و دشمن بودید، و خدای متعال بواسطه دین اسلام، دلهایتان را با هم رُووف و مهربان ساخت، و کینه و بغض و عداوت را زقلوبتان زدود، تا بایکدیگر، براستی برادر شدید، و اهل عدل و احسان و رحم و عطفت و خیر و عدالت گشتید. و نیز بر لب پرنگاه جهنم، که در آن فرو می‌افتادید، قرار داشتید و بوسیله این دین شمارا از آن عذاب بازگرفت. بدینگونه خداوند آیانش را برای شما بیان می‌دارد تا شما بر اهتمام و حرکت خود در مسیر دین بیفزایید. بعد از آن این آیه است:

وَكُلْتُكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى الْحَيْثِ وَيَا مُرْوَنَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

و باید از شما گروهی باشند که مردم را به اعمال خیر دعوت کنند و به خوبیها امر و از بدیها نهی نمایند و اینان رستگارند.

این آیه، دستور میدهد که واجب است در بلاد اسلامی، مدرسه و دانشگاه، بقدر کفايت تأسیس گردد، تا گروهی که لازم است به تحصیل معارف دینی و سایر علومی که مورد نیاز جامعه است، پردازند و بعد از رسیدن به مقام شایستگی، به تعلیم و تربیت دانشجویان اشتغال یابند. این تعیین از جمله «یدعون الى الخير» استفاده می‌شود، زیرا تمام علومی که، در همه ادوار و اعصار، محل احتیاج است و در خود کفایی مسلمین ضروریست، مندرج در کلمه خیر می‌باشد. این آیه، نظیر کریمه «نَفْرٌ (۳۲) است، با این تفاوت که آیه «نَفْرٌ» اختصاص به کسب علوم دینی دارد که مفاد «إِنَّفَقُوا فِي الدِّينِ» می‌باشد و آیه فوق شامل همه علوم می‌گردد، و

۳- آیه نَفْرٌ این است: فلولا قر من كُلْ فِرْقَةٍ طَالَهُمْ لِيَتَقْبَهُوا فِي الدِّينِ وَلِيَنْدِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ بِحَذْرَوْنَ از آنجا که مؤمنین نمی‌توانند همگی از اوطن خود، به منظور کسب علم کوچ کنند (زیرا تکلیف مالا طلاق و موجب اختلال نظام معاش است) پس چرا از هر جمعیت بسیاری، جماعت کمی کوچ نمی‌کنند تا با تحمل مشقت، فقه دین را فرا گیرند و هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنان را به احکام خدا آگاه کرده و از عواقب سوء اخلاق و اعمال زشت بترسانند؟ باشد که از عقوبت و عذاب بترسند و از بدیها پرهیزنند. این آیه دلالت دارد براینکه تحصیل علوم دینی واجب کفایی است و فراگرفتن احکام، از واجبات و محرمات و تصحیح عقائد، واجب عینی است. و نیز مستفاد می‌شود که باید غرض فقهاء و هم ایشان، اذار و ارشاد و نصیحت مردم باشد، نه آغراض خسیسه و مقاصد رکیکه از قبیل تحصیل مال و جاه و ریاست و شهرت و

دعوت خلق، از مسلمان و غیرمسلمان، به دین و احکام آن، از اعظم مصاديق خیر بشمار می‌رود. از اینرو واجب است گروهی از مسلمین، به اكتساب علوم دین از تفسیر، حدیث، فقه و اصول، کلام و حکمت و ادبیات عربی پردازند، و این دانشها را متقن و مستحکم نموده، با دلیل ساطع و برهان قاطع، علوم دینی و سایر علوم و فنون را آموخته و به مردم بیاموزند، و از رد و قبول هر مطلبی، بدون ادله و براهین، خودداری نمایند. زیرا اکثر خطاهای اشتباها، از عدم دقت و تفکر و تعمق و تحقیق دقیق ناشی می‌گردد. و مع الاسف این داء عُضال، بشدت دامنگیر مسلمین شده است. مسلمانان باید، بقدر کافی علوم روز را فراگیرند تا نیازی به اجانب نداشته و بخود متکی باشند.

آیه بعد : **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَفَرُّوا وَأَخْتَلُّفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ** و مانند آنان نباشد که از اعتقام به وحدت اعراض کرده و متفرق (فرقه) شدند و بعد از آنکه حقایق دین الری که موجب وحدت کلمه بود، بطور روشن بر آنها نازل شد، اختلاف کردند و از اتفاق و اتحاد، خارج گشته به شفاق و افتراق گراییدند. و برای اینان عذاب بزرگی است.

پس به صریح قرآن، اختلاف در دین مستلزم عذاب عظیم بوده و از اعظم کبائر محسوب می‌گردد. درباره وحدت و اتحاد و همکاری و همیاری، اخبار بسیار، در شیوه شدن به ظلمه در ملايس و مراكب و منازل، و برتری جویی بعضی بر بعضی و تحاسُد که مُجر بہ تباغض و تناُر و تفسيق و تکفير و اتهام و توھين و تھيير يکديگر، و موجب تکبر و تفَرْعُنْ و عُجب و رباء و استبداد به رای می‌گردد، که از جمله بدترین صفات و اعظم سیئات و خمیر مايه فساد امت است، و به جای تبه و احتزار از معاصی، باعث سوق دادن مردم به کسب رذائل و طریق فضائل، و جرمان از ترقی مادی و منوری و انحطاط و ذلت و فقر، و بالآخره شقاوت دنیوی و اخروی خواهد بود. زیرا ملت، از سران مذهبی، اخلاق و افعال را فرا می‌گیرند، از این رو در اخبار صادق آل علیهم السلام آمده: **كُونوا دعاة للناس بالخير بغير الاستكم لم يروا منكم الاجتهاد والصدق والورع** (كتاب الایمان والکفر من الوانی ص ۸۲)

دعوت کنندگان خلق باشید به سوی خیرات، بوسیله اعمال خود، نه تنها با زبانان، تا مردم کوشش بلیتان را در انجام وظائف دینی، و راستی و پارسایی شما را بیینند و به شما تأسی و اقتداء نمایند. زیرا عمل است که مردم را به سوی دینداری جلب می‌نماید. و باید این آیه را **نصب المیں** قرار دهند که: تلك الدار الآخرة يجعلها للذين لا يريدون علوأ في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمسنيـن

این سرای آخرت را مخصوص کسانی قرار می‌دهیم که در روی زمین، برتری و استکبار و فساد را نمی‌خواهند، و عاقبت نیکر از آن پرهیز کنندگان از معاصی است.

کتب اهل سنت و شیعه، از رسول خدا(ص) و از عترت، که ناقل از رسول می‌باشند، وارد شده است. از جمله، نعمان بن بشیر از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده که گفت:

تَرَى الْمُؤْمِنِينَ فِي تَرَاحِمِهِمْ وَتَسَوَّدِهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ، إِذَا أَشْتَكَى عُضُواً^(۴)، تَدَاعِي لَهُ سَائِرُ جَسَدِهِ بِالسَّبَرِ وَالْحُمْمِ^(۵).

می‌بینی مومنین را در رحم کردن بیکدیگر، و محبت و مهربانی و عطوفت با هم، مانند یک بدن می‌باشند که هر گاه عضوی در دمدم شود سائراعضاً نیز دچار بی‌خوابی و تب و رنج می‌گردند.

تعییر رسول(ص) به «می‌بینی» دلالت دارد که مومنین، بطور قطع، دارای این صفاتند. و ابوموسی نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا ثُمَّ شَبَكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ^(۶).

مومنان نسبت بیکدیگر، بمثابة ساختمان می‌باشند که هر جزوی اجزاء دیگر را محکم می‌سازد و با هم یک بنا را تشکیل می‌دهند. سپس رسول خدا(ص) انگشتان دستها را داخل هم کرده به مردم نشان داد. اشاره باینکه این چنین باید مسلمانها متحد و متفق باشند و در تمام امور یکدست گشته کارهای خود را با تعاون و یگانگی و بدون اختلاف انجام دهند. و نیز سید رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

۴- و در کافی، از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام بدینگونه است: **الْمُؤْمِنُ أَخْوَ الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ، إِنْ أَشْتَكَ شَيْئًا مِنْهُ وَجَدَ أَمَّا ذِلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ.** و در صحیح مسلم چنین است: **إِذَا أَشْتَكَى مِنْهُ عُضُوًّا لَازِمٌ كَلَاهُمَا** و در حدیث دیگر، مسلم از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده که: **الْمُسْلِمُونَ كَرْجُلٍ وَاحِدٍ إِنْ أَشْتَكَ عَيْنَهُ أَشْتَكَ كُلَّهُ وَإِنْ أَشْتَكَ رَأْسَهُ أَشْتَكَ كُلَّهُ.**

۵- بخاری، ادب ۲۷۰ مسلم. بر ۶۶

۶- بخاری، صلاة ۸۸. ادب ۳۶. مظالم ۵. مسلم، بر ۶۵. ترمذی، بر ۴۸. نسائی، زکاة ۶۷، احمد ج ۴، ص ۱، ۴، ۵، ۴۰۹.

لَا تَجَسِّسُوا وَ لَا تَحْسِسُوا (۷) وَ لَا تَنَافِسُوا وَ لَا تَنَاجِشُوا وَ لَا تَدَابِرُوا وَ لَا تَبَاغِضُوا وَ كُوْنُوا
عِبَادُ اللّٰهِ (۸) إِخْرَانًا.

نه در کارهای نیک مردم تجسس کنید و نه در امور بد آنها، و بر چیزهایی که نفسی و ارزشمند می‌شمارید، از مال و مقام، نزاع و نبرد نکنید و بهای کالایی را که خود مشتری نیستید بالا نبرید (یا متعاق خود را برای جلب خریدار نستایید) و پشت بیکدیگر ننمایید. یعنی در امور مشترک اتفاق نموده از اختلاف دوری گزینید، و از کینه‌توزی و دشمنی باهم اجتناب ورزید، و همگی باهم در ظل بندگی خدا برادر باشید.

الغرض بنای دین بر اتحاد راستین استوار است. اگر نظری به احکام اسلام بیفکنیم، خواهیم دید که نتیجهٔ جمیع اوامر و نواهی، ایجاد اتحاد بین همهٔ مسلمین، و بالمال بین تمام بشر است. هریک از اوامر الهی، مستقیم و غیرمستقیم، موجب جلب وحدت و هماهنگی واقعی است، وارتکاب هریک از نواهی، باعث افتراق و انحلال نظام یگانگی، واحادث عوامل جدایی و بیگانگی، و بالآخره سبب اختلال نظم معاش و پیدایش فقر و ذلت و انحطاط و فنا و زوال است. حیات و بقاء و ارتقاء و تکامل جامعه منوط به اتحاد واقعی است که در سایهٔ رفع اختلافات، و اتیان واجبات، و احتراز از مناهی و محرمات، تحقق می‌یابد.

- ۷- بخاری بیوع ۵۰۸، ۶۴، ۷۰، شروط ۸ - مسم نکاح ۵۲، بیوع ۱۱، بر ۳۲، ۳۰ - ترمذی بیوع ۶۵ - نسائی نکاح ۷۰، بیوع ۱۹، ۱۷ - ابوداود بیوع ۴۴ - دارمی بیوع ۳۳ موطاً بیوع ۹۶ - ابن ماجه تجارات ۱۴ - احمد ج ۲ ص ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۶۰، ۳۸۰، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۲۰، ۴۶۰، ۴۶۵، ۵۱۲، ۵۱۰، ۵۲۵. جری در نهایه گوید: التجسس، بالسین، التفتیش عن مواطن الامور و اکثر ما يقال في الشر، والجاسوس صاحب سر الشر، والناموس صاحب سر الخير، وقيل: التجسس، بالجيم، ان يطلبه لغيره، وبالحاء، ان يطلب نفسه. و قيل بالجيم، البحث عن العورات، وبالحاء، الاستماع. و قيل: متنا هما واحد في تطلب معرفة الاخبار، والتجسس أن يمداد السّلطة لينفقها و يُرْوِجَها، او يزيد في ثمنها و هو لا يريد شرائها ليقع غيره فيها. اقول: النجاش يطلق على كلّ المنيين، كما ان الاقوال في معنى التجسس والتّحسس كلها مصاديق لهما - انتهي.
- ۸- جائز است «عبدالله» منادی باشد که در این صورت معنای فوق بر جمله صادق است.

فُضَيْلُ بْنُ يَسَارٍ رَوَى أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى أَخْوَانِ الْمُسْلِمِينَ قَالُوا لَهُ مَا تَرَكَ فَقَالَ لَهُمْ أَنَّهُ لَمْ يَرَكِنْ إِلَى أَنَّهُمْ لَا يَحْذِلُونَ وَلَا يَعْتَابُونَ وَلَا يَحْرِمُونَ.

هُنَّ مُسْلِمَانِي بِرَادِرِ مُسْلِمَانِ دِيْگَرِ اَسْتُ، بَهُ اَوْ سَتْ نَمِيْ كَنْدُ وَ اوْ رَا وَانْمِيْ گَزَارَدُ، وَ اَزُ وَغِيْبَتُ نَمِيْ كَنْدُ وَ اوْ رَا اَزْ حَاجَاتِشِ محْرُومُ نَمِيْ گَرْدَانَدُ.

عَلَى بْنِ عُقْبَةِ اَنَّ اَمَامَ صَادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامَ رَوَى أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى اَخْوَانِ الْمُؤْمِنِينَ قَالُوا لَهُ مَا تَرَكَ فَقَالَ لَهُمْ اَنَّهُ لَمْ يَرَكِنْ إِلَى اَنَّهُمْ لَا يَحْذِلُونَ وَلَا يَعْتَابُونَ وَلَا يَحْرِمُونَ وَلَا يَعْدُونَ وَلَا يَخْلِفُونَ.

مَوْعِنُ بِرَادِرِ مَوْعِنُ وَ چَشْمُ اوْ وَ رَاهِنْمَائِ اوْسْتُ، بَهُ اوْ خِيَانَتُ نَمِيْ كَنْدُ، وَ بَهُ اوْ ظَلْمُ نَمِيْ نَمَایِدُ، وَ اوْ رَا فَرِبَ نَمِيْ دَهَدُ، وَ اوْ رَا تَوِيدِي نَمِيْ دَهَدُ کَهُ خَلْفُ نَمَایِدُ (بَهُ وَعْدَهُ خَوْدُ وَفَا مِيْ كَنْدُ).

حَارَثُ بْنُ مَغِيرَةَ رَوَى أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى اَبِيهِ عَبْدِ اللهِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامَ قَالُوا لَهُمْ اَنَّهُ لَمْ يَرَكِنْ إِلَى اَنَّهُمْ هُوَ عَيْنُهُ وَ مِرْأَتُهُ وَ دَكِيلُهُ، لَا يَحْذِلُونَ وَ لَا يَعْتَابُونَ وَ لَا يَحْرِمُونَ وَ لَا يَكْنِيْهُ وَ لَا يَعْتَابُونَ.

مُسْلِمَانِ بِرَادِرِ مُسْلِمَانِ وَ چَشْمُ اوْ وَ آيَيْنَهُ وَ رَاهِنْمَائِ اوِيْ اَسْتُ، بَهُ اوْ خِيَانَتُ نَمِيْ كَنْدُ وَ ظَلْمُ نَمِيْ نَمَایِدُ، بَهُ اوْ دَرَوغُ نَمِيْ گَوِيدُ وَ اَزْ غِيَبَتُ اوْ اَحْتَرَازَ مِيْ وَرْزَدُ. وَ رَسُولُ اَمِينِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اَهْتَمَمَ بِهِ اَمُورُ مُسْلِمِيْنَ رَا اَزْ اَعْظَمُ وَظَالِيفَ آنانَ قَرَارَ دَادَهُ فَرَمَوْدُ :

مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُ بِاَمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيَسْ بِمُسْلِمٍ، وَ مَنْ سَمَعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لَمُسْلِمِيْنَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيَسْ بِمُسْلِمٍ.

کَسِيْ کَهُ وَارِدُ بِاَمَادَادُ شَوْدُ وَ درْ مَقَامِ غَمْخَوارِي وَ كَمَكُ مُسْلِمِيْنَ بِرْنِيَايِدُ، اَزْ دَايِرَهُ اَسْلامَ خَارَجَ اَسْتُ، وَ هُرْ كَسِيْ اَسْتَفَانَهُ وَ طَلَبَ يَارِي اَزْ مُسْلِمَانِي بِشَنُودَ کَهُ مِيْ گَوِيدَ : «اَيِّ مُسْلِمَانِها بِهِ فَرِيَاَدَ بِرسِيدَ» وَ باَسَخَ مَثَبَتَ بِهِ اوْ نَدَهَدَ وَ بَهِ دَادَرَسِي وَيِّ قِيَامَ نَكَنَدُ، مُسْلِمَانِ نِيَسَتُ.

وَ نَيْزَ كَتَابَ خَدا اَزْ هَمَهُ مُسْلِمِيْنَ هَمَكَارِي وَ هَمِيَارِي رَا درْ جَمِيعِ اَمُورِ فَرَهَنَگِي، سِيَاسِيِّ، اَقْتَصَادِيِّ، بِهَدَاشْتِي وَ صَنْعَتِي خَوَاستِه اَسْتُ، چَنَانَکَهُ فَرَمَوْدَهُ اَسْتُ :

وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبَرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدُوانِ وَ اَنْقُوَ اللَّهَ.

يَكْدِيْگَر رَا بِرَاعِمَالِ نِيَكِ وَ بِرَپَهِيزِ اَزْ نَافِرْمَانِي خَدا يَارِي دَهِيدُ وَ بَرَ گَناَهُ وَ تَعَدَّى وَ دَشْمَنِي، بَهِ هَمَدِيْگَرِ کَمَكِ نَكَنَيدُ وَ تَقوَى رَا پِيشَهِ سَازِيدُ.

از باب مثال، امانت، صدق و صفا، محبت و وفا، «جود و سخا»، حکم به حق در قضا، اعانه محروم، اغاثه مظلوم، کسب علوم، نشر معروف، نقی منکر و به عبارت جامع، عدل و احسان و انصاف است که جوامع بشری را هماهنگ و متعدد و متشکل می‌سازد. در نتیجه، نیروهای جسمی و عقلی و علمی و مالی، همه در مسیر صحیح و نافع قرار خواهد گرفت و انسانها را به هدف غائی، که وصول به عدالت اجتماعی و همکاری عمومی و استفاده از جمیع نعمت‌های عالم وجود و سعادت نشانین است، نائل می‌گرداند. و بر عکس هرگاه جامعه‌ی از دستورات دینی سرپیچی کند و ستونهای وحدت را فرو ریزد، اختلاف شدید و نزاع و نبرد بین افراد و گروهها بوجود می‌آید و همه نیروها در مسیر فساد و ویرانی بسیج می‌گردد، و ثمره آن جز اتفاق قوی و نفوس و اموال و ویرانی و حزمان از مطلق خیرات و سعادات دنیوی و اخروی، و تباہی و نابودی، چیز دیگری نیست.

اکنون جای این سوالات است: آیا مسلمین جهان، که جمعیتشان بیش از یک پنجم نفوس کره زمین است، پیامبر، کتاب و دینشان یکی نیست؟! آیا همه، نماز، روزه، حج، زکوة و سایر احکام را قبول ندارند؟! آیا در اصل واجبات و محرمات اختلاف دارند؟! آیا قرآن‌شان آنها را یک امت نخواند؟! آیا در قرآن نیامده «وَكُوْكَانَ مِنْ عِنْدِكُمْ غَيْرُ اللَّهِ لَوْجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» اگر این قرآن از جانب غیر خدا بود هر آینه اختلاف بسیار در آن یافت می‌شد؟ آیا عقلاً ممکن است در یک مسأله، دو یا چند قول متناقض، همه با واقع منطبق باشند، در حالیکه هر یک از اقوال سایر قولها را باطل می‌داند؟!! به اتفاق عقلا، جمع بین ضدین و نقیضین مُحال است و «تصویب» سخنی است غیر مقبول و نامعمول، و شارع هرگز چنین موضوعی را تأیید و امضاء نمی‌کند، زیرا مستلزم متناقض و تضاد و ایجاد اختلاف است. و دینی که احکامش مبنی بر حکمت و وحدت بوده، و دلیل حقیقت آن موافقتش با عقول سلیمه و طبیع مستقیمه است، محال و ممتنع است دو قول مخالف را تصویب نماید. آیا کتاب مجید شدیداً از اختلاف نهی نکرده و آنرا موجب عذاب عظیم نشمرده است؟

پس این سوال پیش می‌آید که چرا حدود یک میلیارد مسلمان که دین و پیامبر و کتابشان یکی است، به این اختلافات پایان نمی‌دهند؟!! در این قرون متتمادیه، که از ظهور اسلام می‌گردد، اختلافاتی که بوجود آمده همچنان در بین مسلمین بجا مانده و به تقلید اسلاف اکتفا شده است. و به قول شاعر «تبنی کما کانت اوائلنا تَبْنِي وَ نَفَعَلُ مِثْلَ مَا فَعَلْوا».

و نیز در این مدت یک انجمن، یک کنفرانس و یک اجتماع بین علماء امت و سایر طبقات مسلمین، در هیچ کجای دنیا، تشکیل نشده که لاقل تقاضی بوجود آید و برخی از مسائل مهم دینی، اجتماعی و سیاسی، مطرح شده و حل گردد.

از صدر اسلام تا این عصر، قریب چهارده قرن می‌گردد، و همه ساله، مسلمانها از اقطار جهان، برای انجام فریضه حج، رهسپار مکه می‌شوند. و تاریخ نشان نمی‌دهد که حتی یک مرتبه هم در ایام حج، انجمنی مرکب از علماء مذاهب، تشکیل شده و در اطراف مسائل خلافی، بین فرق مسلمین، بحث و تحقیقی انجام گرفته باشد، و حتی یک مسأله را که محل خلاف است، بهاتفاق مبدل ساخته باشند، نه فقط اهل سنت، با فرق شیعه، مُعْضِلَه‌یی را در میان نگزارده که بآنیت پاک مورد بحث و مناظره قرار دهند و حق آنرا از باطل جدا سازند، بل فرق اهل سنت نیز، در فقه دین و اصول عقاید، اختلافات شدید دارند. با آنکه مذاهب چهارگانه آنها رسمیت دارد، هر گز علما، شان در مقام رفع این اختلافات بر نیامده‌اند، در حالیکه در ایام حج، علماء و عوام هر چهار مذهب، در مکه حضور می‌یابند(۹).

۹- از باب مثال نجد و تهمه و حجاز که در تصرف و هایان است به قدر تمام ایران، زمین باز ندارد. و چون قسمت اعظم آن زمینهای پهناور مسطح مستوی و در ساحل دریا واقع است، همه جای آن دارای منابع آب زیرزمینی بوده و قابل حفر چاه می‌باشد، که می‌توان دائمًا از آب چاهها استفاده کرد، ولی بیش از محدودی چاه، آنهم غالباً در نواحی ظهره‌ان، که منابع نفت در آن قرار دارد، احداث نشده و اصلاً در کشور سعودی، کشاورزی و صنعت مفهومی ندارد. تمام مایحتاج خود را از مطمورات و ملبوسات، ادویه، ماشین آلات و سایر وسایل زندگی، از غرب وارد می‌کنند، و با داشتن نفت سرشار، زمینها را آباد نکرده و اکثر بادیه نشینان هنوز هم گرسنه و برهنه و فقیر و چادرنشینند.

رجال دولت سعودی، همه از خاندان آل سعودند، و حتی یکنفر از غیراین فامیل، در هیچک از

حنفی دربست و چشم بسته، تمام مسائل و مطالب دینی را از ابی حنیفه می‌گیرد، و احتمال خطای در هیچ یک از گفته‌های وی نمی‌دهد، و به نظر عناد به سایر مذهبها می‌نگرد.

شافعی، مالکی و حنبلی هم به همین منوال. در صورتیکه همه می‌گویند کتاب ما قرآن، رسول ما محمد صلی الله علیه و آله، و دین ما اسلام است!! و بالمره در مقام طرح کردن یک مسأله اختلافی هم بر نیامده‌اند. کتاب «الفقه على المذاهب» را مطالعه کن تا بینی کمتر مسأله‌یی وجود دارد که بین مذاهی چهار گانه مورد وفاق باشد، باینکه در اصول احکام، مانند نماز، روزه، حج، زکوة، خمس و مطلق واجبات و مُحرّمات اتفاق دارند.

مؤسسات مهم دولتی سمتی ندارند، این کشور دارای مجلس شورای نبوده و هرچه ملک تصمیم بگیرد، همان واجب‌الاجرا بوده و حُکْم، حُكْم اوست، و اگر کسی دم برآرد و انقاد کند، بلا فاصله و بدون محاکمه، طمعه شمشیر می‌گردد. منازل خودشان در ریاض، مکه، جدہ و طائف، به تمام وسائل هم، نظیر بهترین ساختمانهای اروپا و آمریکا، مجهز است. گویا این اراضی و نفت بی‌حساب آن، ملک طلّق بنی سعید است و لاغیر. چنان استبداد مطلق و حکومت فردی حکم‌فرماست که در هیچ جای جهان بدین گونه استبداد و خودسری دیده نمی‌شود.

فقراء مسلمین در آفریقا، آسیا و سایر اقطار زمین کم نیستند که از گرسنگی تلف می‌شوند و سعدیه و سایر کشورهای نفتی، که در قیاوت قلب سرآمد جهانیانند، بی‌تفاوت و بی‌اعتنای بوده و خود را مسؤول نمی‌دانند، و پولهای نفت را، در واقع به مفت و رایگان، به جیب غربیان سرازیر می‌کنند. نه از خدا شرم دارند و نه از خلق. و هایان از ساختن یک سرخانه که قربانیهای حاجاج در آن نگهداری شود و به فقراء مسلمین، بلکه عموم محتاجان، برای تأثیف قلوب ایصال گردد، مضایقه می‌کنند. در حالیکه مؤونه آن، هرقدر سنگین باشد، بیش از درآمد بیست روز نفت عربستان نیست، و گوشتهای قربانی یا سوخته می‌شود یا در کانالها زیر خاک می‌رود و ننگش برای مسلمین باقی می‌ماند. اینان با این اعمال شرم آور که دنیا را به شگفتی واداشته، خود را مؤمن خالص، و یا موحد مخلص، و مروج اسلام و خادم‌الحرمین الشرفین می‌دانند. سایر سردمداران کشورهای نفت‌خیز، مانند کویت، عراق، امارات متحده، و غیر اینها نیز به آنها تأسی می‌کنند.

باید به هزار چشم، بر غربت اسلام گریست، که دورترین مردم از آن، خود را پرچم دارش

شیعه نیز، کم و بیش، همین روش را اتخاذ کرده‌اند. فقهائی که در یک مکتب به آموزش می‌پردازند، و در یک مدرسه و تحت تعلیم یک استادند، هنگامی که فارغ‌التحصیل می‌شوند، در مسائل گوناگون، هر یک رأی خاصی دارند که بعضًا با یکدیگر مغایرند. در صورتیکه اختلاف، ناشی از عدم اصابهٔ حق است نه در احکام خداوند، و شیعه تصویب را باطل می‌داند.

می‌شمارند!! بر عکس نهند نام زنگی کافور! بگزاریم و بگزیریم!!

مؤلف دربارهٔ قربانی در منی، کتابی تألیف نموده که مضمونش این است: «نباید گوشت قربانی از بین برود، و تازمانی که سردخانه‌ی برای نگهداری گوشتهای قربانی ساخته نشده، حاجاج می‌تواند یا در وطن خود قربانی کنند، و یا موظفند بهای آن را به فقراء برسانند. زیرا نابود کردن قربانیها تبدیل بوده، و تبدیل از معاصی کبیره است، و عبادت با مصیت جمع نمی‌شود»، و با توجه به این که این کتاب، برای اکثر علماء ارسال شده است، پاسخی از ایشان دریافت نکرده‌ایم. جلد دوم این کتاب نیز هنوز به چاپ نرسیده است.

آیا نداء مسلمین فلسطین، که دائمًا بلند است و فریادشان به گوش همه می‌رسد، سزاوار است که همچنان مورد قتل و حبس صهیونیستها قرار گرفته و بیش از یک میلیارد مسلم، به استقائه و استعانه آنها پاسخ ندهند، و به یاری ایشان نشتابند و مسلمین غالباً در اقطار کره، مثل فیلیپین، اتیوپی، هند، اروپا و غیره، مورد ظلم و اعتساف و تدی و اجحاف قرار دارند و اکثر قریب به کل آنها، فقیر و محروم و از قافلهٔ تمدن عقب مانده‌اند، و ملوک و رؤسای کشورهای اسلامی نیز نوعاً خود را وابسته به ابرقدرتها ساخته و گوش به فرمان آنها بینند، و همان خصالی که برای یهود عصر رسول(ص) در قرآن آمده دربارهٔ مسلمین صدق می‌کند که فرمود:

بأسهم بینهم شدید تحسیهم جمیعاً و قلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لایعقلون، يخربون بیونهم باید بهم...
فاعتبروا يا اولى الابصار.

سختگیری و نزاع در میان خودشان شدید است، گمان می‌کنی که جمع بوده و دارای الفت و اتحادند، ولی چنین نیست، زیرا دلهایشان پراکنده است، بدین سبب که نابخرند و به عقل خود رجوع نمی‌کنند، بدست خود خانهٔ خویش را ویران می‌سازند... پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید و مانند آنها نباشید. **العنبر**

چون ملت خود را ناراضی ساخته و خواستهای آنان را برآورده نمی‌کنند، اعتماد و اتکاء به آنها ندارند، از این رو منابع ثروت را در اختیار اجانب قرار می‌دهند تا آنها از ایشان نگهداری و پشتیبانی نمایند و با مردم خود چنان رفتار می‌کنند که دلخواه یفماگران باشد.

و اما ایضاً مقصود این است که اعظم وظائف مسلمین، ایجاد وحدت کامله، به تمام ابعاد آن، می‌باشد. و این وحدت بدست نمی‌آید مگر از دو طریق با هم. اول رفع اختلافاتی که در برخی ازمسائل دینی، در اصول و فروع، بین مسلمین وجود دارد که این مقصود حاصل نمی‌گردد مگر با تأسیس دانشگاهی به منظور تقریب مذاهب اسلامی، تا متدرجاً به توحید بینجامد. البته شروع کاری که چنین نتیجه‌یی را در برداشته باشد، تا حدی مشکل است، ولی اگر علماء و امراء، با بعضی از آنها، تصمیم بر تأسیس آن بگیرند، آسان خواهد شد.

امیر المؤمنین عليه السلام فرمود:

إِذَا هِبَتْ أَمْرًا فَقَعْ فِيهِ فَلَمْ يَشِدَّهُ تَوْقِيْهَ أَعْظَمُ وِمَا تَحَافُ مِنْهُ.

هرگاه از کاری (به سبب مشکلات آن) بترسی، خود را در آن کار بیانداز، زیرا سختی پرهیز از آن، بزرگتر است از چیزی که از آن می‌ترسی.

ولی شرط اساسی این اقدام ارزشمند آن است که سران ملت، که در علماء و امراء، خلاصه می‌شوند، به خود آیند. امراء از استبداد و تعصب و خود محوری احتراز نموده و تنها به فکر تحصیل وحدت حقیقی مسلمین و عزت و استقلال و ارتقاء ایشان باشند تا نزد خالق متعال پسندیده، و در نظر خلق، محبوب و مقرب گشته، از وبال تسامح و اهمال، در انجام این وظیفه خطیر و مسئولیت عظیم، مصون مانده و ملت اسلام را به او ج رفعت و عظمت نائل سازند.

برای نیل به چنین هدفی، باید یکی از کشورهای اسلامی پیشقدم شده چنین پایگاهی را بنیانگرایی نماید، و دیگر مسؤولین کشورهای اسلامی نیز یک دل و یک زبان، همکاری نموده و از هرگونه مساعدت و مظاهرت و نیز اختصاص هر نوع بودجه‌یی برای آن دریغ نورزند. و پس از تأسیس، از همه علماء و صاحب‌نظران مسائل اسلامی دعوت نمایند. علماء نیز، بدور از هرگونه تعصب، لجاج و حُب و بغضی، فقط جویای اصابة حق و نشر آن بوده، چنین دعوتی را اجابت نموده از بین خود دانشمند فاضل و محقق و مخلص را برای اداره چنین مؤسسه‌یی انتخاب کنند. آنها نیز با جدیت، هدف اصلی را، که رفع اختلافات امت است، دنبال نمایند. در هر چند ماه

یک مرتبه، مجمعی تشکیل دهنده، و قبل از موعد مقرر، چند مساله از مسائل اصولی و فروعی را در دستور کار آن قرار داده، به همه علماء مذاهب، ابلاغ کنند تا دلایل خود را نسبت به نظراتشان، جمع آوری و در آن مجمع ارائه نموده به بحث و تحقیق، تا کشف واقع، ادامه دهنده. و هر یک از فقهاء، ارباب نظر، که نتوانند شرکت کنند، نظرات خود را با ادله، به آن مجمع ارسال دارند. و محققین مذاهب، بررسی کامل در رسائلی که فرستاده‌می‌شود و در استدلالات حضوری و شفاهی، بعمل آورند، و حق مسائل خلافی را، از کتاب و سنت قطعیه و اصول عقلیه عملیه، استنباط و استخراج نمایند، و هر مسأله‌یی که با دلیل قاطع به اثبات رسید، به اتفاق امساء نموده در رسانه‌های گروهی و جرائد و مجلات و کتب مُدوّته منتشر سازند، تا بتدریج ریشه‌های اختلاف را از بیخ و بن برکنند، و کار به جایی منتهی شود که در اصول عقائد و فروع احکام، نقطه‌ای بهام و ماده خلافی باقی نماند. روشن است که اگر چنین دانشگاه مشترکی بوجود آید، و در هر سال چند مرتبه، علماء اجتماع نموده در حل معضیلات بکوشند، و در هر مرتبه، چند مساله از مسائل خلافی مطرح شده و بررسی گردد، دیری نمی‌پاید که همه اختلافات از بین رفته، به وحدت نظر و اتفاق کلمه خواهد انجامید.

دوم ، هم زمان با رفع اختلافات توسط علماء اسلامی، عمل به احکام الهی واجرای آن به نحو کامل است. بدین معنی که اوامر کتاب خدا به صورت قانون عملی و بدون تخلف، در میان مسلمانها مورد اطاعت قرار گرفته، محرمات و نوافی کتاب، بویژه ربا، رشووه، احتکار، حکم بر خلاف ما انزل الله، قتل ناحق، منافیات عفت، کذب و سرقت، افتراء و تهمت، کبر و نخوت، حرص و آز، تجاوز به حقوق دیگران، فساد و افساد، ظلم به معنای اعم، اسراف و تبذیر، منع حقوق مالی و نظائر اینها، و در رأس آنها حب جاه و مال و هوای پرستی، که مجمع رذائل است، و همه آنها در کتاب مجید، منصوص است، بالمرتبه محو و نابود شود.

با طی این دو طریق است که مآل‌چهره منیر اسلام از آلایش بدعتها، اوهام و خرافات شسته شده و با ارائه جمال بی‌مثالش به جهانیان، نظر مردم دنیا به دین حنیف اسلام جلب می‌شود. باشد که ستم و بیداد جای خود را به عدل و داد دهد و بشریت را از جدال و قتال و شفاق و افراق برخاند، و نهال توحید و اتحاد را در قلوب نشانده آنرا بارور گرداند.

این اقدام که اتحاد قولی و عملی مسلمانان را بدنبال دارد، اعظم وظایف امت اسلام، بویژه دانشمندان بوده و هست، ولی تاکنون جامه عمل نپوشیده است. آیا ارزش آن از صنایع جدید کمتر است؟!

اگر بشر روش آباء و اجداد خود را ادامه می‌داد و به نوآوری نمی‌اندیشید و در این راه از صرف وقت و نیرو و مال مضایقه می‌کرد، هرگر این مصنوعات عجیبه واکتشافات غریبیه، که نیازهای بشر را با کمال سهولت برآورده است، بوجود نمی‌آمد. آیا ارزش ایجاد اتحاد واقعی بین مسلمین برتر و مهمتر نیست؟! بلکه اختراعات تازه، با اینکه فوائد بیشمار دارد، خطرات بسیار نیز برای بشریت بوجود آورده، که شیرینی ثمرات سودمند آنرا با زهر قاتل عجین ساخته است.

در قرون پیشین، کشورهایی که از هم دور بودند، کمتر به فکر تجاوز به یکدیگر می‌افتدند. و هرگاه جنگی بین دو قبیله یا دو کشور رخ می‌داد تلفاتش اندک بود، زیرا وسائل و سلاحهای جدید کشف نشده بود. ولی امروز که بشر افزارها و سلاحهای کشنده و نابود کننده را اختراع کرده، قدرتهای بزرگ با تولید و در اختیار گرفتن چنین جنگ افزارهایی، مسلمانها را که دارای منابع و معادن عظیم ثروت، بویژه نفت و گاز و اراضی وسیع می‌باشند، در اقصی نقاط گیتی، نشانه گرفته و می‌خواسته و می‌خواهد همه دارایی آنها را به رایگان بیرند. و چون اتفاق و اتحاد مسلمانها را مانع می‌دانند، پیوسته به انواع وسائل و حیل متثبت شده، بین ایشان آتش تفرقه و نبرد می‌افروزنند تا توانند در مقابل دشمن غارتگر قیام و مقاومت نمایند. تاراج گران به خوبی دریافتهد که هرگاه مسلمین متحد و متفق گرددند، دست جنایت و خیانت و ظلم و تعدی آنها را قطع کرده و مال و استقلال و آزادی و

استیلا، و سلطه بر سرنوشت خویش را بطور کامل بدست می‌آورند، و در صنایع و اختراعات و رفع کلیه احتیاجات خود از اجانب مستغنى و بی‌نیاز خواهند شد. این استثمارگران از طرق مختلف فتنه‌انگیزی و دروغ پراکنی و تبلیغات سوء، مسلمین را رو در روی هم قرار می‌دهند تا تیغ به روی یکدیگر کشیده و به دست خود در نابودی خویش بکوشند و گنجهای ثروتشان را بدست خود در اختیار اجانب قرار دهند. اینها مصدق این شعرند:

إِنْ يَسْمَعُوا الْخَيْرَ أَخْفَوْهُ لَنْ يَسْمَعُوا شَرًّاً ذَاعُوا إِنْ لَمْ يَسْمَعُوا كَذَبُوا
بالجمله کشف اسرار طبیعت، اگر چه نتایج سودمند داشته، ولی شر آن هم کمتر از خیرش نبوده است. فقط چیزی که جلو گیر آن شرور است، پیروی از قانون عدل و انصاف است، که آن هم تنها در دین حق نهفته و با برهان و تجربه و شهود، ثابت است که یگانه منجی بشر از فساد و ظلم و بیداد، دین بی‌الایش الهی است، و آن نیز دین مقدس اسلام است.

یکی دیگر از وظایف مهمی که حکومتهاي ممالک اسلامی بر عهده دارند رفع فقر و محرومیتهای اقتصادی، اولاً از مردم کشور خودشان، و در مرتبه دوم، از دیگر کشورهای اسلامی است. و این مهم به انجام نمی‌رسد مگر با تشکیل یک بانک مشترک اسلامی، که امروز برای کشورهای نفت‌خیز مسلمین در کمال سهولت بوده، ولی تاکنون کسی گامی در این راه برداشته است.

آیا در ممالک اسلامی، زمین برای تأمین قوت و غذا و دامداری و مسکن، بقدر کافی، وجود ندارد؟ آیا قریب هفتاد درصد نفت جهان در حیطه تصرف مسلمین نیست؟ آیا نه این است که غربیان نفت را کشف کرده و ماشین‌آلات استخراج آنرا هم، علاوه بر سایر اختراعات، ساخته‌اند و نفت مورد نیاز خود را هم خریده و می‌خرند؟ با این حال بانک جهانی تشکیل داده، سرمایه هنگفت در آن سپرده‌اند، و بیشتر به جهان سوم، که مسلمین نیز از جمله آنها بند، وام داده و به اضعاف مُضاعفه بهره می‌گیرند و وام گیرند گان از پرداخت بهره آن نیز عاجزند و روزبروز فقیرتر، درمانده‌تر و بیچاره‌تر می‌شوند، چه رسد به اینکه خود را به قافله تمدن رسانده و

مستغنى از کشورهای بیگانه شوند، و ممالک خود را صنعتی کنند!! کشورهای اسلامی که بهای نفت را می‌گرفته‌اند، نه در علوم روز پیشرفت چشمگیری کرده‌اند و نه خود را بی‌نیاز از اجانب، و نه اراضی خود را آباد نموده‌اند، و همچنان در جهل و فقر و سرگردانی غوطه‌ورند و به خود نمی‌آیند!!

اگر مسلمین بانک مشترکی تأسیس می‌کردنند که در همه‌بلاد اسلامی شعبه‌داشت، و در هر ماهی فقط سه روز بهای نفت را به آن بانک تحويل می‌دادند، در یکسال قریب بیست میلیارد دلار جمع‌آوری شده و هر روز بر آن افزوده می‌گشت، و وام بی‌بهره و احياناً کمکهای بلاعوض، در اختیار مسلمین قرار می‌گرفت تا راه ترقی و بی‌نیازی برای ایشان باز می‌شد و مجبور و مضطرب نمی‌شدند. که دست حاجت به سوی بانکهای خارجی و کارخانه‌داران بزرگ و شرکت‌های نفتی دراز کنند!

این اقدام، کوشش پیگیر لازم دارد و باید از یک کشور آغاز گردد که ایران در این زمینه هم دارای اولویت است. زیرا تنها کشوری است که در برابر قدرت‌های بزرگ و بیگانه بپا خواست، و نظر مسلمین جهان را به سوی خود جلب نمود و استقلال خود را بدست آورد. از این‌رو، شایسته است که این هدف اساسی را نیز عهددار شده و این سه موضوع را (رفع اختلافات در مسائل دینی، بتدریج و بقدر امکان، اجراء کامل احکام شناخته شده دین، تأسیس بانک مشترک) با کوشش پیگیر و مداوم، با برنامه‌های قاطع و موثر، مرحله‌به مرحله، به منصه اجراء گرارد و برای همیشه، مسلمین را سرافراز و قرین افتخار ساخته و این انقلاب را، که از ثمرات انقلاب اول است، به نتیجه‌غائی و اعتلاء نهائی برساند، و بتدریج دیگر کشورهای اسلامی را با خود همراه نماید. هرگاه چنین تأسیسی صورت پذیرد، طولی نخواهد کشید که سایر ممالک نفت‌خیز هم به آن ملحق خواهند شد. و فقط نفت تنها نیست که برای سرمایه‌گرایی در چنین بانکی می‌توان از آن استفاده کرد، بلکه زکات فطر و زکات اموال و برخی از اوقاف و سایر وجوه نیز می‌تواند بر آن اضافه شود. علاوه بر اینها، وقتی مسلمین از فوائد و عوائد عام آن آگاهی یافتنند، مردم

مغرب و هلال

۱۸

مقدمه

خبراندیش هم، بقدر امکان، تَبَرِّعاً به این موسسه مساعدت خواهد کرد، و دیری نمی‌پاید که ممالک پیشرفتی هم به استقرار ارض از چنین بانکی محتاج شوند و مسلمین در طراز اول ثروتمندان جهان قرار گیرند. آن وقت است که هم می‌توانند خود به احکام دین، بی کم و کاست عمل کنند و هم اسلام را در عالم ترویج نموده، و بوسیلهٔ بسط و نشر و اجراء آن، بشریت را از مفاسد فوق حد و حصر بی‌دینی نجات بخشند. اگر چنین بانکی تأسیس شود، ضامن تأمین تمام برنامه‌های عظیم دینی، فرهنگی، صنعتی، تجاری، طبی، زراعی و عمرانی در عالم بlad اسلامی خواهد بود.

در نظام بشری، هر روز اختراع و اکتشاف تازه‌بی به وقوع می‌پیوندد، چرا مسلمین هم ابتکار جدیدی بکار نگیرند و همان روش کهنه را ادامه دهند؟! کم تَرَکَ الْأُوْلُ لِلآخر؟!

آری! همت والا لازم است که :

میور تواند که سلیمان شود	همت اگر سلسه جنبان شود
از همت بلند بـه جایی رسیده‌اند	همت بلنددار کـه مردان روزگار
	و نیز گفته‌اند :

عَلَى قَدْرِ أَهْلِ الْعَزْمِ تَائِيَ الْعَرَابِمُ
وَكَائِنَ عَلَى قَدْرِ الْكِرَامِ الْمَكَارِمُ
وَتَعْظُمُ فِي عَيْنِ الصَّغِيرِ صِفَارُهَا
وَكَصْغُرُ فِي عَيْنِ الْعَظِيمِ الْعَظَائِمِ

کتاب حاضر گامی است به سوی رفع اختلافات امت اسلامی که همواره در صدر برنامه‌های مؤلف بوده و در راه تحقق آن همه مساعی و کوشش و امکانات خود را به کار برده، تا فتح بانی باشد برای اندیشمندان و دانشمندان اسلامی.

به امید روزی که مسلمانان، چون یک‌تن واحد، توجه جهانیان را به اسلام و احکام آن، به عنوان تنها کلید معضلات اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی، جلب نموده و برای ساختن مدینهٔ فاضله، پیشگام و پیشقدم شوند.

مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب مغرب

الحمد لله الذي شرع الصلاة كنباً موقتاً من غير عوج، وجعل الأهلة موافقة للناس والحج
و صلى الله على المبعوث بالدين الأبيح محدثاً وإله العجيج ما دب ذويه ودرج.
و بعد، همانگونه که در مقدمه ذکر شد، سالها در اندیشه تدوین کتابی بودم
پیرامون دو مسأله، که هردو عام البلوی و حائز اهمیتند.

مسأله اول: شناختن وقت نماز مغرب، به مقتضای ادله قاطعه از کتاب و اخبار اخبار،
از ائمه اطهار، و از راه شهود و ابصار، با بررسی دقیق و نقض و ابرام کلمات ارباب
انظار، از متفقهین و علماء کبار.

و اثبات اینکه غائب شدن خورشید از مرتفع ترین نقطه‌یی که دیدرس مکلف
است، وقت نماز مغرب و پایان روزه و هنگام انتظار است.

مسأله دوم: تحقیق عمیق در ملاک رویت هلال، و اقامه دلائل کافیه براین که دیدن
هلال، اختصاص به افق مُکْلَف ندارد، و در هرجا ماه دیده و ثابت گردد، علاوه بر
افق مُکْلَف، برای آفاق و مناطق دیگر نیز حجت است و ساکنان آنها موظفند روزه
بدارند. اگر هلال رمضان باشد، و باید افطار نمایند، اگر هلال شوال باشد.

این کتاب را مغرب و ملايين نامیدیم و تنها انتظار ما از خوانندگان، اینست که
عقل و انصاف را حکم سازند و از تعصب و لجاج و انس و عادت احتراز نموده، خدا
را در داوری خود حاضر و حسیب و ناظر و رقیب بدانند و از تخطیه بلادلیل و
تفسیق و... بپرهیزنند. اگر اعتراضی دارند، قلم به دست گیرند و با کمال شجاعت
بنویسند، نه آنکه به تهمت و... متشبث گردند. باید همه در مقام تحقیق حق برآیند و
هر مسأله‌یی و هر مطلبی را که کسی بررسی کرد و اثبات نمود، پیزیرند تا دین رواج
یابد و جذور شقاق و تفرق بخشند و مرضی خدا و رسول و خلق باشند.

اما موضوع غروب:

مورد اتفاق و اجماع کافه مسلمین، از خاصه و عامه است که وقتی آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب فرارسیده و افطار صائم نیز جائز می باشد. نخست کلمات برخی از مشاهیر فقها را نقل می کنیم، سپس به ذکر دلائل و بحث پیرامون آن می پردازیم.

علامه حلی در کتاب «تذكرة الفقهاء» گفته است: **أَوْلُ وَقْتِ الْمَغْرِبِ غَرْبُ الشَّمْسِ بِاجْمَاعِ الْعُلَمَاءِ وَأَخْتِلَافِ عُلَمَائِنَا فِي عَلَمَيْهِ** (۱).

محقق حلی، استاد علامه حلی در کتاب «معتبر» همین عبارت را گفته، بدون جزء اخیر آن.

زراقی در کتاب «مستند الشیعه»، ص ۲۳۶ از کتاب «الصلوة» چنین نگاشته: **أَوْلُ وَقْتِ الْمَغْرِبِ غَرْبُ الشَّمْسِ اِنْفَاقًا، نَعَمًا وَفَتْوَىً**.

اول وقت مغرب غروب خورشید است باتفاق، هم از نظر نص و هم از نظر فتوی. یعنی: هم بحسب نصوص اخبار، که صریحند در اینکه غروب آفتاب، اول وقت نماز مغرب است، و هم فتاوی فقها، **وَإِنْ وَقَعَ الْخِلَافُ فِيمَا يُعْرَفُ الْغَرْبُ بِهِ** هر چند در چیزی که غروب آفتاب به آن شناخته می شود، اختلاف روی داده باشد.

فَالْأَقْوَى، الْمَحْكُىُّ عَنِ الْإِسْكَافِ وَالْعَلَلِ وَالْهِدَايَةِ وَالْمَبْسوطِ وَالْفَقِيهِ وَالنَّاصِرِيَّاتِ أَنَّهُ عَبَارَةٌ عَنِ الْجِيَوْبَةِ الْشَّمْسِ عَنِ الْأَنْتَارِيِّ تَحْتَ الْأَفْقِ وَهُوَ مُحْتمَلٌ كَلَامُ الْمَيَّا فَارِقِيَّاتِ (۲) **وَالدِّيلِيَّيِّ وَالنَّاضِيَّيِّ** (۳)

پس قولی که اقوی است همانست که از این جنید اسکافی و صدوق در «علل» و «هدایه» و «فقیه» و از شیخ طوسی در «مبسط» و از سید مرتضی، در «ناصریات» حکایت شده، و آن عبارت است از ناپدید شدن خورشید از دیده‌ها در پایین افق، و کلام سید مرتضی در رسائل «میفارقیات»، و سلار بن عبدالعزیز دبلی و قاضی بن البراج نیز احتمال همین معنی را داده‌اند. و مال الیه المحقق الاردبیلی و شیخنا البهائی و اختاره صاحب المعالم فی اثناعشریّه و قوّاه فی المدارک والبحار والکفاية والمفاتیح والدی العلامة قدس سره.

و محقق اردبیلی و شیخ بهائی و صاحب «معالم» در کتاب «اثناعشریه» این قول را اختیار کرده، و صاحب «مدارک و بحار و کفاية و مفاتیح» و والد من این قول را قوی شمرده‌اند. والد، این قول را به اکثر فقها طبقه ثالثه (۴) نسبت داده است.

نراقی سپس به دلایل این قول اشاره کرده می‌گوید:

لِمُسْتَقِيمَةِ الْمَصْرَحَةِ بَانَ وَقْتَ الْمَغْرِبِ إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ لِصَحِيحَتِيْ زُرْادَه وَصَحِيحَةِ أَبْنِ سِنَانِ وَمُرْسَلَهِ دَاؤَدُ وَالْمَرْوِيَّاتِ فِي مَجَالِسِ الصَّدُوقِ وَقَرْبِ الْإِسْنَادِ.

به دلیل احادیث مستفیضه که صریحند در اینکه وقت نماز مغرب، هنگامی است که خورشید غائب گردد، مانند دو صحیحه زراره، و صحیحه ابن سنان و مرسله داود، و روایاتی که در «مجالس صدوق و قرب الاسناد» آمده است و روایت عمروبن ابی نصر که تعبیر به ناپدید شدن قرص نموده است.

زیرا عرف، از غائب شدن خورشید و متواری گشتن آن همان پنهان شدن از اظفار را می‌فهمد.

بَلْ صَرَحَ بِهِ فِي مُرْسَلَةِ عَلَى بْنِ الْحَكَمِ عَنْ وَقْتِ الْمَغْرِبِ. فَقَالَ إِذَا غَابَ كُرْسِيْهَا قُلْتُ : وَمَا كُرْسِيْهَا ؟ قَالَ : قُرْصُهَا ، قُلْتُ : مَتَى يَبْيَبُ قُرْصُهَا ؟ قَالَ : إِذَا نَظَرْتَ إِلَيْهِ فَلَمْ تَرَهُ .

بل در مرسله علی بن الحکم از وقت نماز پرسید یکی از دو امام، حضرت باقر یا حضرت صادق(ع) پاسخ داد: وقتی که کرسی خورشید غایب گردد. گفتم: کرسی خورشید چیست؟ گفت: قرص آفتاب است. گفتم: کی قرصش غائب می شود؟ گفت: هنگامی که به آن بنگری و قرصش را نبینی.

ما چون اخبار این باب را ذکر می کنیم از بقیه استدلالات «نراقی» صرف نظر نموده در بیانات آتیه معلوم خواهیم کرد.

اکنون با ذکر یک آیه و چهل حدیث، اثبات می کنیم که غروب آفتاب همان وقتی است که خورشید از افق مکلف ناپدید گردد، بطوری که از مرتفع ترین نقطه‌یی که شخص قرار دارد و در دیدرس او است غروب نماید.

اما آیه. خدای عزوجل فرمود: وَكُلُوا وَأْشْرِبُوا حَتَّى يَتَسَيَّئَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ النَّجَرِ، ثُمَّ اتَّمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيلِ (۵).

(در شب ماه رمضان) بخورید و بیاشمید تا هنگامی که ریسمان سپید از ریسمان سیاه از فجر، آشکار گردد، (یعنی خط سفیدی از شعاع خورشید در افق زیر خط سیاه قرار گیرد که علامت صبح صادق است)، سپس روزه را تمام کنید تا شب.

معلوم است که اول شب، پایان روز است، و شب برهمه کس معلوم و روشن است. نیازی به تعریف و بیان ندارد و تشخیص آن مُحَوَّل به عرف شده، و همه می‌دانند هنگامی که آفتاب طلوع کند، اول روز است، و وقتی غروب نماید، اول شب است. و همان طور که از طرف صبح، تاخورشید ظاهر نشود و به مرتفع‌ترین نقطه‌یی که مکلف در آن قرار دارد، نتابد، هنوز روز نشده و نماز صبح هم که از نماز‌های لیلیه (شبانه) محسوب است، قضا نمی‌شود. همچنین بمحض آنکه خورشید غروب کرد و از انتظار ناپدید شد، شب فرارسیده است، و معقول نیست که میان صبح و شب، بعنوان زمان آغاز و پایان روز، تفاوتی باشد. یعنی طرف صبح تا آفتاب طالع نگردد شب به حساب آید و طرف عصر، حتی وقتی که آفتاب غروب کند، هنوز شب نشده و لازم باشد تا زوال حمره، در انتظار شب بمانند.

پس هرگاه چنین بود، باید برای آغاز روز، حمره مغربیه را ملاک بگیریم و هنگامی که حمره در مغرب نمودار گشت، نماز صبح را فائت شمرده آن را قضا نماییم.

بنابرآنچه مذکور شد، طبق آیه مبارکه، غروب آفتاب، که آغاز شب است، پایان وقت روزه داشتن و موقع افطار می‌باشد، و بین آخر وقت روزه، که وقت افطار است، با هنگام نماز مغرب اتحاد است، و همانطور که افطار جائز است، اقامه نماز مغرب نیز واجب می‌گردد.

پس طلوع و غروب آفتاب و تشخیص شب و روز، یک موضوع حسی می‌باشد که خود ذاتاً مُتبین و روشن است و نیازی به توضیح و تبیین ندارد. علاوه بر این، تعیین موضوع شأن عرف است نه وظیفه شارع و فقیه. پس هرگاه در این باره کلامی از شارع صادر گردد، ارشاد بواقع بوده نه تعیین موضوع. در این باره بازیان کافی خواهیم داشت.

نظر به اینکه معرفت شب و روز، یک امر شهودی و حسی است، در کتاب مجید هم به بیان خد روزه، که فرارسیدن شب است، اکتفا نموده. و اما احادیثی که در این باره رسیده و ارشاد بواقع نموده‌اند، متواتر معنوی

می باشد. زیرا عده آن بقدرتی است که رُواتش، از امکان اتفاق بر کذب، بدور بوده‌اند. بدین معنی که متفق شدن‌شان بر جعل این احادیث یا جعل قدر مشترک آنها، محال بوده و بااتفاق علماء اسلام، بل تمام عقلاً، حدیث متواتر، قطعی‌الصدور می باشد.

حدیث اول

در سه کتاب از اصول اربعه – کافی و تهذیب و استبصار – به اسناید خود از حسین بن سعید، از عبدالله بن سنان، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده‌اند (این حدیث را همه فقهاء صحیح شمرده‌اند) که گفت: **وَقْتُ الْمَغْرِبِ إِذَا غَرَّتِ الشَّمْسُ فَقَابْ قُرْصَهَا** (۶).

وقت نماز مغرب هنگامی است که خورشید غروب کند، پس قرص آن غائب گردد.

حدیث دوم

به سند صحیح، در سه کتاب (کافی و تهذیب و من لا يحضره الفقيه) آمده که، حیریز از زرارة بن اعین روایت نموده که گفت: قال ابو جعفر علیه السلام: وقت المغروب إذا غاب القرص، فَإِنْ رَأَيْتُهُ بَعْدَ ذَلِكَ، وَقَدْ صَلَّيْتَ أَعَدْتَ (۷) الصلوة وَمَضَى صَوْمَكَ، وَتَكُفَّ عَنِ الطَّعَامِ إِنْ كُنْتَ أَصْبَحْتَ مَهْ شَيْئًا.

حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام گفت: وقت نماز مغرب هنگامی است که قرص خورشید غائب شود. پس هرگاه بعد از آن قرص آفتاب را ببینی در حالی که نماز مغرب را بجا آورده باشی، نماز را اعاده می کنی و روزه‌ات صحیح است. ولی هرگاه چیزی از طعام را تناول کرده باشی، بعد از دیدن قرص خورشید کف نفس نما و دیگر مخور.

مورد این حدیث آن است که تاریکی شدید که ناشی از گردوغبار و ابر تیره گردد، بطوری که انسان یقین کند آفتاب غروب کرده و نماز بخواند و روزه را هم افطار نماید، سپس هوا باز شده معلوم شود که هنوز آفتاب غروب نکرده، روزه‌اش صحیح و قضا ندارد، ولی نمازش را باید اعاده نماید. این مسأله در کتب فقه استدلالی مورد بحث قرار گرفته است و تفصیلش از حوصله این بحث بیرون است.

حدیث سوم

در کتاب «من لا يحضره الفقيه» از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که

گفت: وقت المغrib اذا غاب القرض^(۸).

وقت نماز مغرب هنگامی است که قرص آفتاب غائب گردد.

حدیث چهارم

صدقوق نیز در «من لا يحضره الفقيه» از ابی عبد الله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: إذا غابت الشمس فقد حل الإفطار و وجبت الصلوة^(۹). هنگامی که خورشید غائب گردد، افطار روزه دار حلال می شود و نماز مغرب واجب می گردد.

حدیث پنجم

صدقوق در «من لا يحضره الفقيه» از جابر، از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که گفت:

قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلهِ: إِذَا غَابَ الْقَرْصُ أَفْطَرَ الصَّالِمُ وَدَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ^(۱۰).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: هنگامی که قرص خورشید ناپدید گردد روزه دار افطار می کند وقت نماز مغرب داخل می شود.

حدیث ششم

صدقوق در «مجالس» از داود بن ابی یزید روایت کرده که گفت:

قالَ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ^(۱۱).

هنگامی که قرص خورشید غائب گردد هر آینه وقت نماز مغرب داخل شده است.

حدیث هفتم

صدقوق در کتاب «مجالس» از عبید الله بن زراره، از ابی عبد الله صادق علیه السلام روایت کرده می گویند:

سَعْيْتَنِي يَقُولُ: صَحِيبَنِي رَجُلٌ كَانَ يَسْعَى بِالْمَغْرِبِ وَيَكْلِسُ بِالْفَجْرِ، وَكَنْتُ أَنَا أُصْلِي الْمَغْرِبَ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ، وَأُصْلِي الْفَجْرَ إِذَا اسْبَانَ الْفَجْرُ، فَقَالَ لِي الرَّجُلُ: مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَصْنَعَ مِثْلَ مَا أَصْنَعُ؟ فَإِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ قَبْلَنَا، وَتَنْرُبُ عَنَّا وَهِيَ طَالِعَةٌ عَلَى قَوْمٍ آخَرِينَ بَعْدُ. فَقُلْتُ: إِنَّمَا عَلِيَّنَا أَنْ تُصْلِي إِذَا وَجَبَتِ الشَّمْسُ عَنَّا، وَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ حِينَدَنَا، لَيْسَ عَلِيَّنَا إِلَّا ذَلِكَ وَعَلَى أُولَئِكَ أَنْ يُصْلِوَا إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ عَنْهُمْ^(۱۲).

مردی در سفر مصاحب من گردید. او نماز مغرب را وقتی انجام می‌داد که مقداری از شب می‌گزشت، و نماز صبح را نیز وقتی می‌گزارد که هنوز فجر طالع نشده بود. ولی من نماز مغرب را در هنگامی که آفتاب غروب می‌کرد بجا می‌آوردم، و نماز صبح را وقتی که فجر طالع می‌شد می‌گزاردم. شخص مذکور که مصاحب من بود گفت: تورا چه مانع است که مانند من نماز کنی؟ زیرا: آفتاب بر مردمی پیش از ما طلوع می‌کند، و هنگامی غروب می‌کند و از چشمان ما مردم غائب می‌گردد که هنوز بر مردم دیگر طالع است و از چشم آنها غائب نگشته (مرادش این بود که فجر، در سمت شرقی ما، هنگامی طالع می‌شود که هنوز بر ما طالع نشده، پس من نماز صبح را وقتی بجا می‌آورم که در برخی از نقاط که طرف مشرق ماست، فجر طلوع کرده است، هرچند هنوز بر ما طالع نگشته، و بر عکس، نماز مغرب را وقتی بجا می‌آورم که پاسی از شب گزشته و خورشید از نقاط نزدیک به ما که در سمت غربی ما قرار دارند و در آن نقاط، دیرتر از نقطه‌یی که ما در آنیم غروب می‌کند نیز غائب شده باشد).

صادق آل علیه‌السلام می‌گوید: پس به او چنین پاسخ دادم، گفتم: فقط بر عهده‌ماست که در وقتی نماز مغرب را بجا آوریم که آفتاب از دیدگاه ما ناپدید گردد. و در هنگامی که فجر در نزد ما طالع شود نماز بامداد بجا آریم و تکلیف ما همین است و بر عهده‌ما چیزی جز این نیست. و بر عهده‌آنهاست که وقتی آفتاب از نظرشان غائب گردد، نماز مغرب را اقامه نمایند. می‌بینیم که حضرت، نماز صبح را ذکر نکرده و آن را به وضوحش واگراشته است.

در این حدیث، صادق آل علیه‌السلام، با کمال شدت، سخن شخص مذکور را رد کرده، وی را منحرف از صراط حق شمرده، و با غایت وضوح، غروب آفتاب را از دیدگاه مکلف، وقت نماز مغرب دانسته است.

حدیث هشتم

صدوق در کتاب «مجالس»، از ربیع بن سلیمان و آبان بن آرقم و غیر اپشان روایت کرده که گفتند:

أَقْبَلَنَا مِنْ مَكَّةَ، حَتَّىٰ إِذَا كَنَّا بِوَادِي الْأَحْمَرِ إِذَ نَحْنُ بِرَجْلٍ يَصْلِيْ وَنَحْنُ نَنْظُرُ إِلَى شَعْاعِ الشَّمْسِ،

لَوْجَدْنَا فِي اَنفُسِنَا، فَجَعَلَ يَعْلَمُنَا وَنَحْنُ نَدْعُو عَلَيْهِ، وَقَوْلُهُ هُوَ شَابٌ مِنْ شَبَابِ الْمَدِينَةِ، فَلَمَّا آتَيْنَاهُ اِذَا هُوَ اَبُو جَبَرُ اللَّهُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَنَزَّلَنَا وَصَلَّيْنَا مَعَهُ، وَقَدْ فَاتَتْنَا رُكْعَةً، فَلَمَّا تَفَضَّلَنَا الصَّلَاةُ قَهْنَالِيَّهُ،
لَقَلَّلَنَا اِذَا هُنْدِيْوَ السَّاعَةُ تَصْلِي؟ فَقَالَ: اِذَا غَابَ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ الْوَقْتُ (۱۳).

از مکه می آمدیم، وقتی به وادی اخضر رسیدیم، ناگاه مردی را دیدیم که نماز مغرب می گزارد و ما شعاع آفتاب را می دیدیم (قرص خورشید خانب شده ولی شعاعش پیدا بود) ما در نفس خود احساس ناخشنودی کردیم. ناراحت شدیم، وی به نماز ادامه می داد و ما بر او نظریم می کردیم و می گفتیم: این شخص جوانی از جوانان مدینه است (مرادشان این است که از اهل سنت است یا جاہل به مسائل دینی می باشد که نمی داند هنگامی که شعاع آفتاب پیدا است هنوز وقت نماز مغرب فرا نرسیده و در این حال نماز می خواند) پس چون نزد وی آمدیم، دیدیم او حضرت صادق (ع) است. از مرکبها پیاده شده با وی به نماز ایستادیم (بوی اقتداء کردیم) در صورتی که یک رکعت از نماز ما فوت شده بود (یعنی حضرت یک رکعت نماز مغرب را بجا آورده بود) . وقتی نماز را به پایان بردمیم، پیا خاستیم و گفتیم: «فَدَائِتْنَاهُمْ كَمْ دَرَأْتُمْ مِنْ نَهَارٍ؟» (یعنی در حالیکه هنوز شعاع خورشید نمایان است، نماز مغرب را بجا می آوری؟).

وی گفت: هنگامی که قرص آفتاب غائب شد، وقت نماز مغرب فرا رسیده است (یعنی اگرچه شعاعش پیدا باشد).

حدیث نهم

شیخ طوسی در «تهذیب و استبصار» به اسناد خود از عُبید بن زُراره از ای شعبانی صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:

إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَوَتَيْنِ إِلَى نِصْفِ الْسَّيْلِ إِلَّا أَنَّ هُنْدِيَّوْ قَبْلَ هُنْدِيَّوْ وَإِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَوَتَيْنِ إِلَّا أَنَّ هُنْدِيَّوْ قَبْلَ هُنْدِيَّوْ (۱۴).

هنگامی که خورشید غائب گردد، وقت هردو نماز (مغرب و عشاء) داخل می شود و استمرار دارد تا نصف شب. یعنی وقت نماز مغرب و عشاء تا نیمه شب امتداد دارد، جز اینکه این نماز «مغرب»، پیش از آن یکیست، که نماز عشاء باشد.

حدیث دهم

شیخ طوسی در دو کتاب «تهذیب و استبصار» و صدوق در دو کتاب «علی الشرایع و مجالس» از علی بن الحکم با یک واسطه، از احدهما (یکی از آن دو) یعنی حضرت صادق یا حضرت باقر علیهم السلام روایت کرده که :

انَّ سُيْلَ عَنْ وَكْتِ الْمَغْرِبِ، فَقَالَ إِذَا غَابَ كُرْسِيُّهَا، قُلْتُ: وَمَا كُرْسِيُّهَا؟ قَالَ قُرْصُهَا. فَقُلْتُ: مَنْ يَنْهَا فُرُصُهَا؟ قَالَ: إِذَا نَظَرْتَ إِلَيْهِ فَلَمْ تَرَهُ(۱۵).

از آن حضرت از وقت نماز مغرب پرسیدند، وی چنین پاسخ داد: هنگامی است که کرسی خورشید ناپدید گردد. من گفتم: کرسی خورشید چیست؟ گفت: قرص آن است. گفتم: چه وقت قرصش غائب می‌گردد؟ گفت: در وقتی که بسوی آن نظر کنی و آن را نبینی.

حدیث یازدهم

در «تهذیب واستبصار» به سند صحیح از عبدالله بن سینان، و او از ایوب عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت :

وَوَقْتُ الْمَغْرِبِ حِينَ تَغِيبُ الشَّمْسُ إِلَى أَنْ تَشَكَّلَ النَّجُومُ(۱۶).

وقت نماز مغرب از هنگامی است که خورشید غائب گردد تا وقتی که ستارگان در آسمان آمیزند یعنی دست بهم دهدند و آسمان پراز ستاره شود.

زیرا هرچه فضای تاریک‌تر شود، ستارگان بیشتر پیدا می‌شوند. این حدیث وقت فضیلت نماز مغرب را بیان می‌کند که اولش غروب و آخرش زوال شفق است، و آن هنگامی است که ستاره‌های فراوان دیده می‌شوند.

حدیثدوازدهم

به سند صحیح، در «تهذیب واستبصار و من لا يحضره الفقيه» از بکر بن محمد آزادی از ایوب عبدالله علیه السلام روایت شده است که گفت: سائلی از آن حضرت وقت نماز مغرب را سوال نمود، وی پاسخ داد :

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ لِأَبْرَاهِيمَ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا، فَهَذَا أَوَّلُ الْوَقْتِ وَآخِرُهُ ذَلِكَ غَيْبَوَةُ الشَّفَقِ(۱۷) وَأَوَّلُ وَقْتِ الْعِشَاءِ ذَهَابُ الْحُمْرَةِ وَآخِرُهُ وَقْتُهَا إِلَى غَسْقِ اللَّلَيْلِ (یعنی نصف الليل).

خدای متعال در کتاب خود در باره‌ایbrahim چنین گفته است: هنگامی که تاریکی شب فرا

رسید، ابراهیم ستاره‌بی دید، این اول وقت مغرب است، و آخرش غائب شدن شفق می‌باشد، و اول وقت عشا عرفتن سرخیست، و آخر وقت نیمه شب است.

استدلال باین حدیث، از این جهت است که بمحض غروب خورشید، غالباً یک ستاره دیده می‌شود، بویژه ستاره زهره، که در حدیث آمده است که ستاره‌بی که ابراهیم دید، ستاره زهره بود (۱۸).

حدیث سیزدهم

در «تهذیب واستیصار» اسماعیل بن فضل هاشمی از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: (۱۹).

کان رسول اللّه صلی اللّه علیه وآلہ وسّلی المغرب حین تَقِيْبُ الشَّمْسِ حَتَّیْ تَقِيْبُ حَاجِهَا (۲۰).
سیره و روش پیامبر این بود که نماز مغرب را وقتی اقامه می‌نمود که خورشید غائب گردد، به آن هنگام که آبروی خورشید ناپدید شود.

وقتی قرص خورشید غروب می‌کند، آخرین جزء همانند هلال و مثل آبرو، دیده می‌شود. در این حدیث باین موضوع اشاره می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، هنگامی نماز مغرب را بجا می‌آورد که آخرین جزء خورشید ناپدید می‌گشت.

حدیث چهاردهم

علی بن ابی حمزه، از ابی بصیر، از ابی عبدالله صادق علیه السلام، روایت کرده که

گفت:

وقت المغرب حین تَقِيْبُ الشَّمْسِ (۲۱).

وقت نماز مغرب، آن حینی است که خورشید غائب گردد.

حدیث پانزدهم

اسماعیل بن جابر، از حضرت صادق (ع) روایت کرده که گفت:

سَأَلْتُهُ عَنْ وَقْتِ الْمَغْرِبِ، قَالَ: مَا يَنْعُرُونَ بِالشَّمْسِ إِلَّيْ سُقُوطِ الشَّفَقِ (۲۲).

از وی درباره وقت نماز مغرب سؤال کرد: گفت: میان غروب خورشید است تا سقوط شفق.

یعنی تمام شدن و رفتن روشنی سرشب، و این، وقت فضیلت نماز مغرب است،

بدلیل سائر اخباری که وقت نماز مغرب و عشاء را بیان می‌نمایند، و نظیر آن صحیحه ابن سینان است که قبلًاً مذکور گشت.

حدیث شافعی دهم

در «تہذیب واستبصار» از عمر بن ابی نصر، روایت کرده می‌گوید:

سَعَيْتُ أَبَا عِبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامَ يَقُولُ فِي الْمَغْرِبِ: إِذَا تَوَارَى الْقُرْصُ كَانَ وَقْتُ الْصَّلَاةِ وَأَفْطَرَ (۲۳).

از ابی عبدالله صادق علیه السلام شنیدم که در باره وقت نماز مغرب می‌گفت: هنگامی که قرص خورشید متواری گشت و غروب کرد، وقت نماز مغرب است و در آن وقت افطار کرد.

در مُختلف علماء و عده دیگر از کتب حدیث، بدین گونه است: کانَ أَوَّلُ وَقْتَ الْصَّلَاةِ وَأَفْطَرَ؛ یعنی در حینی که قرص خورشید متواری گردید، اول وقت نماز مغرب است....

برخی افطر را افطر، به صیغه امر خوانده‌اند، یعنی در این هنگام افطار کن. ولی در علم معانی، عطف انشاء بر اخبار را غلط می‌دانند و صاحب کشاف در هرجا جمله‌ی آمده که قبلش جمله خبری است، یا بالعكس، یک جمله که از حیث خبری یا انسائی بودن، از سخن جمله معطوفه باشد، مقدر می‌گیرد. و در حدیث فوق هرگاه افطر را افطر به صیغه امر بخوانیم، عطف انشاء بر اخبار لازم می‌آید. از اینرو باید افطر به صیغه ماضی باشد تا عطف به کان وقت الصلوة یا کان اول وقت الصلوة شود و جزاً، إذا گردد.

حدیث هفدهم

در «تہذیب و من لا يحضره الفقيه» به سند صحیح، از زراره بن عین از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت:

إِذَا زَالَ الشَّمْسُ دَخَلَ الْوَقْتَانِ، أَنْظَهُرُ وَالْعَصْرُ، وَإِذَا غَابَ الشَّمْسُ دَخَلَ الْوَقْتَانِ، الْمَغْرِبُ وَالْعِشَاءُ الْآخِرَةُ (۲۴).

هنگامی که زوال ظهر تحقق یافت، هردو وقت نماز ظهر و عصر، داخل می‌شود، و وقتی خورشید غائب گشت، هردو وقت نماز مغرب و عشاء و اپسین داخل می‌گردد.

حدیث هیجدهم

صدوق در کتاب «من لا يحضره الفقيه» از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده که گفت:

إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ الْأَفْطَارُ، وَجَبَتِ الصَّلَاةُ، وَإِذَا صَبَّتِ الْمَغْرِبَ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الْعِشَاءِ الْآخِرَ وَإِلَى نَصْفِ اللَّيْلِ (٢٥).

آنگاه که خورشید غائب گردد، افطار، حلال، و نماز مغرب و احباب می شود. و هنگامی که نماز مغرب را بجا آوردی، وقت نماز عشا داخل گشته تا نیمه شب امتداد می یابد.

حدیث نوزدهم

شیخ طوسی از داوود بن یزید(۲۶) از بعض اصحاب، از ابی عبدالله صادق(ع) روایت کرده که گفت:

إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ حَتَّى يَمْضِي مَقْدَارُ مَا يَصْلِي الْمُصْلِي ثَلَاثَ رَكَعَاتٍ، فَإِذَا مَضَى ذَلِكَ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ حَتَّى يَمْضِي مِنْ أَتِصَافِ الْلَّيْلِ مَقْدَارُ مَا يَصْلِي الْمُصْلِي أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ، وَإِذَا بَقَى مَقْدَارُ ذَلِكَ فَقَدْ خَرَجَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ، وَبَقَى وَقْتُ الْعِشَاءِ إِلَى أَتِصَافِ الْلَّيْلِ (٢٧).

هنگامی که خورشید غائب شد، هر آینه وقت نماز مغرب داخل شده است، تا آن مقدار از وقت بگذرد که نماز گزار سه رکعت نماز مغرب را بجا آورد. پس چون این مقدار از وقت سپری شد، وقت نماز عشا فرا می رسد تا وقتی که تا نیمه شب، بقدر چهار رکعت نماز، زمان باقی بماند، که این وقت ویژه نماز عشا است(۲۸). هنگامی که این مقدار از وقت، تا نصف شب باقی بماند، وقت نماز مغرب گزشته ولی وقت نماز عشا تا نصف شب باقی است.

حدیث بیستم

اسماعیل بن مهران روایت کرده می گوید:

كَتَبَتْ إِلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: ذَكَرَ أَصْحَابُنَا أَنَّهُ إِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الظَّهِيرَ وَالْعَصْرِ، وَإِذَا غَرَبَتْ دَخَلَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ الْآخِرَةِ إِلَّا أَنَّ هَذِهِ قَبْلَ هَذِهِ فِي السَّفَرِ وَالْحَضَرِ، وَأَنَّ وَقْتَ الْمَغْرِبِ إِلَى رُبْعِ الْلَّيْلِ. فَكَتَبَ: كَذَلِكَ الْوَقْتُ غَيْرُ أَنَّ وَقْتَ الْمَغْرِبِ ضَيْقٌ (٢٩).

به حضرت رضا علیه السلام نوشتم: اصحاب ما (شیعه) می گویند: هنگامی که زوال ظهر تحقق یافت، وقت نماز ظهر و عصر باهم فرا مرسد. و آنگاه که خورشید غروب کرد، وقت نماز مغرب و عشا داخل می گردد، جز آنکه اولی پیش از دومی است (یعنی ظهر قبل از عصر و مغرب قبل از عشا است). و اینکه وقت مغرب تاریخ شب است. وی در جواب نوشت:

أوقات نمازها همین طور است که نوشته بی، جز آنکه وقت نماز مغرب مُضيق است.

مراد حضرت این است که باید نماز مغرب را مورد اهتمام قرار داد و سعی کرد آن را در اول وقت اقامه نمود، و کلام حضرت مفید استحباب موکد است، نزدیک به وجوب و اخبار بسیار دیگر این معنی را تأیید می‌نمایند.

حدیث بیست و پنجم

صدقوق در کتاب «علل الشرایع» از لیث بختری، از ابی عبدالله صادق علیه السلام، روایت کرده که گفت:

کانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يُؤْوِيْرُ عَلَى صَلَوةِ الْمَغْرِبِ شَيْئًا إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ حَتَّى يُصْلِيْهَا (۳۰).

سیره رسول الله صلی الله علیه و آله، این بود که وقتی آفتاب غروب می‌کرد، هیچ کاری را بر نماز مغرب مقدم نمی‌داشت تا آنکه نماز مغرب را بجا آورد.

حدیث بیست و دوم

شیخ طوسی در «تہذیب» از صبح بن سیابه و ابی اسامه روایت کرده که آن دو نفر گفتند:

سَأَلُوا الشَّيْخَ عَنِ الْمَغْرِبِ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، نَسْتَظِرُ حَتَّى يَطْلَعَ كَوْكَبٌ؟ فَقَالَ: خَطَّابِيَّةٌ، إِنَّ جِبْرِيلَ نَزَلَ بِهَا عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ سَقَطَ الْقُرْصُ (۳۱).

از موسی بن جعفر علیهم السلام سوال کردند، یکی از سائلین گفت: خدا مرافق تو گرداند، ما برای اداء فریضه مغرب منظر می‌شویم تا یک ستاره طلوع کند (و پس از طلوع یک ستاره نماز مغرب را اقامه نماییم). وی گفت: این بدعت فرقه خطابیه است. همانا جبرئیل نماز مغرب را بر محمد صلی الله علیه و آله نازل نمود برای هنگامی که قرص خورشید سقوط می‌نماید (۳۲).

حدیث بیست و سوم

شیخ طوسی بسنده موثق در دو کتاب «تہذیب و استبصار» از ابی اسامه زید شحام و صدقوق در علل الشرایع و کشی در رجال، نیز از ابراهیم بن عبدالحمید روایت کرده‌اند که:

قَالَ رَجُلٌ لَا يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَيْهِ النَّسَامَ: أُوْغْرِلُ الْمَغْرِبَ حَتَّى تَسْتَبِينَ النَّجُومَ. قَالَ: فَقَالَ: خَطَّابِيَّةٌ (۳۳)، إِنَّ جِبْرِيلَ نَزَلَ بِهَا عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ سَقَطَ الْقُرْصُ (۳۴).

مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت: من نماز مغرب را تأخیر می کنم تا وقتی ستاره ها پیدا شوند. وی گفت: این بدعت خطایه است، همانا جبرئیل نماز مغرب را بر محمد صلی الله علیه و آله نازل نمود در وقت سقوط قرص (غروب آفتاب).

حدیث بیست و چهارم

عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب «قرب الاسناد»، از صفوان بن مهران جمال، روایت کرده است که گفت:

قُلْتُ لِابْيَعْبُدَ اللَّهَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنَّ مَعِي شَيْءَةً أَكْبَرَشِ (٣٥) الْمُنْشُورِ، فَأُوْخِرُ صَلَاةُ الْمَغْرِبِ حَتَّىٰ يَعِيَّبَ الشَّفَقُ، ثُمَّ أُصْلِيَّهُمَا جَمِيعًا، يَكُونُ ذَلِكَ أَرْفَقُ بَيِّنًا. فَقَالَ: إِذَا غَابَ الْقُرْصُ فَصَلِّ الْمَغْرِبَ، فَإِنَّمَا أَنْتَ وَمَالُكَ اللَّهِ.

به ابی عبدالله صادق (ع) گفتم: همانا با من است چیزهایی مانند شکنیه بازشده از هم پاشیده، (که بمنگام غروب باید آنها را جمع آوری نمایم)، از اینرو نماز مغرب را تأخیر می کنم تا قرمی سرشب غائب گردد و سپس هردو نماز مغرب و عشا را باهم بجا می آورم، این طور برای من راحت تر است (که کارهای لازم را قبل انجام دهم، و بعد به نماز پیردادم) صادق آل (ع) گفت: هنگامی که قرص خورشید غائب شد نماز مغرب را بجای آر (تأخیر مکن) زیرا تو خود و هرچه داری از آن خداست (پس عبادت او را، در اول وقت، ایفا ننمای).

حدیث بیست و پنجم

صفار در کتاب «بصائر الدرجات» باسنادش از زریق (۳۶) روایت کرده است که گفت: (در ضمن حدیثی که اوقات نماز امام صادق علیه السلام را بیان نموده).
وَكَانَ يُصَلِّي الْمَغْرِبَ عِنْدَ سُقُوطِ الْقُرْصِ قَبْلَ أَنْ تَظَهِّرَ النُّجُومُ.

و پیوسته حضرت صادق علیه السلام نماز مغرب را هنگامی بجا می آورد که قرص خورشید فرومی رفت، پیش از آنکه ستاره ها ظاهر شوند.

این حدیث دلالت می کند براین که وی نماز مغرب را موقعی بجا می آورده است که ستاره هی ظاهر نگشته، یعنی به هنگام غروب آفتاب، بدون آنکه نظر به پیدا شدن ستاره هی داشته باشد، نماز مغرب را اقامه می نموده.

حدیث بیست و ششم

شیخ طوسی به سند موثق و صدوق در کتاب «من لا يحضره الفقيه»، از سمعاء بن مهران، روایت کرده‌اند که گفت:

قُلْتُ لَا يَعْبُدُ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَغْرِبِ: إِنَّ رِبِّيَ صَلَّى وَنَحْنُ نَخَافُ أَنْ تَكُونَ النَّشْمَسُ بِاقِيَةً خَلْفَ الْجَبَلِ، أَوْ قَدْ سَرَّتَا يَنْهَا الْجَبَلُ؟ قَالَ: لَيْسَ عَلَيْكَ صُعُودُ الْجَبَلِ. (۳۷)

بامام صادق علیه السلام درباره نماز مغرب گفتم: بسا می‌شود که نماز می‌خوانیم در حالی که می‌ترسمیم هنوز آفتاب پشت کوه باشد، یا کوه میان ما و خورشید حائل گشته، قرص خورشید را از دید گاه ما بپوشاند (نماز ما در این صورت چه حالی دارد؟ صحیح است یا نه؟).

گفت: در همان جا که هستی، نماز مغرب را بجا آور و تکلیف تو همین است و نمازت صحیح می‌باشد و لازم نیست از کوه بالا بروی.

حدیث بیست و هفتم

عبدالله بن جعفر حمیری در «قرب الانساد» باسنادش از حسین بن ابی الغزنس (۳۸) روایت کرده است که گفت:

رَأَيْتُ أَبَا الْحَسْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ وَقَدَّا تَاهُ غَلَامٌ لَهُ أَسْوَدُ بَنْ ثُوبَنِ أَبْيَتِصِينِ، وَمَعَهُ قَلْمَةٌ وَقَدَّاحٌ (۳۹) فَحَيْنَ قَالَ الْمَوْذُنُ: «اللَّهُ أَكْبَرُ»، صَبَّ فَنَوَّلَهُ وَشَرَبَ.

در ماه مبارک رمضان، حضرت ابا الحسن موسی بن جعفر علیهم السلام، را در مسجد الحرام دیدم. غلام سیاهی که دو جامه سفید دربرداشت با سبو و جامی نزد آن حضرت آمد، هنگامی که موعن گفت: «الله اکبر»، غلام آب را از کوزه در جام ریخت و به حضرت داده، او نیز آشامید. کاملاً روشن است که همیشه مسجد الحرام در اختیار عامه بوده است و موعن نیز همان غروب آفتاب، اذان می‌گفته است.

حدیث بیست و هشتم

در «کافی و تهذیب و استبصار» به اسانید خود از یزید بن خلیفه، روایت کرده‌اند که گفت:

قُلْتُ لَا يَعْبُدُ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ عُمَرَ بْنَ حَنْظَلَةَ أَتَانَاهُنَّكَ بِوَقْتٍ فَقَالَ إِذْنٌ لَا يُكْذَبُ عَلَيْنَا. (۴۰)

به ابی عبدالله صادق علیه السلام گفت: عمر بن حنظله از قول شما برای ما اوقات نماز را

آورده و از شما نقل کرده. فرمود: اینک بر ما دروغ نمی‌بندد.

تا سخن یزید بن خلیفه بدینجا می‌رسد که می‌گوید:

وَقُلْتُ وَقْتُ الْمَغْرِبِ إِذَا غَابَ الْفَرْصُ، إِلَّا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَذَا جَاءَ الْشَّرِيرُ
أَخْرَى الْمَغْرِبِ وَيَجْمَعُ بَيْنَهَا وَبَيْنَ الْوَشَاءِ فَقَالَ: حَدَّثَنَا

و گفت: عمر بن حنظله از قول شما گفته است: وقت نماز مغرب، هنگامی است که فرص آفتاب غائب گردد. جز آنکه، رسول الله صلی الله علیه و آله، هروقت در سفر عجله داشت نماز مغرب را تأخیر می‌نمود، و میان نماز مغرب و عشاء جمع می‌کرد. حضرت صادق علیه السلام گفت: راست گفته است.

حدیث بیست و نهم

صدق در کتاب «من لا يحضره الفقيه» (۴۱) به سند صحیح از زید شحام روایت کرده که گفت:

صَعَدَتْ مَرَةً جَبَلَ أَبِي قَيْسٍ، وَالنَّاسُ يُصْلِلُونَ الْمَغْرِبَ، فَرَأَيْتُ الشَّمْسَ لَمْ تَقْبُ، إِنَّمَا تَوَارَتْ خَلْفَ الْجَبَلِ
عَنِ النَّاسِ، فَلَقِيَتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَاحْبَرْتُهُ بِذَالِكَ، فَقَالَ لِي: وَلَمْ فَعَلْتَ ذَالِكَ، بِشَمَّا صَعَّتْ، إِنَّمَا تُعْلِيهَا إِذَا لَمْ تَرَهَا، خَلْفَ جَبَلٍ غَابَتْ أَوْ غَارَتْ، مَا لَمْ يَتَجَلَّ لَهَا سَاحَابٌ
أَوْ ظَلَمَةٌ ظَلَلَهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ مَشِّرِّقٌ وَمَغْرِبٌ، وَلَيْسَ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَبْحَثُوا.

یکبار بر کوه ابی قیس برآمد در حالی که مردم نماز مغرب می‌کردند، دیدم هنوز خورشید غائب نشده است، در پشت کوه از دید مردم پنهان گشته. بعداز آن، امام صادق علیه السلام را دیدار کردم و او را از ماجری خبر دادم. وی به من گفت:

چرا چنین کردی، بسیار کار بدی مرتكب گشته، تو فقط هنگامی نماز می‌گزاری که خورشید را نبینی، چه پشت کوه غائب باشد و چه فرو رفته باشد. مادام که ابری یا تاریکی آن را نپوشانده باشد. فقط برتو است رعایت مشرق و مغرب خودت. و بر مردم لازم نیست جستجو کردن.

حدیث سی ام

حسن بن محمد بن الحسن الطوسي در کتاب «مجالس»، مسنداً روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام، هنگامی که محمد بن ابی بکر را به ولايت مصر منصب نمود، مكتوبی نوشته و محمد بن ابی بکر را مأمور ساخت تا مكتوب را بر اهل مصر

قرائت کند و خود نیز به مندرجات آن رفتار نماید. آن مکتوب مُطْبَوَّلِیست و چون محتویاتش از مطلبی که در آنیم خارج است به قسمتی از این مکتوب، که محل استشهاد ماست، اکفاء می‌نمایم.

در این مکتوب، راجع به اوقات نمازها، امیر المؤمنین(ع) چنین می‌نگارد:

وَ لَا تُؤْخِرْ هَايْشُلٍ، فَلَمَّا رَجَلَ سَالَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آتَاهُ عَنْ أَوْقَاتِ الظُّلُمَاءِ، فَقَالَ: أَتَانِي جِبْرِيلٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَرَانِي وَقْتَ اَظَهَرِ حَيْنَ زَالَ الشَّمْسُ فَكَانَتْ عَلَى حَاجِهِ أَدِيمَنَ، ثُمَّ أَرَانِي وَقْتَ الْعَصْرِ، وَ كَانَ ظَلِلٌ كُلُّ شَيْءٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ صَلَّى الْمَغْرِبَ حَيْنَ غَرَبَتِ الشَّمْسُ.

نماز را به سبب هیچ شغلی تأخیر مکن، و در اول وقت نماز را بجا آر، زیرا مردی از پیامبر صلی الله علیه و آله از اوقات نمازها سوآل کرد، وی فرمود:

جبرئیل برمن نازل شده وقت ظهر را به من نشان داد، وقتی زوال ظهر شد، آفتاب بر ابروی راست وی قرار داشت، سپس وقت عصر را به من ارائه نمود، و در آن هنگام، سایه هرچیزی برابر خودش بود، سپس نماز مغرب را وقتی انجام داد که خورشید غروب کرد.

حدیث سی و یکم

معاوية بن وہب از ابی عبد الله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:

أَتَى جِبْرِيلُ رَسُولَ اللَّهِ بِمَوَاقِيتِ الْمَسَلَوَاتِ، فَأَتَاهُ حَيْنَ زَالَ الشَّمْسُ فَأَمَرَهُ فَصَلَّى الظَّهَرَ، ثُمَّ أَتَاهُ حَيْنَ زَادَ الظَّلْلُ قَامَةً، فَأَمَرَهُ فَصَلَّى الْعَصْرَ، ثُمَّ أَتَاهُ حَيْنَ غَرَبَتِ الشَّمْسُ فَصَلَّى الْمَغْرِبَ، ثُمَّ أَتَاهُ حَيْنَ سَقَطَ الشَّفَقَ فَأَمَرَهُ فَصَلَّى الْعِشَاءَ.

ثُمَّ أَتَاهُ حَيْنَ طَلَعَ الْفَجْرِ فَأَمَرَهُ فَصَلَّى الصَّبَحَ.

ثُمَّ أَتَاهُ مِنَ الْغَدْرِ حَيْنَ زَادَ فِي الظَّلْلِ قَامَةً فَأَمَرَهُ فَصَلَّى الظَّهَرَ.

ثُمَّ أَتَاهُ حَيْنَ زَادَ فِي الظَّلْلِ قَامَتَنِ، فَأَمَرَهُ فَصَلَّى الْعَصْرَ.

ثُمَّ أَتَاهُ حَيْنَ غَرَبَتِ الشَّمْسُ فَأَمَرَهُ فَصَلَّى الْمَغْرِبَ، ثُمَّ أَتَاهُ حَيْنَ ذَهَبَتِ الْلَّيْلِ فَأَمَرَهُ فَصَلَّى الْعِشَاءَ.

ثُمَّ أَتَاهُ حَيْنَ نُورَ الصَّبَحِ فَأَمَرَهُ فَصَلَّى الصَّبَحَ ثُمَّ قَالَ: مَا بَيْنَهُمَا وَقْتٌ (۴۲)

جبرئیل اوقات نمازها را برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورد.

هنگام زوال آفتاب آمده، وی را امر نمود تا نماز ظهر را اقامه نماید.

پس پیامبر آن نماز را بجا آورد. سپس هنگامی که سایه هرچیزی بقدر قامت (۴۳) فزوی

یافت جبرئیل آمده او را به نماز عصر امر نمود، پیامبر آن نماز را انجام داد. سپس هنگامی که آفتاب غروب کرد آمده، او را مأمور ساخت که نماز مغرب را بجا آورد، وی نماز مغرب را اقامه نمود. سپس هنگامی که شفق سقوط کرد (یعنی قرمزی سمت مغرب زائل شد) آمده پیامبر را برآن داشت که نماز عشا را اقامه نماید. و آن نماز را بجا آورد.

بعد از آن، وقت طلوع فجر آمده مأمورش کرد تا نماز صبح را اقامه نماید و آن نماز را برپا داشت. پس از آن، فردای آن روز وقتی که سایه بقدر قامتی زیاد شد، براو فرود آمده واورا مأمور نمود تا نماز ظهر را اتیان نماید. باز در حینی که سایه بقدر دو قامت افزوده گشت، آمده او را امر کرد تا نماز عصر را بجا آورد.

سپس موقعی که آفتاب غروب کرد، آمده او را مأمور گردانید تا نماز مغرب را انجام دهد. پس از آن هنگامی که یک سوم شب گزشت، آمده او را برآن داشت تا نماز عشا را اقامه نماید و پیامبر، آن نماز را بجا آورد.

سپس وقتی صبح روشن شد، آمده او را دستور داد نماز صبح را بجای آورد. سپس گفت: مابین هردو نمازی وقت است. یعنی برای اقامه هر دو نماز.

یعنی وقت مشترک مانند ظهر و عصر، و مغرب و عشاء یا میانه هردو وقتی که در دو روز، توسط جبرئیل تعیین شده، وقت است. یعنی مشترک است برای نماز قبلی و بعدی. یا اینکه میان این دو وقت، برای هر نمازی وقت فضیلت است، بدین معنی که از وقت اول تا دوم وقت فضیلت، و بعد از آن وقت اجزاء است.

حدیث سی و دوم

موسى بن نکر از زُرارَة روایت می کند که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرَ عَلَيْهِ السَّلَامَ يَقُولُ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يُصْلِّي مِنَ الْنَّهَارِ شَيْئًا حَتَّىٰ تَرُولَ الشَّمْسِ (۴۲).

پیامبر صلی الله علیه و آل‌ه، در روز، نمازی بجا نمی آورد تا زوال خورشید (یعنی بعد از طلوع آفتاب تا ظهر نماز نافله‌ای نمی کرد).

سپس اوقات نمازهای رسول الله صلی الله علیه و آل‌ه را بیان نمود تا بدینجا رسید: **وَصَلَّى الْمَغْرِبَ حِينَ نَفِيفُ الشَّمْسِ**

پیامبر وقتی نماز مغرب را بجا آورد که آفتاب غروب کرده غائب می شد.

حدیث سی و سوم

عبيد بن زُرارَة از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر قول خدای تعالی: «اَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسْقِ الْلَّيلِ» نماز را بربا بدار از زوال خورشید تا

منتهای تاریکی شب، فرمود:

إِنَّ اللَّهَ أَفْتَرَخَ أَرْبَعَ صَلَواتٍ، أَوَّلُ وَقْتِهِ زَوَالُ الشَّمْسِ إِلَى اِنْتِصافِ الْلَّيلِ، مِنْهَا صَلُوةُ قَانِ، أَوَّلُ وَقْتِهِمَا مِنْ عَنْدِ زَوَالِ الشَّمْسِ إِلَى غَرْبَ الشَّمْسِ، إِلَّا أَنَّ هَذِهِ قَبْلَ هَذِهِ، وَ مِنْهَا صَلُوةُ قَانِ، أَوَّلُ وَقْتِهِمَا مِنْ غَرْبِ الشَّمْسِ إِلَى اِنْتِصافِ الْلَّيلِ، إِلَّا أَنَّ هَذِهِ قَبْلَ هَذِهِ (۴۵).

خدای عز وجل از دلوک خورشید (زوال ظهر) تا غسق شب، (غاایت تاریکی)، چهار نماز واجب ساخت، جز آنکه یکی (که نماز ظهر است) پیش از دیگریست یعنی قبل از نماز عصر است و از جمله آن چهار نماز، دو نماز دیگر است که اول وقتان غروب خورشید است تا نصف شب، جز آنکه یکی از آنها (نماز مغرب) پیش از دیگریست (نماز عشاء)

حدیث سی و چهارم

ذریح مُحاربی از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:

أَتَيْ حِبْرَكِيلُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاعَلَمَهُ مَوَاقِيتَ الصَّلَاةِ:
إِلَيْ أَنْ قَالَ: وَصَلَّى الْمَغَرِبَ إِذَا سَقَطَ الْفَرْصُ (۴۶).

جرئیل بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شده، او را به اوقات نماز آگاه ساخت تا کلام امام صادق به اینجا رسید که گفت: نماز مغرب را هنگامی بجای آر که قرص خورشید فرو نشیند.

حدیث سی و پنجم

سید مرتضی، در رساله «محکم و متشابه»، از تفسیر نعمانی نقل می کند که: نعمانی از اسمعیل بن جابر، از ابی عبدالله صادق، از امیر المؤمنین علیهم السلام، حدیثی طویل، در رد کسانی که به رأی و قیاس و اجتهاد عمل می کنند، روایت کرده که به محل شاهد آن حدیث، که راجع به نماز مغرب است، اقتصار می کنیم. در ضمن این

حدیث امیر المؤمنین علیه السلام گفت:

وَإِنَّ الْمَغَرِبَ تَلَاثُ رَكَعَاتٍ، وَوَقْتُهَا حِينَ وَقْتِ الْمَغَرِبِ إِلَى إِدْبَارِ الشَّفَقِ وَالْحُمْرَةِ.

همانا نماز مغرب سه رکعت است، وقت آن هنگام غروب آفتاب است تا پشت کردن و زائل شدن روشنی اول شب و سرخی سمت مغرب. (و این وقت فضیلت است)

حدیث سی و ششم

صدق در دو کتاب «علل الشرایع و عیون اخبار الرضا» از فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت:

إِنَّمَا جُوْلَتِ الصَّلُوةٍ فِي هَذِهِ الْأَوْقَاتِ، وَلَمْ يَقْدِمْ، وَلَمْ يَوْخَرْ، لَأَنَّ الْأَوْقَاتَ الْمُشْهُورَةُ الْمَعْلُومَةُ الَّتِي تَعْلَمُ أَهْلُ الْأَرْضِ، فَيَغْرِفُهَا الْجَاهِلُ وَالْعَالَمُ، أَرْبَعَةٌ

غُرُوبُ الشَّمْسِ مَشْهُورٌ مَعْرُوفٌ تَحِبُّ عِنْدَهُ الْمُغْرِبُ، وَسُقُوطُ الشَّفَقِ مَشْهُورٌ مَعْلُومٌ تَحِبُّ عِنْدَهُ الْعِشَاءُ، وَ طُلُوعُ الْفَجْرِ مَشْهُورٌ مَعْلُومٌ تَحِبُّ عِنْدَهُ الْغَدَاءُ، وَ زَوَالُ الشَّمْسِ مَشْهُورٌ مَعْلُومٌ تَحِبُّ عِنْدَهُ الظَّهَرُ، وَلَمْ يَكُنْ لِلْعَصْرِ وَقْتٌ مَعْلُومٌ مَشْهُورٌ مِثْلُ هَذِهِ الْأَوْقَاتِ فَجَعَلَ وَفْتَهَا عِنْدَ الْفَرَاغِ مِنَ الصَّلُوةِ الَّتِي قَبْلَهَا (۲۷).

جز این نیست که نماز در این اوقات معینه مقرر گشته و پیش و پس نگردیده، زیرا اوقات مشهور و معلومی که تمام اهل زمین می‌دانند و جاہل و عالم آنرا می‌شناسند، چهار وقت است:
الف - غروب خورشید مشهور و شناخته شده است، که نماز مغرب در آن هنگام واجب گردیده.

ب - سقوط و زوال شفق (روشنی و سرخی سر شب) مشهور و معلوم است که در آن حین نماز عشا واجب گردیده است.

ج - طلوع فجر مشهور و معلوم است که در آن وقت، نماز صبح، فریضه گشته است.

د - زوال خورشید، (ظهر)، مشهور و معلوم است که در آن موقع، نماز ظهر واجب شده و اما وقت مشهور و معلومی برای نماز عصر، مانند آن چهار وقت نبوده است که (ظاهر و نمایان باشد و جاہل و عالم ببینند، و بطور واضح روشن باشد) لذا وقت آن، از هنگام فراغ از نماز قبلی، که نماز ظهر باشد، مقرر گردید.

این حدیث مشتمل بر بیان برخی از اسرار و حکم دیگر اوقات نماز و پاره‌ی از علل تشریع نماز است. ولی ما به قسمی از آن که بدان استدلال می‌شود، نسبت به غروب اکتفاء نمودیم.

حدیث سی و هفتم

در «کافی و تهذیب» از زید شحام از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت شده که گفت:

أَتَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَكُلَّ صَلَاةٍ بِوَقْتَيْنِ، غَيْرَ صَلَاةِ الْمَغْرِبِ فَانَّ وَقْتَهَا وَاحِدٌ، وَوَقْتُهَا وَجْهُبَاهَا.

(قال في الوافي التصمير في وجوبه راجع الى الشمس ووجوبها، سقوطها). (٤٨).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، برای هر نمازی دو وقت آورد (یا برای آن، دو وقت مقرر گردید)، سوای نماز مغرب، که وقتی یکیست، و آن فوراً فتن خورشید است.

بيان : از اخبار کثیره، مستفاد می گردد که در مورد نماز مغرب، بیشتر اهتمام شده که در اول وقت انجام گردد. از این جهت، در اخبار عدیده وقت آن را مُضيق دانسته‌اند. ولی آنچه از مجموع اخبار بدست می‌آید این است که، مستحب قریب واجب آن است که نماز مغرب را در اول وقت، که به حکم اخبار و به مقتضای حس و شهود، هنگام غروب آفتاب است، اداء نمایند، و کمال فضیلت در این است. سپس وقت عشاء فرامی‌رسد، ولی نه وقت فضیلت عشاء . چون وقت فضیلت آن، حین زوال شفق است، و تا زوال شفق، نماز مغرب خالی از فضیلت نیست، ولی در جنب فضیلت اداء آن در اول وقت، بسیار اندک است. و پس از زوال شفق، باز وقت مشترک است بین مغرب و عشاء ، تا وقتی به نصف شب بقدر چهار رکعت، برای حاضر، و دو رکعت برای مسافر، وقت مانده باشد، که وقت مختص نماز عشاء می گردد، و نماز مغرب، فوت شده، باید قضا ، آن را بجا آورد. از زوال شفق تا هنگامی که بیش از چهار رکعت، یا دو رکعت به نیمه شب باقی نمانده، نسبت به نماز مغرب، وقت اضطراری محسوب می گردد.

بنابراین، برای مغرب سه وقت است: وقت افضل نزدیک به وجوب، و آن حین غروب آفتاب است. وقت اجزا ، که اندک فضیلتی دارد، و آن بعد از وقت اول است، تا زوال شفق، و هر قدر به زوال شفق نزدیک شود فضیلت آن کم می‌شود. وقت اضطراری، که فاقد فضیلت وقت است، ولی قضا هم نشده، بعد از زوال شفق است تا وقتی که به نصف شب به مقدار چهار یا دو رکعت، وقت باقی مانده باشد. و باید دانست که نماز مغرب وقتی فوت شده تلقی می گردد، و وقت ویژه عشاء می‌شود که به اقل واجبات، اکتفا شود، و در صورتی که انجام اقل واجبات، در

چهار رکعت، یا دو رکعت، مثلاً به دو دقیقه وقت، نیاز دارد و در ظرفی کمتر از دو دقیقه نمی‌توان انجام داد، نماز مغرب فوت شده و باید نخست نماز عشاء را، که وقت بدان اختصاص یافته، بجا آورد.

بنظر مؤلف در جمع بین احادیث وقت مغرب، این وجه، استوار است که معنای احادیثی که وقت نماز مغرب را منحصر به یکی می‌کند، که حین غروب آفتاب است، این است که وقت فضیلت نماز ظهر و عصر و عشاء و صبح، دارای وسعت است، و از اینرو، اول و آخر دارد، ولی وقت فضیلت نماز مغرب منحصر به اول وقت است و امتدادی ندارد، و از این جهت یک وقت دارد نه از جهت اجزاء، که آن تا به مقدار چهار رکعت برای حاضر، و دو رکعت برای مسافر، که مخصوص نماز عشاء است، ادامه دارد. و در این صورت، در احادیث، نه تعارضی وجود دارد و نه نیازی به توجیه باقی می‌ماند.

حدیث سی و هشتم

زُرَارَةٌ وَ فُضِيلٌ از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کردند که گفت:

إِنَّ إِكْلَلَ صَلَاةً وَ قُسْنَينِ عَيْرَ صَلَاةً الْمَغْرِبِ، فَإِنَّ وَقْتَهَا وَاحِدٌ، وَ وَقْتُ فَوْتِهَا سُقُوطُ الشَّفَقِ (۴۹).

همانا برای هر نمازی دو وقت است مگر نماز مغرب، که وقتیش یکیست و هنگامی که شفق سقوط کند، وقت فوت نماز مغرب است.

بیان: مراد از فوت نماز مغرب، فوت تمام فضیلت آن است، یعنی تأخیر نماز مغرب از سقوط شفق، بقدری آنرا کم ارج می‌کند که گویا فوت شده، زیرا فاقد مطلق فضیلت می‌باشد.

حدیث سی و نهم

محمد بن یحیی خثعمی روایت کرده می‌گوید:

سَوَعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْمَغْرِبَ وَيَعْلَمُ مَعَهُ حَيْثُ وَنَاهِيَنَّ حَيْثُ لَمْ يَنْجُونَ مَعَهُ مَنْ تَمَرِّفُونَ إِلَى مَنَازِلِهِمْ، وَهُنَّ يَرَوْنَ مَوَاجِعَ ثَلِيلِهِمْ (وَفِي الْوَافِي سِيَاهِهِمْ) (۵۰).

از ابی عبدالله صادق علیه السلام شنیدم که می‌گفت:

حدیث چهلم

پیامبر صلی الله علیه و آله نماز مغرب را بجا می‌آورد و قبیله‌ی از انصار، که منازلشان تا نصف میل از مسجد فاصله داشت، با وی نماز به جماعت می‌گذاشتند. این طائفه را «بنی سلمه» می‌گفتند. سپس به منزلهای خود بر می‌گشتند، با اینکه فاصله بین مسجد و خانه‌هایشان نصف میل بود، وقت مراجعت (بطوری هنوز هوا روشن بود که) جای نشانه‌گیریهای خود را می‌دیدند.

توضیح : این قضیه را امام صادق علیه‌السلام، چنانکه سیاق کلام دلالت می‌کند، به این منظور گفته است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله، به محض آنکه خورشید غائب می‌شد نماز مغرب را بجا می‌آورد بطوری که «بنو سلمه» پس از بازگشت به خانه‌های خود، جای تیرها را بخوبی می‌دیدند.

هرگاه حدود پانزده دقیقه بعد از غروب، نماز مغرب را می‌کرد و «بنو سلمه»، نصف میل مسافت را طی می‌کردند، هواتاریک می‌شد و دیگر چیزهای کوچک را نمی‌دیدند.

و اما جای تیرها که امام صادق می‌گوید، بدینگونه بوده که میان عرب قبل از اسلام و بعد از آن، مسابقه تیراندازی مرسوم بود. مثلاً در نقطه معین، چیز بسیار کوچکی را می‌نهادند و آن را هدف می‌گرفتند، یا نقطه مخصوصی از یک دیوار را تعیین کرده، در مسابقه تیراندازی، آن نقطه را نشانه می‌رفتند. هرگاه هوادری تاریک می‌شد آن نقاطی که تیر بآنها اصابت کرده بود پیدا نبود.

امام صادق علیه‌السلام این جریان را مورد استشهاد قرار می‌دهد که پیامبر بهنگام غروب، به اقامه نماز مغرب مبادرت می‌نمود.

حدیث چهلم

در «نیچه‌البلاغه» در بخش نامه‌ی که علی علیه‌السلام برای همه والیان خود ارسال داشت، آمده است :

وَصَّلُوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يَقْطُرُ الصَّالِمُ وَيَدْفَعُ النَّاجِحُ إِلَى وَنَّى.

نماز مغرب را با مردم به جماعت اقامه نمایید در هنگامی که روزه‌دار افطار می‌کند و حجاج از عرفات بسوی منی کوچ می‌نمایند.

وجه استدلال به این کلام آنست که وقت افطار صائم و حرکت حجاج از عرفات، بطوری واضح بوده که نیازی به بیان نداشته است. اما افطار صائم آیه نمّه آَتَيْمُوا الْعِيَامَ إِلَى الْلَّبِيلِ پایان روزه را تعیین می کند و آن غروب خورشید است. زیرا وقتی آفتاب از ناحیه‌ی غروب کرده، شب فرا رسیده و دیگر روز نیست و اما کوچ کردن حاج، آنهم به هنگام غروب بوده، چنانکه امروز هم چنین است، و موضوع بسیج شدن حاج از منی بهمین سیره امروزی بوده است. زیرا حج که یک عمل عمومی مسلمین بوده و همه‌ساله تکرار می شده، غیرممکن بود که تغییر داده شود، بدون آنکه حتی یک تن سخنی بگوید و اعتراضی بکند، و آن هم یک امری نبوده که برای سیاستمداران چند دقیقه‌ی تأخیرش، ضرری داشته باشد تا کوشش کنند و وقتش را پیش بیندازند.

حاله کردن وقت کوچ کردن حجاج به مغرب، به علت این بوده که آن وقت نزد همه مسلم و آشکار، *کائشمس فی رایعۃ النہار* بوده است. و هرگاه در مسأله ابهامی وجود داشت، یا اختلافی بین مردم دیده می شد، بدون شک امیر المؤمنین علیه السلام، حق را بیان می نمود و اختلاف را از میان می برد.

اکنون کلامی از محقق حلی با شرحی که صاحب جواهر برآن نوشه در اینجا می آوریم. محقق در کتاب «شرایع الاسلام» می گوید:

غروب به پنهان شدن قرص خورشید معلوم می گردد.

صاحب جواهر در شرح این جمله بعد از «استخاره»، کلمه «نفس» را اضافه می کند و بعد از «قرص»، کلمه «خاصه» را، بدین نحو:

وَيَعْلَمُ الغَرْوُبُ بِنَفْسٍ اسْتِخَارَ الْقَرْصَ خَاصَةً

غروب فقط به پنهان شدن عین قرص خورشید معلوم می گردد.

سپس محقق می گوید:

وَقَيْلٌ بِذَهَابِ الْحُمْرَةِ مِنَ الْمَشْرِقِ وَهُوَ الْأَشْهَرُ

و گفته شده که غروب خورشید با برطرف شدن سرخی از سمت مشرق معلوم می شود و این قول مشهورتر است.

محقق، نظر خود را که استئثار قرص است، اول می گوید، و زوال سرخی را نسبت به (قیل) می دهد. این تعبیر، افاده می کند که این قول را درست نمی داند. نسپس نسبت این قول را به مشهورتر می دهد.

در اصطلاح فقهاء، هر گاه گفته شود: این قول مشهور یا مشهورتر است، اشاره به صعف آن قول و نبودن دلیل روشن بر آن است، و این جمله: رُبَّ مَشْهُورٍ لَا أَصْلَ لَهُ (چه بسامشوري که اصلی ندارد) مانند مکمل سائر بر السینه اصحاب، جاري و دائير است.

صاحب جواهر بعد از کلام محقق: و يعلم الغروب چنین می گوید:

أَيْ غَرْبُ الشَّمْسِ هُوَ أَوَّلُ وَقْتٍ صَلَوَةً الْمُغَرِّبِ إِجْمَاعًا فِي الْغُنْيَةِ وَالذَّكْرِيِّ وَكَشْفِ اللِّثَامِ، وَعَنِ الْخِلَافِ، وَنَهَايَةِ الْحَكَامِ، وَكَشْفِ الْالْتِبَاسِ بَلْ فِي الْمُعْتَبَرِ وَعَنِ التَّذَكِّرَةِ بِإِجْمَاعِ الْعُلَمَاءِ بَلْ عَنِ الْمُمْتَهَنِيِّ
آنَّهُ قَوْلٌ كُلُّ مَنْ يَحْفَظُ عِنْهُ الْعِلْمَ بَلْ هُوَ مِنْ ضَرُورَاتِ الدِّينِ، بِاستِتاَرِ نَفْسِ الْقَرْصِ خَاصَّةً.

غروب خورشید که اول وقت نماز مغرب است به استئثار نفس قرص شناخته می شود.

و سید ابوالمکارم بن زهره، در کتاب «غُنْيَة» گفته است:

غروب آفتاب وقت نماز مغرب است، اجماعاً:

و شهید اول در کتاب «ذکری» و فاضل اصفهانی در کتاب «کشفاللثام» و شیخ طوسی در کتاب «خلاف و نهایهالاحکام» و صاحب کتاب «کشفالالتباس» همه گفته اند غروب، وقت نماز است. اجماعاً:

و محقق حلی در کتاب «معتبر» و علامه حلی در کتاب «تذکرةالفقهاء» گفته اند به اجماع علماء.

و علامه در کتاب «منتهىالمطلب» گفته که: این نظر، قول همه کسانی است که علم از آنها محفوظ مانده. یعنی تمام علمائی که صاحب تصنیف یا تأثیف بوده اند. و علامه در همان کتاب گفته است که غروب آفتاب، وقت نماز مغرب بودن، از ضروریات دین اسلام است. علامه و کثیری از متأخرین گفته اند: مُسْلِمٌ اَسْتُ کَهْ وَقْتٌ نَمازٌ مَغْرِبٌ حِينَ غَرْبٌ آفْتَابٌ اَسْتُ وَلِيْ عَلَمٌ غَرْبٌ غَرْبٌ آفْتَابٌ، زَوَالٌ حُمْرٌ هَمْشِرِقِيَّه اَسْتُ. علامه در کتاب «مُخْتَلَفُ الشِّعِيدَه» در رد شیخ طوسی، که با خبار غروب استدلال کرده و استئثار قرص را غروب وقت نماز مغرب می داند می گوید:

وَالْجَوابُ، نَحْنُ نَقُولُ بِمَوْجَبِ الْأَحَادِيثِ لِكُنْ عَلَامَةً غَيْبَوَةَ الْقُرْصِ عِنْدَنَا زَوَالُ الْحُمْرَةِ الْمُشْرِقِيَّةِ وَمَا ذَكَرْتُمُوهُ مِنَ الْأَحَادِيثِ لَا يُنَافِي مَا قُلْنَاهُ.

جواب شیخ این است که ما، بموجب احادیث، غائب شدن قرص خورشید را برای غروب، قائلیم. ولی علامت غائب شدن قرص خورشید نزد ما، زوال حمره‌مشرقیه است. در این صورت، اخباری که بدانها استدلال کردہ‌اید برای غروب، منافاتی با گفته ما ندارد.

اشتباه علامه را قریباً معلوم خواهیم کرد. هیچ یک از فقهائی هم که نامشان مذکور گردید، چنین سخنی نگفته و غروب را مقید به زوال حمره ننموده است. علامه رای خود را گفته که: نحن نقول بموجب احادیث لکن علامه غیبوبه القرص عندهنا زوال الحمرة.

صاحب جواهر در ادامه کلامش بعد از جمله و يعْلَمُ الغروبُ می‌گوید:

يَا سَيِّدَنَا نَفْسِ الْقُرْصِ خَاصَّةً عَنْ نَظَرِ الْمَكْلُفِ فِيمَا يَرَاهُ مِنَ الْأَقْرَبِ الَّذِي لَمْ يَعْلَمْ حَيْلَةَ جَبَلٍ وَنَحْوَهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ كَمَا هُوَ الْمَحْكُىُّ عَنِ الْكَاتِبِ وَالصَّدُوقِ فِي الْأَيْلَلِ وَظَاهِرِ الْفَقِيهِ وَابْنِ أَبِي عُقْيلٍ وَالْمُرْتَضَى وَالشَّيْخِ وَسَلَارِ الْقَاضِيِّ وَمَالِ إِلَيْهِ جَمَاعَةُ مِنْ مُتَّأَخِّرِ الْمُتَّأَخِّرِينَ كَصَاحِبِ الْمَدَارِ وَالْخَرَاسَانِيِّ وَالْكَاشَانِيِّ وَالْمُدَقَّقِ الشَّيْخِ حَسَنِ وَتَلَمِيزِهِ فِيمَا حُكِيَّ عَنْهُمَا وَالْأَسْتَادِ الْأَكْبَرِ.

و غروب آفتاب فقط به پنهان شدن نفس قرص خورشید معلوم می‌گردد (نه زوال حمره مشرقیه) بویژه از دید مکلف در آنچه از افق می‌بینند که معلوم نباشد کوه یا مانند آن میان مکلف و قرص خورشید حائل است، و این قول فقهائی است مثل ابن جنید کاتب و صدوق در کتاب «علل الشرائع» و ظاهر من لا يحضره الفقيه و ابن ابی عقیل و سید مرتضی و شیخ طوسی و سلار، و قاضی، جماعتی از متاخرین مثل سید محمد صاحب کتاب «مدارک الاحکام» و محمد باقر خراسانی صاحب دو کتاب «کفایه» و «ذخیره»، و فیض کاشانی صاحب کتاب «وافي و مفاتیح» و شیخ مدقق حسن بن زین الدین (شیبدثانی) و شاگرد او، و بهبهانی استاد اکبر.

سپس به بیان ادله این فقها، می‌بردازد و می‌گوید:

لِنَصْوُصِ الْمُسْتَقِيَّصَةِ غَيْرَةً لِإِسْتِفَاضَةِ وَفِيمَا الصَّحِيفَ وَغَيْرِهِ بَلْ مُؤْمِنًا دَعَى تَوَاتُرُهَا الْمُنْخَمَّةُ تَعْلِيقَ الْصَّلْوةِ وَالْأَفْطَارِ عَلَى غَيْبَوَةِ الشَّمْسِ، وَأَنَّهُ يَدْخُلُ بِذَلِكَ وَقْتَ الْمُتَرِبِ بَلْ فِي تَعْضِيَّهَا التَّسْرِيرِ بِغَيْبَوَةِ الْقُرْصِ كَصَحِيفِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ (مُذَكَّرُهَا) وَالصَّحِيفَ الْأَخَرُ الَّذِي رَوَاهُ الْمَشَايخُ الْتَّلَلَةُ بَلْ

الصادقُ مِنْهُمْ يَسَايِدُ مَتَعَدَّدَةٍ عَنْ زِرْأَرَةٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ (ثُمَّ ذَكَرَهُ) بَلْ فِي بَعْضِهَا التَّصْرِيفُ بَأَنَّ الَّذِي عَلَيْنَا أَنْ نُصَلِّي إِذَا غَرَّتِ الشَّمْسُ وَالْفَجْرُ إِذَا اسْتَيَّنَ وَإِنْ كَانَتْ طَالِعَةً عَلَى قَوْمٍ آخَرِينَ، كَعَيْرٍ عَيْشِيْنِ زُرْأَرَةً عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ (ثُمَّ ذَكَرَهُ بَلْ فِي آخَرِهِنَا التَّصْرِيفُ بَأَنَّ الْحَدَّفَ غَيْبُوْنَهَا عَدَمُ رُؤْيَاهَا) لَوْ نَظَرْتَ كَمْرُسْكَ إِنْ الْحَكْمُ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ (ثُمَّ ذَكَرَهُ بَلْ فِي حَبَّرِ الرَّبِيعِ بْنِ سَلِيمَانَ وَابْنِ اَرْقَمَ وَغَيْرِهِمَا الْمَرْوِيِّ فِي الْمَجَالِسِ كَالصَّرِيفِ فِي نَفْيِ اعْتِيَارِ الْحُمْرَةِ قَالُوا الْبَلْتَانِمِ مَكَّةً (وَ ذَكَرَهُ وَ حَبَّرٌ يَحْيَى الْخَتَمِيُّ (وَ ذَكَرَهُ وَ يَقْرُبُ مِنْهُ مَادِلٌ عَلَى النَّبِيِّ عَنْ صَعُودِ الْجَبَلِ لِيُتَبَّعَ سُقُوطَ الشَّمْسِ خُصُوصًا حَبَّرَ الشَّحَامِ (وَ ذَكَرَهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكِ فِي النَّصْوصِ.

در اینکه غروب خورشید، وقت افطار و نماز مغرب است، احادیث مستفیضه صحیح و غیر آن، که به غایت استفاضه رسیده‌اند، وجود دارد، و چه بسا ادعا شده که این اخبار متواترند، و این اخبار متنضم تعلیق نماز مغرب و افطار بر غائب شدن خورشید می‌باشد (یعنی وقت نماز مغرب و هنگام افطار را منوط به غائب شدن قرص خورشید، داخل می‌گردد).

پس در بعضی از این احادیث تصویر شده به اینکه غایب شدن قرص ملاک غروب و وقت نماز مغرب است. مانند حدیث صحیح عبدالله بن سinan از حضرت صادق علیه‌السلام. (سپس آن حدیث را نقل کرده، حدیث اول) و حدیث صحیح دیگری که مشایخ ثلاثة، صاحب کافی و شیخ طوسی و صدوق همگی روایت کرده‌اند و صدوق خود از قائلین به غائب شدن قرص است. و اینان این حدیث را به اسانید متعدده، از زرارة، از ابی جعفر باقر(ع) روایت کرده‌اند (سپس آن حدیث را آورده، حدیث دوم) در برخی از این اخبار تصویر شده است که بر ما فرض است که هنگامی نماز مغرب را ادا ننماییم که خورشید غروب کند. اگرچه بر قوم دیگری طالع باشد و نماز فجر را بهنگام روشن شدنش، مثل خبر عیبدین زراره (سپس آن حدیث را می‌آورده، حدیث هفتم) در حدیث دیگر از آن احادیث تصویر شده به اینکه حد غائب شدن خورشید، آن است که هرگاه بآن بنگری آن را نبینی، مانند مُرْسَلَةٌ عَلَى بْنِ الْحَكْمَ (سپس حدیث را نقل کرده، حدیث ۱۰) سپس خبر ربیع بن سلیمان و ابان بن ارقم و دیگران که صدوق در کتاب «مجالس» آورده، صریح است در اینکه زوال حمره معتبر نیست (سپس حدیث را ذکر کرده، حدیث ۳۹) و قریب به آن است احادیثی که دلالت می‌کند بر نسبی از بالا رفتن کوه

برای روشن ساختن اینکه قرص خورشید غروب کرده، بویژه خبر شحام (سپس آن خبر را آورده، حدیث ۲۹) بعلاوه حدیث‌های صریح دیگر (پایان کلام صاحب جواهر) اکنون به خلاصه دلائل قول صحیح، که استخار قرص خورشید، مُحَقّق وقت نماز مغرب و افطار است اشاره می‌کنیم:

از کلمات فقهاء که به پاره‌بی از آنها اشارت رفت، روشن گشت که به اجماع کل و به انفاق امت، هنگامی که آفتاب غروب کرد، وقت نماز مغرب و افطار روزه فرا رسیده است. فقط سخن در این است که آیا نفس پنهان شدن قرص، دلیل بر غروب است یا باید صبر کرد تا حمره‌مشرقیه زائل گردد و زوال حمره، دلیل غروب آفتاب است.

گفتیم: محققان فقهاء که نام عده‌بی از ایشان را یاد کردیم به حکم ادلهٔ قاطعهٔ شرعیه، قول اول را قبول کردند و گروهی، بویژه متاخرین، قول دوم را اختیار نموده‌اند.

دسته دوم می‌گویند وقتی قرص خورشید غائب شد، هنوز غروب نکرده و هنگامی که حمره‌مشرقیه زائل گشت غروب کرده است.

خطاب به این عده از علماء می‌گوییم: شما هم از لغت، و هم عرف، و هم احادیث متواتره عدول کرده‌اید، و هم تعیین موضوع نموده‌اید، و اینهمه، خروج از وظیفهٔ فقیه و انحراف از صراط علم، و کجری و اعتساف است.

اما عدوی از لغت . در لغت، غروب آفتاب وقتی است که از دیده‌ها غائب گردد. در صورتی که شما می‌گویید: وقتی هم از افق مکلف و دیدگاه او غائب شود، هنوز غروب نکرده و باید انتظار زوال حمره‌مشرقیه را کشید. و این عدول از مفهوم لنوی غروب می‌باشد.

و اما عدوی از عرف . به هر فردی از افراد بشر رجوع کرده از او پرسند غروب آفتاب چه وقت است؟ خواهد گفت: هنگامی است که خورشید غائب شود و پیدا نباشد، بطور طبیعی، نه آنکه پشت ابر مستقر باشد. در حالی که شما می‌گویید پس از غائب شدن هنوز هم غروب نکرده و این مخالف چیزیست که عرف، یعنی

همه مردم، برآن متفقند. و شما برخلاف عرف عام، غیوبت خورشید را غروب ندانسته‌اید.

نراقی در کتاب «مستند»، باب اول، مسأله ثانیه از مقاصد اربعه، صفحه ۱۳۶ حق می‌گوید: اگر حتی گفته شود یک دقیقه بعد از غروب خورشید وقت نماز مغرب است، رفع ید از مفهوم لغوی و عرفی شده و چیزی برآن مفهوم افروده گشته که خارج از حقیقت آن مفهوم بوده است

و اما عدوی از احادیث متواتره (۵۲) نیز کاملاً روشن است. زیرا شما اخبار صریحه را که بهیچوجه نمی‌توان آنها را بازوal حمراء مشرقيه وفق داد، در واقع بدor افکنده و به زاوية نسيان سپرده‌اید. برای اثبات این واقعیت کافیست نظری به چهل حدیث سابق افکنده، بدیده انصاف بنگرید تا حقیقت امر بخوبی منکشف گردد.

و اما تعیین موضوع . شأن و ظیفه شارع و به پیروی او فقیه، آن است که احکامی که متعلق به موضوعاتند، بیان نماید ولی شناخت و تعیین هر موضوعی بهده عرف است. چه عرف عام، نسبت به موضوعاتی که عامة مردم می‌شناستند و تشخیص می‌دهند. و چه عرف خاص، نسبت به موضوعاتی که شناختنش، نیاز به تخصص دارد، و مربوط به فنی از فنون یا حرفة‌یی از حرفه‌هاست.

در مسأله‌یی که در آنیم، که تعیین غروب، یا بهتر بگوییم تحدید روز و شب باشد، تعیین موضوع است. طلوع فجر یک موضوع است. طلوع آفتاب، غروب خورشید و زوال ظهر، هریک موضوعی می‌باشد. وظیفه شارع، و مبین حکم وی، که عالمان به احکام اویند، این است که برای هریک از این اوقات، که موضوعاتند، وظائف مکلفین را بیان نمایند ولی شناختن این اوقات بر عهده خود مکلفین است.

معرفت روز و شب چیزی نیست که شارع معین کند. روز و شب و ظهر و غروب، موضوعیست عرفی، حسی و شهودی و طبیعی.

روز حسی و عرفی و واقعی در هر نقطه‌یی، از طلوع خورشید تا غروب آنست. شارع، هر حکمی بخواهد برای آن وضع می‌نماید، ولی شارع، محسوسات و واقعیات، و بعبارت دیگر، موضوعات را نه تعیین می‌کند، و نه تغییر می‌دهد. زیرا شارع، با واقعیات، مخالفت ندارد تا آنها را تغییر دهد، و نه واقعیات نیازی به

توضیح و بیان دارند تا آنها را تعیین نماید. و هرگاه در مواردی، تشخیص موضوع، احتیاج به تخصص داشته باشد، تشخیص، به عهده همان عرف خاصی است که در معرفت آن موضوع، استاد و متخصص شده‌اند. به همان نحو که شناختن روز، یک امری است که موکول به عرف عام است. شناخت شب هم بر همین منوال می‌باشد. همانطور که وقت نماز صبح، از طلوع فجر تا زدن آفتاب است، و به محض طلوع آفتاب، در هر نقطه‌یی، قضا می‌شود، به محض اینکه آفتاب هم از ناحیه‌یی غروب کرد، شب فرارسیده است، و تفاوتی بین طلوع و غروب نیست. و چنین نیست که طرف صبح، تا خورشید طالع نشود، وقت نماز صبح باقی باشد (چون نماز صبح از نمازهای شبانه است) ولی از طرف روز، هنگامی که آفتاب غروب کند، هنوز غروب نباشد تا مثلاً **حمراء** مشرقیه زائل گردد!!

اگر چنین باشد، باید وقتی نماز صبح قضا، شود و وقت آن منقضی باشد که، بر عکس طرف غروب، **حمراء** مغريیه، از سمت الرأس به سمت مشرق بگردد. در صورتی که احدی حتی چنین احتمالی هم نداده است. این بدان ماند که بگویند یک گوسفند، نصفش حلال و نیمه دیگر شرم حرام است.

معنای تعیین موضوع هم همین است. آری ممکن است شارع به موضوعی ارشاد کند، ولی هرگز برخلاف واقع، و به بیان دیگر، برخلاف حس و شهود، و برخلاف عرف، موضوع را تحریف نمی‌کند. و اینکه در اخبار، وقت غروب اشاره یا تصریح شده، توضیحی برای یک موضوع عرفی حسی و طبیعی بوده است، نه جعل وقت و تعیین موضوع.

از اینرو، اگر در حدیثی، وقت غروب را برخلاف عرف و مشاهده گفته باشند، خودش دلیل بر عدم صدورش از شارع و امام می‌باشد. آری اگر شارع بگوید مثلاً، یک ربع بعد از غروب، نماز بخوان، تعیین تکلیف در وقت معین، نموده و اشکالی ندارد. ولی اگر بگوید بعد از غروب خورشید، هنوز غروب نشده، تعیین موضوع نموده، آن هم برخلاف حس و شهود، که عین واقع است، و صدور چنین کلامی از شارع، محال است. بعارت دیگر، اگر شارع بگوید وقت نماز مغرب، هنگام غروب

خورشید است، دیگر تشخیص غروب بر عهده مکلف است که بینند چه وقت، قرص ناپدید می شود تا غروب تحقق یابد، و هر گاه بگوید بعد از آنکه قرص فرو رفت و دیگر پیدا نیست، هنوز غروب نشده، نه تنها تعیین موضوع، که برخلاف وظیفه او است، نموده، بلکه موضوع را برخلاف واقع، کسه حس و مشاهده است، تعریف کرده است.

اکنون می پردازیم به نقل کلام نراقی که از قائلین به استئار قرص، در تَحْقِيقُ^۱ غروب است

«نراقی» در مسأله دوم، از فصل اول کتاب صلوة «مستند الشیعه» می گوید :

اول وقت مغرب، غروب خورشید است به اتفاق جمیع فقهاء. هم نصوص اخبار، و هم فتاوی علماء. اگرچه در چیزی که غروب به آن شناخته می شود، اختلافی رخ داده است، ولی قولی که اقوی است این است که: غروب عبارت است از ناپدید شدن خورشید از دیده ها در زیر افق. و این قول موافق گفته این جنید اسکافی و صدوق در «علل الشرائع» و «هدایه» و «من لا يحضره الفقيه» و «مبسوط» شیخ طوسی و «ناصریات» سید مرتضی است. و محقق اردبیلی و شیخ بهائی نیز به این قول مائل شده اند. صاحب معالم نیز در کتاب «اثناعشریه» این قول را اختیار نموده و سید محمد در کتاب «مدارک»، و مجلسی در «بحار» و فاضل خراسانی در «کفایه» و فیض کاشانی در «مفایع و واقعی» و والدو علامه من، که او این قول را باکثر علماء طبقه ثالثه(۵۳)، نسبت داده است. به دلیل اخبار مستفیضه، که صریحند در اینکه وقت نماز مغرب هنگامیست که خورشید غائب شود، مثل دو روایت صحیحه زراره، و صحیحه ابن سنان، و مُرْسَلَهُ داوود، و روایاتی که در «مجالس» صدوق و «قرب الانسان» حجمیری، یا بعنوان إذا توارى القرص آمد، مثل روایت عمرو بن ابی نصر، زیرا آنچه را عرف (فهمه کس)، از غائب شدن و متواری گشتن می فهمند، همان پنهان شدن از انتظار است. بلکه در مُرْسَلَهُ علی بن الحكم که از وقت مغرب سوال می کنند، تصریح شده که مغرب هنگامیست که کرسی خورشید غائب شود.

گفت: کرسی خورشید چیست؟

پاسخ داد: قرص خورشید است.

گفتم: چه وقت قرصش غائب می‌گردد؟

گفت: وقتی بسوی آن بنگری و آن را نبینی.

خلاصه کلام «نراقی» این است که استثار قرص، به غائب شدن آن از افق «ترسی» که همان افق حسی است، تحقق می‌یابد. «نراقی» در ادامه کلامش می‌گوید:

و هرگاه بگوییم استثار قرص اندکی بعد از غائب شدنش از حس، متحقق می‌گردد، اگرچه بقدر یک دقیقه هم باشد، باید از مفهوم لغوی و عرفی استثار، رفع ید کنیم، و چیزی را که علاوه بر مفهوم لغوی و عرفیست، برآن بیفزاییم. و آن اضافه کردن یک دقیقه (مثلاً) بر مفهوم استثار است. در این صورت لازم می‌آید که به اخبار استثار عمل نکرده باشیم و از استدلال به آنها صرف نظر نماییم (با اینکه نادیده گرفتن این اخبار متواتره انحراف از حق است).

سپس می‌گوید: و از دلائل مطلوب ما، که استثار قرص خورشید، مُحقّق غروب می‌باشد، این اخبار است: روایت خَثْمَی (۵۴)، روایت صدوق در مجالس (۵۵)، صحیحه اَزْذَی (۵۶)، روایت صَبَّاح (۵۷) و شَحَام که از حضرت کاظم علیه السلام از وقت نماز مغرب سوَال می‌شود و یکی از اصحاب می‌پرسد:
شَتَّقْرُّ حَتَّى يَطْلَعَ كَوْكَبٌ؟

منتظر باشیم تا یک ستاره در آسمان ظاهر گردد؟

و حضرت جواب می‌دهد «خطایی». این از بدعتهای این الخطاب است.

زیرا ظاهر است که بعد از غروب، قبل از زوال حمره، بعضی از ستاره‌های روشن پیدا می‌شوند. لاقل پیش از زوال حمره، یک ستاره نمایان می‌گردد. پس در صورتی که زوال حمره محقق غروب بود، حضرت کاظم علیه السلام، انتظار ظهر یک ستاره را بدعت خطایی نمی‌شمرد.

ادله قائلین به زوال حمره و پاسخ به آنها

دلیل اول: شیخ طوسی در «تهذیب و استبصار» از حسن بن محمد بن سماعه، از

ابن فضیل، از قاسم بن عروة، از بُرید، از احدهما (امام باقر و یا امام صادق علیهم السلام) روایت کرده است که گفت:

إِذَا غَبَتِ الْحُمْرَةُ مِنْ الْمَشْرِقِ فَقَدْ غَبَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِهَا وَغَرْبِهَا.

هنگامی که سرخی از سمت مشرق غائب گشت، خورشید از شرق و غرب زمین غائب شده است.

و نیز در «کافی و تهذیب و استبصار»، مسنداً از همان بُرید بن معاویه، از ابی جعفر باقر علیه السلام، روایت کردند که گفت:

إِذَا غَبَتِ الْحُمْرَةُ مِنْ هَذَا الْجَانِبِ، يَعْنِي مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَدْ غَبَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرْبِهَا. وَ هُمْ يَنْهَا حَدِيثَ نَسْخَةٍ «وَسَائِلٍ»، چنین است:

إِذَا غَبَتِ الشَّمْسُ مِنْ هَذَا الْجَانِبِ، يَعْنِي نَاحِيَةَ الْمَشْرِقِ، فَقَدْ غَبَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِهَا وَغَرْبِهَا (۵۹).

هنگامی که سرخی از این سمت یعنی از مشرق غائب شد، هر آینه آفتاب از شرق و غرب زمین غائب گردیده.

این حدیث طبق نسخه «وسائل الشیعه» چنین است.

هرگاه خورشید از این سمت یعنی ناحیه مشرق غائب گردد، همانا در شرق و غرب زمین غائب گشته است.

این خبر، با خبر اول، منتهی به بُرید بن معاویه می شود. و هردو، یک حدیث است به دو طریق، که یکی (عن آخوندهما) و دیگر (عن ابی جعفر) است. (آخوندهما)، یعنی یکی از آن دو امام. و این عبارت را اصحاب حضرت باقر و صادق، علیهم السلام، گاهی بکار می برند، چون فرقی بین دو امام نبوده، یعنی شیعه هردو را امام می دانستند. همین قدر که می فهمیدند یکی از آن دو امام گفته، می پزیرفتند. طریق دیگر از ابی جعفر باقر علیه السلام، و این قرینه می شود که مراد بُرید از «احدهما»، امام باقر است.

این حدیث، بالمراء، قابل استناد نیست، زیرا اشکالات زیر در آن موجود است:
او لَأَ: حسن بن محمد بن سماعه، که در سند این حدیث واقع است، واقعی مذهب

ثانیاً: این فضّال که در سند قرار دارد معلوم نیست که مراد، حسن بن علی بن فضّال است، یا پسر او، علی بن حسن بن علی بن فضّال. اگر مراد، «حسن»، که پدر است باشد، وی فَطْحَی (۶۰) مذهب بوده، و تنها کیشی، در رجالش گفته که از این عقیده برگشته است. ما می‌گوییم فَطْحَی بودنش معلوم است، و علماء رجال گفته‌اند، ولی بازگشتش مشهور است، و هرگاه مراد، «علی بن حسن بن علی بن فضّال» باشد، او نیز مانند پدرش فَطْحَی مذهب بوده است.

نجاشی در «فهرست» و علامه حلی در «خلاصه» چنین گفته‌اند: هیچکس هم بازگشت او را نگفته است.

آری کتاب و تأثیف داشته، مرد فاضلی هم بوده است، ولی با فساد مذهبش، فضل و علم او، موجب وثوق و اعتماد به حدیثش نمی‌گردد.

ثالثاً: از جمله رجال این حدیث، قاسم بن عروه است، واصحاب، نه او را مدح کردند و نه قدح، از این حیث نیز ضعیف است.

رابعاً: متن این حدیث دلیل است بر فساد مضمونش. زیرا معنای حدیث این است که: وقتی سرخی از سمت شرق زانل شد، آفتاب از شرق و غرب زمین خاند شده است. این کلام، برخلاف حسن و شهود است زیرا خورشید از هر ناحیه‌یی غروب کند در ناحیه‌ی دیگر طالع است، و چنین نیست که هرگاه از نقطه‌یی غروب نماید، از نقاط همچوار نیز غروب کند. چون زمین کرویست و بدین سبب مطالع و مغارب آفتاب و سیارات، مختلف است، و این امر نیازی به معرفت علم هیئت و نجوم هم ندارد. بنابراین متن حدیث مزبور، خلاف واقع، و فاسد می‌باشد، و هرگز امام چنین سخنی نمی‌گوید، و بدون شک، این نوع احادیث از ترّهات و مجموعاتند. جای بسی شگفتی است که ضبط احادیث، بدون دقت و بررسی، این ارجایف را در کتب خود درج نموده‌اند، و آبروی خود و حدیث را برده‌اند. اینان هرگز نیندیشیده‌اند که آنچه در این حدیث آمده، برخلاف حسن و مشاهده است. یعنی غروب خورشید، و زائل شدن آن از هر ناحیه‌یی از کره زمین، به مفهوم غروب خورشید از همه جای آن نمی‌باشد.

آیا جز این می توان تصور نمود که دشمنان اهل بیت (ع)، این حرفهای بی پایه را جعل کرده و نسبت به ائمه می دادند، تا شیعه از آنها قبول کنند! و به دست دوستان غافل و ساده ذهن، منتشر ساخته، و مردم را به اهل بیت بدین گرداند، تا به ایشان اعتقاد پیدا نکنند؟! غفلت کثیری از فقها و استدلالشان به اینگونه احادیث بی اساس، شگفت انگیزتر است.

و اما نسخه وسائل که همین حدیث را بدین گونه روایت کرده است، إذا غَابَتِ الشَّمْسُ بِجَاهِ إِذَا غَابَتِ الْحُمْرَةِ که معنایش این است که: وقتی خورشید از ناحیهٔ مشرق غروب کرد از شرق و غرب غروب کرده است، از جهت فساد مضمون، از روایت «صفار» بدتر است.

خامساً: کجای این خبر، از وقت نماز مغرب چیزی به میان آورده است؟ فقط گفته است وقتی سرخی از ناحیهٔ شرق زائل گردد، آفتاب از مشرق و مغرب غروب کرده است. ولی نگفته است: میزان شناختن غروب آفتاب، که مقارن وقت نماز مغرب است، زوال حمره است. و مطابق نسخه وسائل، وقتی خورشید از مشرق غروب کرد، از شرق و غرب، غروب کرده است، این هم بطريق اولی دلالتی ندارد.

دلیل دوم

غلی بن سیف از محمدبن علی روایت کرده است که گفت:
صَحَّيْتُ الرّّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لِي السَّرَّ، فَرَأَيْتُهُ يُصْلِي الْمَغْرِبَ إِذَا أَفْبَاتَتِ النَّفْحَةَ مِنَ الْمَشْرِقِ يَعْنِي
السَّوَادَ (۶۱)

در سفر، مصاحب حضرت رضا علیه السلام بودم، وی را دیدم که نماز مغرب را هنگامی بجا می آورد که سیاهی از طرف مشرق ظاهر می گشت.

این حدیث، کیفیت نماز حضرت را در سفر، ذکر می کند و دلالتی براینکه زوال حمرهٔ مشرقیه، معرف غروب و محقق وقت نماز مغرب است، ندارد.

اولاً: در سفر وسعتی است که در حضر نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله در سفر، نماز مغرب و عشاء را غالباً باهم بجا می آورد، و در حضر بسیار کم.

ثانیاً: هنگام غروب، سیاهی در افق ظاهر می گردد، و در این حدیث نیست که

بعد از گسترش سیاهی، نماز می‌کرد، و سخنی از حمره‌مشرقیه به میان نیامده است. علاوه بر این، حمره‌مشرقیه، بالای سیاهی که در افق نمودار می‌شود قرار دارد، و زوال حمره، با پیدایش سیاهی، در یک زمان نیست. بلکه پیدا شدن سیاهی، با ظاهر شدن حمره، در بالای آن سیاهی، همزمان می‌باشد.

ثالثاً: وقت نماز مغرب، تا ماندن وقت چهار رکعت به نیمه شب، باقیست. و هر گاه امام، به علتی از علل، که موجب ترجیح تأخیر گردد، و مغرب را در اول وقت بجا نیاورد، دلیل این نیست که هنوز وقت نماز مغرب نرسیده، و همانطور که مُسَلِّم بَيْنَ الْكُلَّ أَسْتَ، فَعُلَّ، لسان ندارد، و در این حدیث نیست که حضرت رضا(ع) درباره وقت نماز مغرب، سخنی گفته باشد.

رابعاً: «محمد بن علی» مشترک بین ضعیف و یقه است. پس این حدیث دلالت نمی‌کند براینکه زوال حمره‌مشرقیه محقق وقت نماز مغرب و افطار است. و به این حدیث، برای این منظور، نمی‌توان استدلال نمود. بلکه این حدیث دلیل ماست، زیرا به محض غروب آفتاب در افق، سیاهی نمودار می‌شود.

دلیل سوم

شیخ طوسی در دو کتاب «تہذیب و استبصار» از سلیمان بن داود، از عبدالله بن وضاح روایت کرده که گفت:

كَتَبَتْ إِلَى الْعَبْدِ الْمَصْلُحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَسْتَوَرِي الْقَرْصُ وَ يُقْبَلُ اللَّيلُ ثُمَّ يَرْبُدُ اللَّيلُ إِذْ يَغْفَأُ؛ وَ تَسْبِيرُهُ عَنِ النَّهَارِ، وَ تَرْتَقِعُ لَوْقَ الْجَبَلِ حُمْرَةً، وَ يَوْمَ عِنْدَنَا الْمُؤْدُنُونَ، أَفَاصِلُهُ حِينَئِذٍ، وَ أَفْطَرُهُ، إِنْ كُنْتُ صَالِحًا، أَوْ أَنْتَظِرُهُ حَتَّى تَذَهَّبَ الْحُمْرَةُ الَّتِي فَوْقَ الْجَبَلِ. فَكَتَبَ إِلَيَّ: أَرِيَ أَنْ تَنْتَظِرَهُ حَتَّى تَذَهَّبَ الْحُمْرَةُ وَ تَأْخُذُ الْحَاطِطَةَ يَدِيَنِكَ (۶۲)

به عبدال صالح، موسی بن جعفر علیهم السلام، نوشتم: قرص خورشید پنهان می‌شود، و شب روی می‌آورد. سپس شب به بلندی می‌گراید، یعنی تاریکی رو به فرونی می‌رود. آفتاب از ما پوشیده است. یعنی خورشید را نمی‌بینیم. بالای کوه، سرخی بلند می‌شود، موعذنان که در جوانب مایند، اذان می‌گویند. آیا در این موقع نماز بگزارم؟ و هر گاه صائم باشم افطار نمایم؟ یا منتظر بیانم تا سرخی بالای کوه برود؟ (تمام شود).

حضرت به من نوشت: چنین می‌بینم که منتظر بمانی تا سرخی برود، و برای دینت طرف احتیاط را بگیری.

پاسخ به این دلیل:

او لَّا : «سلیمان بن داود» مجھول الحال است. «غَصَائِرِی»، در رجال، او را ضعیف نموده می‌گوید: إِنَّهُ ضَعِيفٌ جَدًّا لَا يُلْتَفَتُ إِلَيْهِ، بسیار ضعیف است و نباید باو توجیه کرد.

نجاشی در «فهرست»، همین کلام را گفته و این جمله را افزوده است: لَهُ كِتَابٌ او را کتابیست. و در «وجیزه» گفته: و لَا يَحْلُو مِنْ ضَعْفٍ خالی از ضعف نیست. «علامه» در «ایضاح» او را توثیق نموده (۶۳)

ثانیاً: «عبدالله وضاح» را اگرچه برخی از علماء، رجال توثیق کردند، ولی نجاشی می‌نویسد: علی بن حسن طاطری* از او روایت می‌کند. و در کتاب «مشترکات» آمده است که: علی بن حسن طاطری و سلیمان بن داود از او روایت می‌کنند. نفس چنین ارتباطی بین او و طاطری و سلیمان، شاهد ضعف او می‌باشدند.

ثالثاً: «مكتوب» را ضعیف می‌دانند، و یکی از اقسام احادیث ضعاف «روایت مكتوبه» است، مگر آنکه محفوظ به قرائی باشد. و در این حدیث، قرینه‌ی که ضعف‌ش را جبران نماید، وجود ندارد.

رابعاً: در خود این خبر، شواهدی است که دلالت دارد براینکه مراد سائل، حمره مشرقيه نبوده است. و «سائل» خواسته است وضع جَوَّی خاصی را مجسم نماید، و تکلیف خود را درباره نماز و افطار استعلام کند.

او می‌گوید: قرص آفتتاب متواری و پنهان است، تاریکی روبه فزونی می‌رود، آفتتاب مستتر و پوشیده و دروراً حجاب قرار گرفته است.

هر گاه مراد سائل این بود که آفتتاب غروب کرده، دیگر حاجتی به این تفاصیل نبوده که بگوید: قرص پنهان گشته، آفتتاب در پرده استمار واقع گشته، شب رو آورده، تاریکی رویه افزایش است....

او خواسته است یک صحنه را مجسم سازد:

هوای تیره و تار شده، گردو غبار قرمز برخاسته، تاروی کوه را هم گرفته، قرص خورشید هم به سبب تیرگی شدید هوای پیدا نیست. هوای طوفانی است، معلوم نیست آفتاب غروب کرده است یا نه. شب، روی آورده، یعنی قطعاً حدود غروب است یا اندکی تا غروب مانده، یا کمی از آن گزشته است. تاریکی که ظاهرش نشان می‌دهد آفتاب غروب کرده، رو به افزایش است. موعدنها نیز اذان می‌گویند، حال تکلیف چیست؟ واضح است که اگر مرادش حمرهٔ مشرقیه بود، این شرح و بسط لازم نبود. و حمرهٔ مشرقیه هم از مشرق ظاهر می‌شود و مقداری که بالا آمد تمام می‌شود و ربطی به کوه ندارد. پاسخی که در «مکتوبه» آمده چنین است:

نظر من آن است که آنقدر صبر کنی تا آن سرخی که باعث شده که غروب خورشید معلوم نباشد، زائل گردد، و به داخل شدن وقت غروب، یقین کنی، و برای دینت اخزبه احتیاط نمایی. «فیض» در بیان حدیث فوق می‌گوید: مراد این است که هرگاه شک کنی (۶۴)، در دخول وقت، بر عهدهٔ توست که تأخیر نمایی و احتیاط کنی تا هنگامیکه یقین برایت حاصل شود

ممکن است در چنین وضعی که هوای تیره و تار و طوفانی شود، انسان یقین هم پیدا کند که آفتاب غروب کرده است، بعداً هوا باز شود و معلوم گردد که آن تیرگی و تاریکی، به سبب غروب آفتاب نبوده و قرص خورشید نمایان شود. در نقاطی که در فصول معینی، بادهای تند می‌وزد، گاهی بطوری هوای تاریک می‌شود که، همچون شب ظلمانی، جایی را نمی‌توان دید. در حدیث و فقهه این مسأله مُعْتَوْن است که هرگاه به سبب غبار و طوفان، هوای تاریک شود، و انسان یقین کند که وقت نماز و افطار فراسیده، نماز بخواند و افطار کند، پس از آن، گردو غبار فرو نشیند، و ببیند هنوز قرص خورشید غائب نگشته، روزه‌اش صحیح است، ولی نمازش را اعاده کند (۶۵)

بنابراین، حدیث مزبور، ربطی به حمرهٔ مشرقیه ندارد، و احتیاطی هم که در آن آمده، احتیاط مصطلح فقها نیست. مراد از آن، به دقت رعایت کردن احکام دین است، که هیچ حکمی را سرسری نگرفته، حدود آن را بی کم و کاست مورد اهتمام

کامل قرار دهنده و بالاخره همین قدر که در حدیث مزبور احتمال داده شود که مراد، حمرهٔ مشرقیهٔ اصطلاحی نیست، دیگر از قابلیت استناد برای اثبات حمره، ساقط می‌گردد. اذا جا «الاحتمال بطل الاستدلال» در صورتی که معنای مذکور واضح است، و از آن طرف، یعنی احتمال اینکه مراد، حمرهٔ مشرقیه باشد، یا منتفی، یا برخلاف ظاهر است. و ظاهر، به اتفاق فقهاء، در حکم صریح می‌باشد.

دلیل چهارم

در «کافی و تهذیب» از علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمدبن عیسی، از محمدبن ابی عمیر، عمن ذکر، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که گفت:

وَقَتْ سُقُوطِ الْقُرْصِ وَ وُجُوبِ الْإِفْطَارِ مِنَ الصَّيَامِ أَنْ تَقُومَ بِعِدَاءِ الْوَقْتِ وَ تَنْقَدَ الْحُمْرَةَ الَّتِي تَرْفَعُ مِنَ الْمَشْرِقِ، فَإِذَا جَازَتْ قِمَةَ الرَّأْسِ إِلَى نَاحِيَةِ الْمَغْرِبِ، فَقَدْ وَجَبَ الْإِفْطَارُ وَ سَقَطَ الْقُرْصُ.

وقت سقوط قرص، یعنی غائب شدن قرص خورشید و وقت وجوب افطار روزه، این است که در مقابل قبله بایستی، و سرخی را که از سمت مشرق برミ آید، جستجو نمایی. هنگامی که آن سرخی از بالای سر، بسوی مغرب، تجاوز کرد (رد شد) افطار واجب می‌شود و در آن هنگام خورشید سقوط کرده، یعنی غروب نموده است.

اشکالات حدیث :

اولاً : این حدیث ضعیف است، زیرا در سندش، «سهل بن زیاد» واقع است (۶۶)، و حدیثی که سهل در سند آن قرار دارد، ضعیف و غیرقابل اعتماد و استناد است.

ثانیاً : «ابن ابی عمیر» از شخصی که نامش را نبرده، روایت می‌کند: (در روایت عمن ذکر) یعنی «ابن ابی عمیر» از کسی نقل می‌کند که ذکر کرده. ظاهراً «ابن ابی عمیر» نام راوی اخیر را ذکر کرده و بعدی ها فراموش کرده‌اند. به حال، راوی آخرین، که از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند، معلوم نیست. اگرچه ابن ابی عمیر از اخیار صحابه ائمه بوده است، ولی با این حال، سند حدیث مجهول است. و جهالت راوی (مجهول بودن وی) موجب ضعف حدیث می‌گردد.

ثالثاً : متن حدیث، گواه فساد آن است، زیرا در اول حدیث است که: وقت

سقوط قرص و وجوب افطار ... و در آخرش: افطار واجب می‌گردد و باید گفته باشد: «وقت سقوط قرص و جواز افطار»، و در آخر حدیث هم: افطار جائز یا مباح یا حلال می‌شود، زیرا احدی نگفته است که هنگامی که وقت افطار فرارسده، افطار کردن واجب است.

رابعًا: غائب شدن آفتاب، در هر نقطه‌یی، امریست محسوس و مشهود و شارع در محسوسات و موضوعات، تصرف نمی‌کند و اخباری که راجع به غروب زسیده، تعین موضوع نبوده است. بلکه قراردادن و جعل عبادت در آن وقت بوده، و ضمناً ارشاد به یک واقعیت حسی است.

خامسًا: ایستادن در مقابل قبله، با اینکه قبله آفاق مختلف است، چه معنی دارد؟ در بلاد غربی، قبله به سمت شرق، و در بلاد شرقی بطرف غرب، و در آفاق شمالی به سمت جنوب، آن هم در بعض بلاد، جنوب غربی، و در برخی جنوب شرقی و در برخی مقابل نقطه جنوب، و در بلاد استوائی، به سوی شمال حقیقی یا شرقی یا غربی است، ولی حمره، همه‌جا در سمت شرق است.

سادساً: سرخی تیره‌رنگ به هنگام غروب، در افق شرقی، بالای سیاهی که مانند یک خط سیاه است، قرار دارد. بر عکس طلوع فجر، که خط روشن، چسبیده به افق، ظاهر می‌شود و از بین می‌رود، و به وسط السما، یا بالای سر نمی‌رسد.

یکی از علماء که درباره غروب، رساله‌یی کوتاه نوشته، در این باره می‌نویسد: «الضَّالَّةُ فِي الْأَرْضِ تُنْشَدُ فِي الْجَوَامِعِ وَالْمُجَامِعِ وَمَا أَدْرِي أَيْنَ يُنْشَدُ مَا خَلَّ فِي السَّمَاءِ». اشیائی که در زمین گم می‌شوند، در مراکز اجتماع و مساجد جامع، جستجو می‌گرددند و من نمی‌دانم چیزی که در آسمان گم شود، در کجا باید بی جویی آن نمود؟ و حمره مشرقیه در آسمان گم شده است!

مرادش این است که حمره مشرقیه هرگز به سمت الرأس نمی‌رسد تا بوسیله آن غروب را تشخیص دهیم، پس چون به سمت الرأس نمی‌رسد، گویا گم شده است.

صاحب جواهر و سائر قائلین به ذهاب حمره، استناد کرده‌اند به مُوْتَقَّهٔ یونس بن یعقوب که گفت:

قُلْتُ لَبَّيْ عَبْدَ اللَّهِ عَلِيهِ السَّلَامُ: مَنْ تُفِيقُهُ فَمَنْ عَرَفَاتٌ؟ فَقَالَ: إِذَا ذَهَبَتِ الْحُمْرَةُ، فَمَنْ هُنَّا، وَأَشَارَ يَدَهُ إِلَى الْمَشْرُقِ وَإِلَى مَطْلَعِ الشَّمْسِ (۶۷)

به این عبدالله عليه السلام گفت: چه وقت از عرفات، کوچ می کنی؟ گفت: وقتی سرخی از اینجا برود، و با دستش به جانب مشرق و محل طلوع خورشید اشاره نمود. وجه استدلال به این حدیث، آنست که کوچ کردن حاج از عرفات، هنگام غروب آفتاب است، و در این خبر، امام عليه السلام گفته که وقتی کوچ می کنم که سرخی سمت مشرق زائل گردد.

جواب :

او لاؤ: در سند این حدیث، به روایت تهذیب، «محمد بن عبدالحمید» واقع است. پیرامون وی، میان علماء رجال، سخن است و بالجمله، ثقه نیست. و در سند روایت کافی، ابن فضال قرار دارد و او فطحی است، و یونس بن یعقوب (۶۸) که راوی از امام است، هم در کافی، و هم در تهذیب، نیز فطحی است. بدین جهت، حدیث مشوش است.

ثانیاً: «یونس»، از وقتی که حضرت صادق عليه السلام از عرفات کوچ می کند سوال کرده، نه از وقت غروب آفتاب، و او جواب می دهد: وقتی سرخی از سمت مشرق زائل شد

آری مسلم است تا خورشید غروب نکند، جائز نیست حاج از عرفات به سوی مشعر کوچ نماید. و حضرت صادق به معاویه بن عمار گفت:

إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ فَأَفْصِنْ مَعَ النَّاسِ وَ عَلَيْكَ السَّكِينَةُ وَ الْوَقَارُ، وَ أَفْصِنْ مِنْ حَيْثُ أَفْاضَ النَّاسُ وَ اسْتَغْفِرْ اللَّهَ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۶۹)

هنگامی که خورشید غروب کرد، با مردم از عرفات کوچ کن، و ملازم آرامش و سکینه باش و از جایی که مردم حرکت می کنند، و هم در آن هنگام، توهمند کوچ کن، و از خدا آمرزش بخواه که اوست آمرزنده و میربان.

پس هرگاه قبل از غروب آفتاب، سهوایا یا جهلاً حرکت کرد، چیزی براو نیست، ولی اگر عالمائ و عاملائ کوچ کرد، باید یک شتر کفاره دهد.

امام صادق علیه السلام به مسمع بن عبدالمک (۷۰)، درباره شخصی که پیش از غروب آفتاب از عرفات کوچ کند، گفت:

إِنْ كَانَ جَاهِلًا فَلَا شَيْءٌ عَلَيْهِ، وَإِنْ كَانَ مُتَمَدِّدًا فَعَلَيْهِ بَدَنَةٌ.

اگر نداند، چیزی بر او نیست. و اگر عمدآ حرکت کند، یک شتر کفاره براوست.

ولی اگر قلیلی از غروب بگزرد، و اندک تأخیرش به منظور رعایت حال خودش یا دیگران باشد، نه تنها مانع ندارد، که رجحان نیز دارد.

چنانکه حضرت صادق علیه السلام به معاویه بن عمار گفت:

وَإِنَّكَ وَالْوَجِيفَ الَّذِي يَصْنَعُهُ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ، فَإِنَّهُ بِغَنَائِنَ الْحَجَّ لَيْسَ بِوَجِيفِ الْعَيْلِ، وَلَا يَضَعُ
الْأَبْلِيلُ، وَلِكِنَّ اتَّقُوا اللَّهَ وَسِيرُوا سِيرًا جَمِيلًا، وَلَا تُوَطِّنُوا ضَعِيفًا وَلَا تُوَطِّنُوا مُؤْمِنًا. وَاقْتَصِدُوا فِي السَّيْرِ، فَإِنَّ
رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَقِفُ بِنِاقِيَّهِ حَتَّىٰ كَادَ يُصِيبُ رَأْسَهَا مُقْدَمَ الرَّحْلِ وَيَقُولُ: عَلَيْكُمْ أَيْهَا النَّاسُ بِالدُّعَةِ، فَسَنَّةٌ
رَسُولِ اللَّهِ تَتَّبِعُ (۲۱).

و اجتناب کن از دوایین مرکب، کاری که بسیاری از مردم (جهل) می کنند، زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده است که حج، تاخت و تاز اسب و شتر نیست ولی (حج این است که) تقوی و احتراز از گناه را پیشه سازید و سیرتان سیر جمیل باشد (پیاده را سوار، افتاده و ناتوان را دستگیری، گرسنه و تشنیه را سیر و سیراب نمایید) و برهیج ضعیفی و هیچ مسلمانی پا ننبید، و در حرکت، میانه روی را اتخاذ کنید، زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله مهار ناقه را چنان می گرفت که سر شتر نزدیک جلو پالانش می رسید، (مبادا ناقه سرعت گیرد) و باعث آزار کسی شود) و می گفت: ای مردم، برشما باد به آرامش، (برکسی سبقت نجویید و بر احدی فشار نیاورید) ما نیز پیرو طریقه و سیره پیامبریم.

مراد حضرت این است که من عجله نمی کنم، تا مطمئنًا موجب ایداء کسی نشوم.

معاویه بن عمار گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که مکرر می گفت:

اللَّهُمَّ أَعْيُنْقَنِي مِنَ النَّارِ.

خدایا مرا از عذاب دوزخ آزاد گردان.

گفتم: مردم کوچ کردند، تو حرکت نمی کنی؟ پاسخ داد:

إِنِّي أَخَافُ الزَّحَامَ، وَأَخَافُ أَنْ أُشْرِكَ فِي عَنَّتِ إِنْسَانٍ (۷۲).

من می ترسم مزاحم کسی گردم، و می ترسم در رنج و مشقت انسانی شریک شوم.
هارون بن خارجه گفت: از ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که در عرفات، در آخر
کلامش، هنگام حرکت از آنجا می گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنَّ أَظْلِمُ، أَوْ أَظْلَمُهُمْ، أَوْ أَقْطَعَ رَحْمَةً، أَوْ أُوذِيَ جَارًا (۷۳)

خدایا من به تو پناه می برم از اینکه به مخلوقی ظلم کنم، یا ظالمی بر من ستم کند، یا مرتكب
قطع رحمی گردم، یا همسایه‌یی را آزده سازم.

رجوع به مطلب :

این اخبار، بویژه خبر معاویه‌بن عمار، علت تأخیر حرکت حضرت صادق
علیه السلام را از عرفات، تا زوال حمره، بیان کرده است.

بنابراین، بر فرض صدور حدیث یونس بن یعقوب، از حضرت صادق
علیه السلام، علت تأخیر، فرانرسیدن وقت نبوده، و سخنی هم از غروب، و وقت نماز
مغرب، به میان نیامده، و به تصریح خبر عتار و عمومات دیگر، علتش این بوده که
خواسته است در آخر جمعیت، که کمتر شلوغ است، قرار گیرد، نه در تراکم و
ازدحام.

و در حدیث یونس نیامده که امام صادق علیه السلام گفته باشد: چون هنوز
غروب نشده است، من تا زوال حمره، که معرف غروب است، توقف می کنم و تمام
حُجّاجی هم که حرکت کرده‌اند، چون هنوز غروب نشده، خطا کارند.

بنابراین، حدیث یونس، با ضعف سند، هیچ دلالتی بر مدعای صاحب جواهر و
دیگران ندارد، و بالمره مربوط به مسأله وقت نماز مغرب و افطار نیست.

دلیل ششم

صاحب جواهر، و سائر قائلین به ذهاب حمره، از جمله دلائل، صحیحه
اسماعیل بن همام را شمرده‌اند که چنین گفته:

رَأَيْتُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَ كَنَّا عِنْدَهُ لَمْ يُصْلِي الْمَغْرِبُ، حَتَّى ظَهَرَتِ النُّجُومُ، قَالَ فَعَلَّيْ بِنَاعِلَى بَابِ دَارِ
ابن محمود (۷۴).

حضرت رضا علیه السلام را دیدم، و ما در نزد او بودیم که نماز مغرب را بجا نیاورد تا وقتی
ستاره‌ها ظاهر شدند، پس از آن، با ما نماز مغرب را بجا آورد، بر در خانه‌این محمود.

وجه استدلال قائلین «ذهاب حمره» به این خبر، به این صورت است: حضرت رضا علیه السلام، نماز را از اول وقت تأخیر نمی کرد. و در این خبر آمده که وی نماز را اقامه ننمود تا هنگامی که ستاره ها در آسمان ظاهر گشتند، و آن، وقتیست که حمره زائل شده است.

جواب:

او لاً: در این حدیث نیست که حضرت، بعلت فرانزیدن وقت، نماز را تأخیر کرده است. از اینرو قابل استناد به منظور اثبات اشتراط زوال حمره نمی باشد.
ثانیاً: فعل، لسان ندارد، یعنی نفس عمل، گویای علت عمل نیست. و در این خبر، بیش از این نیست که حضرت رضا علیه السلام نماز مغرب را، بعد از ظهر سtarگان، بجا آورد. ولی علت آن مذکور نیست و شما از کجا می گویید، علتش داخل نشدن وقت نماز مغرب بوده است؟

زیرا ممکن است تأخیر، به این جهت بوده است که می خواسته است مکان مناسبی برای نماز پیدا کند. هنگامی که به سرای ابن محمود رسیده اند، فضای مناسبی بیرون از منزل او بوده و در آنجا نماز را اقامه نموده است. یا مسافر بوده و این قضیه در حال مسافرت رخ داده است، و برای مسافر، تأخیر مغرب، مکروه نیست(۷۵). یا هنگام غروب، درحال حرکت بوده است و در کوچه بی می رفته که جای نماز نبوده، تا در سرای ابن محمود. و احتمالات دیگر نیز داده می شود. در صورتی که فقط یکی از این احتمالات، برای عدم دلالت این خبر براین که زوال حمره، محقق غروب است، کفایت می کند.

ثالثاً: تأخیر نماز مغرب، عمداً، تا ستاره ها ظاهر گردد، قدر مسلم، مکروه است، مگر در سفر و برای صائم و کسی که معذور باشد (مانند نبودن آب، یا اشتغال به کار لازم، یا خدمت و احسان شخصی یا عمومی)، و به حکم اخبار، تأخیر مغرب، یا اعتقاد به اینکه باید تأمل نمود تا ستاره ها ظاهر شوند، بدعت و حرام است(۷۶). بنابراین، حضرت عذری داشته که نماز را تأخیر نموده، نه برای اینکه حمره زائل گردد. در حالی که کلمه نجوم، جمع است و ظاهر شدن ستارگان متعدد، مدتی بعد از زوال حمره است.

رابعًا: راوی حدیث خواسته است جواز تأخیر نماز مغرب را از اول وقت، به استناد عمل حضرت اثبات نماید، و این معنی، ارتباطی به اول وقت و زوال حمره ندارد.

بنابراین، استدلال به این حدیث برای تحديد وقت نماز مغرب و افطار به زوال حمره، ساقط است.

دلیل هفتم

روایت محمد بن شریح از ابی عبدالله علیه السلام. وی می گوید:
 سَأَلْتُهُ عَنْ وَقْتِ الْمَغْرِبِ قَالَ إِذَا تَغَيَّرَتِ الْحُمْرَةُ وَذَهَبَتِ الصُّفَرَةُ وَقَبْلَ أَنْ تَشَبَّكَ النَّجُومُ
 از او، راجع به وقت نماز مغرب سوال کردم، گفت: هنگامی که سرخی تغییر کند و زردی برود، و پیش از آنکه آسمان پراز ستاره گردد.

جواب:

او لگاً: در سند این حدیث، عبدالله بن جبله واقع است و او واقعی است. و بـکارbin کردم، در سند حدیث است، و هیچیک از علماء، رجال او را توثیق نکرده، از اینرو، وی نیز ضعیف است.

ثانیاً: در حدیث از زوال حمره مشرقيه سخنی نیست و فقط گفته شده است: وقت سرخی تغییر کند و زردی برود. روشن است که نزدیک غروب، نخست شاعع آفتاب، که روی بلندیها پیداست، مایل به سرخی می شود. پس از آن، به زردی می گراید (که آفتاب زرد دم غروب)، معروف است. بعد از آن، قرص ناپدید می گردد، و هم سرخی پیش از زردی و هم زردی تمام می شود.

بنابراین، دلالت حدیث مزبور، ظاهر است براینکه غائب شدن قرص، مقارن وقت نماز مغرب است. به قرینه اینکه رفتن زردی را بعد از تغییر کردن سرخی، ذکر می کند، یا مقارن هم. پس این حدیث از دلائل قائلین به استئثار قرص می گردد، نه قائلین به زوال حمره مشرقيه.

نراقی نیز در «مستند» صفحه ۲۳۷ کتاب الصلوة، شبیه همین بیان را دارد.
 عبارت وی چنین است:

لَرَبِّ الْأَوَّلِ وَذَهَابِ التَّانِيَةِ بِعِجْرَدِ الْغَيْبَةِ فِي الْأُفْقِ فَهِيَ عَلَى خَلَافِ مَطْلُوبِهِمْ أَدَلَّ.
شکی نیست که ب مجرد غائب شدن خورشید، سرخی تغییر می کند و زردی می رود، و دلالت این حدیث، برخلاف مطلوب قائلین به زوال حمرهٔ مشرقیه است.
نفس این احتمال، در حدیث مزبور، آنرا از قابلیت استناد، برای اینکه زوال حمره شرط است، ساقط می سازد.

ثالثاً : به قرینهٔ اینکه در حدیث است، وقت نماز مغرب، هنگامیست که سرخی تغییر کند و زردی برود و پیش از آنکه آسمان پر از ستاره گردد، مراد سائل، پرسش وقت فضیلت نماز مغرب بوده است، زیرا وقت فضیلت آن، از غروب آفتاب است تا هنگامی که آسمان پر از ستاره شود. و گرنه گفتن: قَبْلَ أَنْ تَشَيَّكَ النُّجُومُ، لغو و بی فایده می شود(۷۷).

خلاصه اینکه تغییر سرخی و زوال زردی غیر از زوال حمرهٔ مشرقیه است و این حدیث، دلالتی بر آن ندارد، بلکه از دلائل «استمارین» بشمار می رود.

دلیل هشتم

يعقوب بن شعیب از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که گفت:
مَسْوَى الْمَغْرِبِ قَلِيلًا، فَإِنَّ اشْمَسَ تَغْيِيبَ مِنْ عِنْوَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَغْيِيبَ مِنْ عِنْدِنَا (۷۸)

نماز مغرب را اندکی که از شب گزشت بجا آرید، زیرا خورشید، از نزد شما غائب می شود، پیش از آنکه از نزد ما غائب گردد.

يعقوب بن شعیب، اهل کوفه بوده و مراد، این است که آفتاب در کوفه، که نسبت به مدینه، بلد شرقیست، زودتر از مدینه غروب می نماید.

جواب :

اولًا : این معنی ربطی بحرمهٔ مشرقیه ندارد و در این حدیث، ذکری از حمره نشده، و حتی یکی دو دقیقه هم که از غروب خورشید بگردد، و مکلف نماز مغرب را اثبات نماید، گزشن اندکی از شب، صدق می کند، با اینکه هنوز حمره زائل نشده است.

ثانیاً : لحن کلام دلالت دارد براینکه بهتر است اندکی، یکی دو دقیقه بعد از

غروب آفتاب، از مرتفع ترین نقطه، توقف نماید و سپس نماز مغرب را بجا آورَد تا به کمال احتیاط عمل نموده باشد، و به غروب آفتاب هم یقین پیدا کند.

ثالثاً: ذکر علت این دستور، حدیث را موهون می‌سازد و متن حدیث بر فسادش دلالت دارد. زیرا مفاد اینکه، خورشید از نزد شما، در کوفه ناپدید می‌شود، پیش از آنکه از نزد ما، در مدینه غائب گردد. این است که شما، در کوفه، نماز مغرب را چندان تأخیر می‌نمایید که در مدینه آفتاب غروب کند. در حالیکه افق مدینه با افق کوفه حدود چهل و پنج دقیقه تفاوت دارد، بدین معنی که در کوفه حدود سه‌ربع ساعت، آفتاب، قبل از مدینه غروب می‌نماید.

و در این خبر، دستور می‌دهد که نماز مغرب را، سه‌ربع ساعت بعداز غروب خورشید، بجا آرید. و این حکم در تمام مناطق و بلاد جاریست. پس باید سکنه مدینه نیز، تا سه‌ربع بعد از غروب صبر کنند، سپس نماز مغرب را بجا آورند، تا نسبتی را که بین افق کوفه و افق مدینه بوده، میان مدینه و افق غربی آن، رعایت کرده باشند. و **هَلْمَّ جَرَأَ**.

چنین سخنی را احدی نگفته، و کسی همچو فتوائی نداده، و کسی هم بدان عمل نکرده است. علاوه بر این، مخالف تمام نصوص متواتره است، و حتی یک حدیث ضعیف نیز که مدلولش منطبق با مدلول این خبر باشد، وجود ندارد.

و اگر این علت، در خبر مزبور ذکر نشده بود، مضمون جزء اولش، که صبر کردن یکی دو دقیقه بعد از غائب شدن قرص بوده، به منظور غایبت احتیاط، اشکالی نداشت. ولی ذکر علت، مستلزم مفاسدیست، که مذکور گشت.
بنابراین، حدیث از قابلیت استدلال برای ذهاب حمره ساقط است. هم بسبب موهون بودن متن آن، و هم بعلت عدم دلالتش بر زوال حمره، چنانکه مذکور گردید.

دلیل نهم

صاحب جواهر می‌نویسد: عبارتی که از «فقه‌الرضا» حکایت شده، دلیل ذهاب حمره می‌باشد، اوی وقت مغرب، فرو رفتن قرص خورشید است تا زوال شفق، تا

آنچا که می‌گوید: و دلیل بر غروب، سیاه شدن مهاجر(۷۹) است و روایات درباره وقت مغرب و فرورفتن قرص، بسیار است و از این روایات، عمل بر سیاه شدن مشرق است، تا وقتی آن سیاهی بعد بالای سر بر سد صاحب جواهر در توضیح عبارتی که از کتاب «فقه الرضا» آورده چنین می‌گوید:

برخی گفته‌اند: مراد از سیاه شدن مهاجر، سیاه شدن بالا و پائین افق است، با سایر اطراف آن، (وجه استدلال به این کلام فقه الرضا این است که سیاه شدن اعلی و اسفل افق، و جمیع جوانب آن)، تحقق نمی‌یابد مگر به زوال حمره از جانب مشرق، بکلی، و میل کردن حمره به سوی مغرب، و براین معنی دلالت می‌کند کلام فقه الرضا، که بعد از جمله «بالا می‌گوید: و عمل کردن به این اخبار مختلفه، بر سیاه شدن مشرق است، تا جد سر (پایان کلام صاحب جواهر) (۸۰)

کتاب «فقه الرضا» نه تنها استنادش به حضرت رضا علیه السلام ثابت نیست، بلکه هیچ فقیهی نباید حتی شک کند در اینکه این کتاب تألیف حضرت رضا نیست.

علاوه براین، مؤلف اصلی آن نیز معلوم نیست، و کسانی که این احتمال را داده‌اند که مؤلف کتاب، حضرت رضا بوده، به خطأ رفته‌اند. اکنون لازم به نظرمی‌رسد که بررسی مختصری در حال این کتاب بنماییم.

نخست گفتار مجلسی را در مقدمه «بخار الانوار» می‌آوریم، سپس تحقیق کافی در اطراف آن معمول می‌داریم.

مجلسی می‌گوید: فیقه الرضا، علیه السلام، اخْبَرَتِنِی بِالسَّيِّدُ الْفَاضِلُ الْمُحَدِّثُ القاضی امیرحسین طاب ثراه بعد ما ورد اصفهان، قال: قد اتفق في بعض سنی مجاورتی بيت الحرام أن آتاني جماعة من أهل قم حاجین، و كان معهم كتاب يُوافق تاریخه عصر الرضا صلوات الله عليه، و سمعت الوالد انه قال: سمعت السید يقول: كان عليه خطه عليه السلام، و كان عليه إجازات جماعة كثيرة من الفضلاء وقال السيد: حصل لي العلم بتلك القرآن، أنه تأليف الإمام عليه السلام. فأخذت الكتاب و كتبته و صحته. فأخذ والدي، قدس الله روحه، هذا الكتاب من السيد، و استنسخه و صحته. و أكثر عباراته موافق لما يذكره الصدوق في «من لا يحضره الفقيه» وما يذكره والده في رسالته اليه. و كثير من الأحكام التي ذكرها أصحابنا ولا يعلم مسنتدها، مذكورة فيه كما ستر في أبواب العبادات.

سید فاضل محدث، قاضی امیرحسین (۸۱) بعد از ورودش به اصفهان مرا به این کتاب (فقهاء الرضا) خبر داد. وی گفت: در برخی از سالها که مجاور بیت الله العرام بودم، جماعتی از اهل قم که به حج آمده بودند نزد من آمدند، و کتابی همراه داشتند که تاریخ مواقف عصر حضرت رضا علیه السلام بود. و از پدرم شنیدم که گفت: من از سید مذکور (امیرحسین) شنیدم که گفت: براین کتاب خط حضرت رضا علیه السلام بود و هم اجازات جمع کثیری از فضلاء و سید گفت: به سبب این قرائی، برای من علم حاصل شد که این کتاب، تأییف امام رضا علیه السلام است. پس کتاب را گرفتم و از روی آن نوشت و تصحیح کردم. پدرم این کتاب را از سید گرفت، واستنساخ کرد و تصحیح نمود و اکثر عباراتش مواقف آنچه صدوق در «من لایحضره الفقیه»، بدون سند، ذکر کرده، می باشد و نیز موافق رساله‌یی است که والد صدوق به او نوشت. و بسیاری از احکامی که فقهاء ما ذکر نموده‌اند و مستندش معلوم نیست، در این کتاب مذکور است. چنانکه در ابواب عبادات معلوم خواهد شد (یعنی عبادات بخار).

نقد :

او لگاً : نام قاضی در عداد علماء نیامده، و هیچکس هم حتی مجلسیین او را تعدیل یا توثیق نکرده است.

ثانیاً : مجرد این که تاریخ کتاب مذکور، مواقف با عصر حضرت رضا علیه السلام بوده، هیچ دلالتی براینکه او مؤلف این کتاب است ندارد، و احتمالش نیز داده نمی‌شود. و اگر تاریخ داشت چرا استنساخ نکرد؟ زیرا اگر این کتاب تأییف حضرت رضا بود، اصحاب وی و محدثین شیعه، از همان زمان، مطلع شده و آن را بدست آورده و در همه جا منتشر می‌ساختند. پس محل است کتابی، به قلم حضرت نوشته شود، و هیچ یک از علماء، حدیث و فقهاء و اصحاب، از آن اطلاعی نیابند، تا قریب به نه قرن بگذرد. بعد از آن هم فقط یک نفر که توثیق نشده، بیند و استنساخ کند، و نگوید به خط کوفی بوده یا نسخ، یا چه قطعی بوده و چند صفحه داشته؟

ثالثاً : «امیرحسین» از کجا خط حضرت را می‌شناخت، و چه دلیلی برآن داشت؟ اگر چنین بود، چرا آن قسمتی که به خط وی بود استنساخ نکرد تا معلوم شود چه نوشه است؟

رابعاً : جماعتی که از قم آمده بودند، چه کسانی بودند؟ و نام آنها چه بود؟ و محل اقامتشان در قم بود یا جای دیگر؟ چرا هیچ خصوصیتی از آنها ذکر نکرده؟

خامساً : چرا، نه عین کتاب را از آنها گرفت، و نه نشانی محل سکونتشان را، تا بعداً عین کتاب در دسترس فقها، شیعه قرار گیرد؟ چرا بعد از آن، این کتاب نه در قم، و نه در هیچ جای دیگر، دیده نشده و باز برای همیشه مفقود گشت؟

سادساً : وجود اجازات فضلاً، بر کتاب مذکور، چه معنی دارد؟ این فضلاً کیانند؟ و چرا نام آنها و متن عبارات اجازه آنان را استنساخ نکرد؟

سابعاً : سخن مجلسی که می‌گوید: بسیاری از احکامی که اصحاب ما یعنی فقها، گفته‌اند، و مستندش معلوم نیست، در این کتاب مذکور است، مرادش این است که فقها، آن احکام را از این کتاب گرفته‌اند.

اگر چنین باشد، پس چرا تأثیم قرن یازدهم، نام و نشانی از آن نبود؟ و هیچ یک از فقها، قدیم، به آن تمسک و استدلال نکرده است؟ و چرا همچو کتابی، که در صدر کتب حدیث قرار داشت، نه هیچ محدث و فقیهی داشته و نه به آن استناد نموده است؟

ثامناً : این کتاب که از زمان حضرت رضا علیه السلام، تا حدود نیمه قرن یازدهم در قم بود، چگونه محدثین طراز اول شیعه، مانند صدقق قمی و پدرش، و سایر راویانی که گروهی از آنها زمان بعضی از امامان را در ک کرده بودند، و از زیر سنگ و کلوخ، حدیث بیرون می‌آوردند، و چنان عاشق حدیث بودند که از ثبت و ضبط احادیث ضعاف و بی اساس هم صرف نظر نمی‌کردند، چطور هیچ اطلاعی از این کتاب نداشتند؟ اگر اطلاع داشتند، تمام مندرجاتش را همانند وحی منزل، می‌پزیرفتند، و در همه کتب فقه استدلایی، فصل الخطاب دانسته، بالاتفاق، مندرجاتش مورد قبول همگان قرار می‌گرفت.

تاسعاً : در متن کتاب، در موارد عدیده‌ی از قول امام می‌گوید: روایات مختلف وارد شد، و ما به این روایت، مثلاً، عمل می‌کنیم . و حال آنکه امام، هرگز چنین سخنی نمی‌گوید، بلکه حق مسأله را بیان می‌کند و از جمله آن موارد همین مسأله است، چنانکه مذکور گردید.

عاسراً: مطابقت قسمتهایی از این کتاب، با اخباری که صدوق در «من لا يحضره الفقيه» بدون سند آورده، دلیل این نیست که از این کتاب اخذ کرده است. زیرا بنا، صدوق در «من لا يحضره الفقيه»، بر حذف اسانید حدیثها، و ذکر راوی، بلاواسطه از امام است. و هرجا، راوی بلاواسطه را ذکر نکند، و مثلًا بگوید: قال الصادق، قال الباقر، حدیثی است که کاملاً سندش معلوم و در غایت اشتهر باشد. علاوه بر این، سند احادیث را خود معین کرده است، و مرسلاتش مانند مسند است. و در جایی از «من لا يحضر» نیامده است که گفته باشد: قال الرضا، و عین آن در «فقه الرضا» موجود باشد.

خلاصه مطالب:

احدى از علماء حدیث و فقه، سلفاً و خلفاً در هیچ تأليف و تصنيفي، به اين کتاب اشاره نکرده است. با خوض شديد و سعي بليغى که در ضبط اخبار و بيان ماخذ و اسناد آنها، و حفظ و نشر کتب اربعه داشته اند، هر گاه چنین کتابی به نظرشان رسیده بود، بهنایت اشتهر و غایت معروفیت می رسید، و مندرجاتش را بر عمل به سائر اصول و اخبار، ترجیح می دادند. زیرا در بسیاری از اخبار، احتمال سهو راوی، فراموش کردن جزئی از حدیث، نارسایی فهم راوی در مراد امام(ع) و در ادا، مفهوم، تقصیر وی در بیان، تعمید کذب، بویژه تعدد روایة و وسائل داده می شود. با سالم بودن این کتاب از این احتمالات، و با آنکه صدوق در کتاب «عيون اخبار الرضا»، تمام آنچه به نظرش رسیده، از اخبار و آثار حضرت رضا عليه السلام، ذکر کرده است، هر گاه براین کتاب واقف بود، قطعاً آن را نقل می نمود. و هر گاه طول کتاب باعث عدم ذکر تمام آن می گشت، لاقل، در «عيون» به وجود اين کتاب اشارتی می کرد، و آن را در رأس اخبار رضوی قرار می داد. از اينها گرشه، اکثر عبارات کتاب، مشابهتی با کلام امام ندارد، و اين معنی برکسى که در آن تأمل کند، پوشیده نیست. و نیز در اين کتاب اين عبارت بسیار آمده: «روی عن العالم» و «برویت عن العالم» از عالم روایت شده یا از عالم روایت می کنم. در صورتی که اين نوع کلام، از حضرت رضا و سایر ائمه معهود نیست.

و نیز این کتاب مشتمل بر اخبار متعارضه است، بدون اشاره بوجه جمع بین آنها، و نه اشاره به اینکه کدام حق و کدام باطل است. چنانکه در این کتاب آمده: **فَاغْيِلْ ثُوَبَكَ وِنَهْ، يَعْنِي مِنْ الْحَيْضَرِ وَمِنْ الْأَبْوَالْ وَالْمَنَّى قَلَّ أَمْ كَثُرَ، وَأَعْدِ مِنْهُ صَلَوَاتَكَ، عَلِمْتَ بِهِ أَوْلَمْ تَسْلَمْ. وَقَدْ رُوِيَ فِي الْمَنَّى إِذَا لَمْ تَسْلَمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَعْلَمَ فَلَا إِعَادَةَ عَلَيْكَ.**

جامدات را از خون حیض و از بول و منی بشوی، چه کم باشد و چه زیاد، و (اگر در جامدات چیزی از آنها باشد) نمازت را که در چنین لباسی کردی، اعاده کن، چه دانسته باشی یا ندانی. و در «منی» روایت شده که هرگاه قبلاً از نماز ندانی، اعاده نماز برتو نیست. و مثل این کلام: **وَرُوِيَ فِي دَمِ الدَّمَامِلِ يُصِيبُ النَّوْبَ وَابْتَدَنَ أَنَّهُ قَالَ: تَجُوزُ الْمَلَوَةُ فِيهِ وَرُوِيَ أَنَّهُ لَا تَجُوزُ.**

و روایت شده در خون دملها که به لباس و بدن برسد، که او گفته است: نماز در آن جائز است، و روایت شده که جائز نیست.

علوم نیست مرادش از «او» چه کسی است.

و مثل این جمله در باره قربانی:

وَتُبْعِزِيُ الْنَّفَرَةَ عَنْ خَمْسَةِ وَرُوِيَ عَنْ سَبْعَةِ وَرُوِيَ أَنَّهَا لَا تُبْعِزِيُ الْأَعْنَ وَاحِدِي.

و یک گاو از پنج تن کفايت می کند، و روایت شده که برای هفت نفر کافیست، و روایت شده که یک گاو، فقط از یک تن کافیست، و نظائر آنها.

و از جمله این است که در باب «قدر» می گوید:

سَأَلَتُ الْعَالِمَ أَجْبَرَ اللَّهَ (٨٢) الْعِبَادَ عَلَى الْمَعَاصِي؟ فَقَالَ: اللَّهُ أَعْرِي مِنْ ذَلِكَ فَقُلْتُ لَهُ: فَمَوْضَعَ أَيْهِمْ؟ فَقَالَ: هُوَ أَعْرِي مِنْ ذَلِكَ فَقُلْتُ لَهُ: فَصَفِّ لَنَا الْمَنَزِلَةَ بَيْنَ الْمَنَزِلَتَيْنِ.

از عالم درباره «قدر» سوال کردم که آیا خدا بندگان را بر ارتکاب معاصی مجبور ساخته است؟ گفت: خدا عزیزتر از این است (یعنی مقام الوهیت بالاتر از این است که خلق را بر بزهکاری مجبور گرداند). گفتم: پس اعمال آنها را بخودشان واگزاشته است؟ گفت: خدا عزیزتر از این است. گفتم پس منزلت بین دو منزلت، یعنی امر بین الامرین را برای ما توضیح بده، تا آخر کلام.

واضح است که صدور این نوع سوال از امام در غایت استبعاد است.
و اما استدلال فقهائی که این کتاب را تألیف حضرت رضا علیه السلام تلقی
کرده‌اند به اموریست که ذکر می‌کنیم:

او لَّا : در ابتدای این کتاب آمده: يَقُولُ عَبْدُ اللَّهِ عَلَىٰ بْنُ مُوسَى الرَّضَا أَمَّا بَعْدُ،
فَإِنَّ أَوَّلَ مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَىٰ عِبَادِهِ وَأَوْجَبَ عَلَىٰ خَلْقِهِ مَعْرِفَةَ الْوَحْدَانِيَّةِ.
بنده خدا علی بن موسی الرضا می‌گوید: اما بعد از حمد و ثناء الهی، نخست چیزی که خدا بر
بنده گاش واجب و بر خلقش فرضه قرار داده است، معرفت وحدانیت (خدا) است.
و این کلام دلالت می‌کند که مؤلف کتاب، حضرت رضا علیه السلام بوده
است.

عبارت فوق چنین دلالتی ندارد، زیرا کلام مذبور، صراحت ندارد که حضرت
کتاب را تألیف نموده، چون ممکن است مؤلف حقیقی، همان حدیث اول را با حذف
سنده، از حضرت رضا نقل کرده و گفته باشد: علی بن موسی الرضا می‌گوید و کلمه
«اما بعد» هم مختص دیباچه کتاب نیست، در خطبه‌ها و حدیثها نیز می‌آید. یا آنکه
مؤلف کتاب، بمناسبت سرآغاز، قبل از حدیث اول، که از حضرت رضا آورده، «اما
بعد» را افزوده و قرینه‌اش این است که بعد از این حدیث، که به نقل احادیث دیگر
می‌پردازد، می‌گوید: «و يُرُوِي عن بعضِ الْعُلَمَاءِ»، از برخی از علماء روایت
می‌شود، و «أَرْوَى»، و من روایت می‌کنم، و سائر کلماتی که دلالت دارند براینکه
جمله «يَقُولُ عَبْدُ اللَّهِ عَلَىٰ بْنُ مُوسَى الرَّضَا»، مربوط به همان حدیث اول است(۸۳).

ثانیاً: در این کتاب در باب أغسال آمده:
لَيْلَةَ تِسْعَ عَشَرَةِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ الْلَّيْلَةُ الَّتِي ضُرِبَ فِيهَا جَدْنَا امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

شب نوزدهم ماه رمضان، شبی است که بر جد ما، امیر المؤمنین، ضربت وارد شد.

جواب :

محتمل است این جمله، تئمث کلام حضرت صادق باشد که پیش از جمله «لَيْلَةَ
تِسْعَ عَشَرَةِ» واقع شده، و برفرض اینکه از کلام مؤلف باشد، بیش از این دلالت
ندارد که مؤلف این کتاب علوی بوده، و اما اینکه مؤلف، «حضرت رضا» بوده
هیچ دلالتی ندارد.

ثالثاً: در این کتاب، در باب غسل میت آمده: «وَرَوْيَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» یعنی پدرم از ابی عبدالله روایت کرده...

جواب:

این کلام دلالت ندارد براینکه مراده، موسی بن جعفر علیهم السلام باشد، زیرا پدر مؤلف، هر که بوده، از ابی عبدالله روایت کرده است و دلیلی در این جمله براینکه گوینده، حضرت رضا باشد وجود ندارد.

رابعاً: در کتاب زکوه این کتاب آمده: «إِنَّ أَرْوَى عَنْ أَبِي الْعَالَمِ» یعنی من از پدر عالم روایت می کنم.

جواب:

از کجا معلوم است که مرادش عالمیست. که در شیعه، از القاب حضرت کاظم علیه السلام است، و معلوم نیست که عالم در این جمله، عطف بیان «آب» باشد، زیرا محتمل است وصف «آب» باشد، و نفس احتمال موجب امتناع استدلال است. حاصل آنکه در این کلام، دلالت براینکه مؤلف کتاب، «حضرت رضا» بوده، وجود ندارد.

خامساً: در باب «ربا»، بعد از ذکر حدیث لوثة آمده: «وَقَدْ أَمْرَنِي أَبِي فَعْكَنْ» یعنی پدرم را امر نمود و من انجام دادم.

جواب:

هیچ دلالتی در این کلام، براینکه «حضرت رضا» گفته باشد، نیست. مگر چه اشکالی دارد که مؤلف، بر قول پدرش اعتماد کرده از وی چیزی نقل کند؟ چنانکه صدوق بر رساله پدرش اعتماد کرده، مسائل عدیده را، به اعتبار وجودش، در رساله پدرش نقل کرده و با آن اعتماد نموده است.

سادساً: در یک جای این کتاب آمده: «وَمَتَّأْ نُدَاوِمُ بِهِ نَحْنُ مَعَاثِرَ أَهْلَ الْبَيْتِ» یعنی از چیزهایی که ما اهل بیت بر آن مداومت می کنیم.

جواب:

محتمل است این عبارت، تمهیه روایت قبلی باشد، و محتمل است، به اعتبار علوی بودن، مؤلف خود را از اهل بیت شمرده باشد.

سابعاً : در باب «ختانم و خمس» این کتاب، بعد از ذکر آیه واعلموا انما غنیمتم، آمده است: «فَتَطَوَّلَ عَلَيْنَا بِذِلِكَ أَمْتَنَّا هُنَّ وَرَحْمَةً».

خدای عزوجل بر ما تفضل نموده، خمس را، از روی امتحان و رحمت، مقرر فرمود. و این کلام از امام است.

جواب :

این هم مانند دلیل ششم، محتمل است از تتمه روایت سابقه باشد، و در صورتی که از مؤلف کتاب «فقه الرضا» هم باشد، بیش از این دلالت ندارد که وی هاشمی بوده است، زیرا «تطویل و امتحان»، بعلت سهیم بودنش در خمس، در حق او نیز متحقق است.

و اما مطابقت برخی از عبارات «مفید و صدوّقین»، با برخی از عبارات این کتاب، هیچ دلالتی ندارد که ایشان از کتاب مذکور برداشت کرده‌اند. زیرا ممکن است قضیه بر عکس باشد، و مؤلف این کتاب، از کتب آنان اخذ کرده باشد، چنانکه ممکن است، هم ایشان و هم مؤلف «فقه الرضا» از مأخذ ثالثی گرفته باشند.

و همین‌طور، پاره‌هی از فتاوی که از قدما، اصحاب صادر گشته، و مأخذش معلوم نیست. زیرا ممکن است این فتاوی مأخذ کتاب باشد یا اینکه هم کتاب و هم آن قسمت از فتاوی، که مأخذش نامعلوم است، از جایی گرفته شده که مجهول است. علاوه بر این، بعضی از فتاوی قدما، در این کتاب هم وجود ندارد.

و محتمل است این کتاب تأییف یکی از محدثین باشد، و نظر به اینکه اکثر اخبارش را از حضرت رضا نقل کرده است، به او نسبت داده باشد، و کتاب را «فقه الرضا» نامیده باشد، و در این‌باره، «صاحب فصول» حق مطلب را ادا نموده که مادر متن، ترجمه کلام او را، و در هامش، عین سخن‌ش را نقل می‌کنیم(۸۴).

وی می‌گوید: با این‌همه، احتمال دارد که این کتاب مجموعی باشد و منافقی ندارد که اکثر احکامش موافق مذهب است، چون ممکن است غرض جعل کننده، به دسیسه کردن قسمت قلیلی از کتاب مربوط بوده، و قسمتهایی از حق را در آن درج نموده تا مطلوبش بهتر حاصل گردد، زیرا وقتی جمال، حقایقی را بنویسد و اباطیلی

که مورد نظر اوست، در لابلای حقایق درج نماید، به قبول نزدیکتر است، و خواننده، باعتبار آنها، باطلهای او را نیز می‌پنیرد.

دا، عُضال همین است که صاحب فصول گفته، زیرا دشمنان دین که هدفشان تخریب اسلام و افسانه بودن و بی‌اساس جلوه دادن آن بود، اخبار درستی را، در کتابی که خود نام برآن می‌نهند، «نامهای چشمگیر و فریبا»، درج می‌کردند و اخبار جعلی بی‌پایه را، که با مقصدشان منطبق بود، در همان کتاب می‌نگاشتند، و بعنوان حدیث، در بین شیعه و عامه، هریک بنوبهٔ خود، منتشر می‌ساختند، و ساده‌لوا حان شیعه و عامه نیز می‌پنیرفتند، و این بالاترین وسیلهٔ ایجاد اختلاف در فقه اسلام شد.

و این همه اخبار مختلفه و متعارضه و احادیثی که مخالف کتاب و سنت قطعیه و عقل سليم است، نه فقط بوجود آمد، بلکه در کتب اسلامی مُدوَّن و مضبوط گشت، و بسیاری از متکلمین و ارباب حدیث و فقهاء، تلقی بقبول نمودند، و فقهه دین، میدان تاخت و تاز آرا، خص و نقیض گردید و رشته وحدت کلمه را گسیخت. این شیوه شوم، بتدریج، چنان گسترش یافت که کتب حدیث و تفسیر را فرا گرفت، و کار را بجاگی رسانید که حتی بک کتاب که از مجموعات و مُفتریات خالی باشد، باقی نگذاشت.

دشمنان اسلام، همانند گرگ در لباس میش، خود را مؤمن به اسلام، به تشیع، به محبت خاندان رسول، صلی الله علیه و آله، چسبانیده، و از علماء حدیث و تفسیر و کلام بشمار آوردن، و با هزاران تزویر و تدلیس و بالطفاف العیل، علوم اسلامی و مأخذ دینی را مخدوش و مغشوش ساختند.

از جمله کتبی که معدودی اخبار صحیح، بهمان منظوری که صاحب فصول بدان اشاره نموده، در آن آمده، و بقیه اش جعل و افترا است، «تفسیر علی بن ابراهیم» و «تفسیر امام حسن عسکری» است. هیچ دلیلی وجود ندارد که تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم، تأییف وی باشد، چنانکه دلیلی براینکه تفسیر منسوب به امام عسکری از گفته‌های او باشد.

هیچیک از قدماء، علماء، حدیث و تفسیر، نامی از این دو کتاب نبرده‌اند، و اکثر قریب بکل مندرجات این دو کتاب، منحصر بخود این دو است، مگر اندکی از آن، بقیه در کتاب دیگری وجود ندارد.

جعالان، یکی را بنام علی بن ابراهیم که از محدثین شیعه و از مشایخ کلینی بوده، و در تمام فهارس رجال، می‌جمله در «منتبه المقال»، وی را بدینگونه وصف کرده‌اند: علی بن ابراهیم بن هاشم القمي، ابوالحسن، ثقة في الحديث، ثبت معتمد صحیح المذهب این کتاب از آغاز تا پایان، آکنده از ارجیف و مزخرفات است. بطوريکه هر عاقلى مقدمه آن را بخواند، مثل آفتاب بر او روشن می‌شود که اکثر آنها مجمعول است، و هرجای کتاب را بنگرد، می‌بیند که به ندای رسا، گویای مجموعیت خود است.

در این کتاب، نه برای پیمبران خدا، حتی رسول اسلام، آبرو گزارده، نه برای قرآن، نه برای اسلام و نه برای شیعه. و هرچه در این کتاب آمده و عنوان حدیث، از یکی از ائمه را دارد، چنان بازیگری و تردستی، در لابلای منقولاتش توهینها به رسول الله و اهل بیت وارد ساخته، که زبان از تقریر و قلم از تحریرش عاجز است. فقط باید خواند و انگشت حیرت به دندان گزید و بر مظلومیت اسلام و هادیان بشر، بجائی سرشک، خون گریست، و بر غفلت علماء، افسوس خورد.

و نظیر این کتاب ویرانگر، تفسیریست که بنام ^۲مام حسن عسکری تأليف نموده‌اند، که آن نیز از اعجیب است، و از آغاز تا پایانش مملو از ارجیف و اساطیر و غلو و معجزات بی‌اساس است، که در هیچ کتابی یافت نمی‌شود، و آیاتی را که تفسیر کرده، هم برخلاف لغت است و هم غیر معقول، بنحوی که یک جمله آن را نمی‌توان بهیچ وجه به قرآن نسبت داد. و ما کتاب مخصوصی در این باره تأليف نموده‌ایم.

و اینکه گفتیم: نگزاشتند کتابی سالم بماند، مرادمان این نیست که در کتابهای تأليف شده دست برده‌اند، مقصودمان این است که اخبار بسیار جعل کردن و مصنفین کتب، بدون بررسی و تحقیق، از روی ساده‌نگری و عشق به جمع آوری،

هرچه نام حدیث داشت، در تأییفات خود ضبط و ثبت نمودند، و عده‌ی از کتابها را نیز از اول، دروغ پردازان و دشمنان اسلام و معاندین، جعل و تزویر نمودند. اینها همه شکفت‌انگیز است. ولی اعجوب‌العجاب، قبول کردن کثیری از مُتممین به علم و فقهاء و محدثین است. بسیار عجیب است که اینگونه کتابها جزء اصول «یخار» گشته و مُتلقای بقبول شده، و حیرت‌انگیزتر، آنکه در برخی از تفاسیر و کتب متأخرین نیز آمده، مانند تفسیر صافی و غیره. و از آن عجیب‌تر اینکه علماء، از قدیم تا حال، به فکر تصفیه کتب، از این ارجیف نیفتاده و در این باره گام بر جسته‌ی برونداشته‌اند. با آنکه حقیقت، بر کثیری از ایشان، کم و بیش مکشوف بوده، ولی هرگاه یکی از دانشمندان، خواسته در این راه سخنی بگوید یا بنویسد، نه تنها با او موافقت نشده، بلکه پرچم مخالفت در برابر او برافراشته‌اند و او را به فسق و کفر و الحاد متهم ساخته، وی را سرکوب داده و منکوب گردانیده‌اند. اینان لختی نیندیشیده‌اند که این کتب مجعله و اخبار مفتریات، بنیان اسلام را منهدم ساخته و می‌سازد!! چنانکه ابن ادریس حلی در اول سرائر می‌گوید: وَهَلْ هَمَّ الْإِسْلَامَ إِلَّا هُنَّ؟؟ آیا چیزی جز این اخبار آحاد، اسلام را منهدم ساخت؟؟!!

ما می‌گوییم اگر علماء اسلام دانشگاه مشترک بین تمام فرق مسلمین تشکیل می‌دادند، و با کمال صفا و صمیمیت، و بدون خودخواهی و اراده تحمیل آراء بر دیگران، مسائل خلافی را مطرح ساخته، بررسی دقیق بعمل می‌آورند، و کتاب و سنت قطعیه و عقل سلیم را حکم می‌کرند، و در این راه مساعی خود را به کار می‌برند، دیری نمی‌پایید که اختلافات یک امت، رخت بر می‌بست و اتحاد واقعی جانشین آن می‌گشت. کتابها از خُزعبلات(۸۵) و تُرَهات پاک می‌شد و فقه صحیح روی کار می‌آمد!!

این چیزیست که خدا و رسول از امت خواسته‌اند! نه حزب حزب شدن و نزاع و مخاصمه! و این بحث نیاز به کتاب مستقلی دارد که از موضوع این خلاصه خارج است.

بنا بر آنچه مذکور گشت، این کتاب در زمرة احادیث ضعاف هم محسوب نمی شود، زیرا سندی در آن دیده نمی شود و نه راوی معلوم است و نه مزروی عنده، پس این کتاب را، باید بالمره، از کتب حدیث حذف نمود. برای ما همین نقص کافیست که کتب احادیث مان مشحون از روایات مکذوب و مجهول و مخالف قواعد و مسلمات شیعه است، و رواة بسیاری از آنها، به اتفاق علماء رجال، کذاب، واقفی، فطحی، خطابی، بتربی، ناووسی، جارودی و غیره می باشند. بنابراین بر عهده علماء است که مساعی خود را در شناسایی احادیث، و رد و طرد اینگونه اخبار مبذول دارند. زیرا، همین روایات است که نوعاً متعارض و متناقض و سبب اختلاف شدید در فقه شیعه شده‌اند. علماء باید بر اخبار باطله و کتب مجهوله، مهر تأیید نهند و بجای رفع خلاف و ایجاد اتفاق، پایهای تفرق و شقاق را محکمتر سازند. در رأس وظائف دانشمندان دینی، این وظیفه قرار دارد. در صورتیکه از سلف و خلف در ایفاء آن اهمال و تقصیر کرده‌اند. مادام که وضع فقهاء بدین منوال است، همچنان اختلاف و نزاع و خصام، دوام خواهد یافت و نخست ضرر را به اصل اسلام و ثمرات تلخ آن عائد خودشان و ملت اسلام خواهد شد، بنحوی که تاکنون شده است.

مع الاسف هیچیک از مذاهب مختلفه مسلمین، در مقام بررسی و تحقیق حق و ابطال باطل بر نیامده و به مصدقاق آیه **وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمُ التَّفَاتُ** نموده و هر گروهی، نیروهای خود را در رد و ایراد و نقض و ابرام مخالف خود بکار گرفته، کتابها را مملو و مشحون از اقاویل رجال و نزاع و جدال ساخته‌اند، بطوريکه هر گاه کسی بخواهد از فقه شیعه یا فقه اسلام، بمعنى اعم اطلاع یابد، نتیجه درستی بدست نخواهد آورد، و جز حیرت و سرگردانی مخصوصی کسب نخواهد کرد.

ما این مطلب را در تأییفات خود مکرر کرده‌ایم و تاکنون هم نتیجه‌یی بیار نیاورده، ولی این مسأله بقدرتی حائز اهمیت می باشد که شایسته است بر در و دیوار کوی و بزرن و در کلیه جرائد و مجلات و همه رسانه‌های گروهی مستمرآ نوشته شود

و تمام ملت اسلام را در تعقیب این هدف مقدس، که اصل و پایه و مایه است بسیج نماییم، و با پی گیری دائم و غیر منقطع، با نیت خالص، به نتیجه مطلوب که وحدت مسلمین، بطور اعم، و اتفاق شیعه، بطور اخص است، نائل گردیم.

اکنون با روشن شدن حال کتاب معروف به «فقه الرضا»، استدلال به آن در هیچ مسأله‌ی جایز نیست. از آن جمله مسأله غروب، که مورد بحث ما در این خلاصه است. پس استشهاد به عبارتی که در این باره در کتاب مذکور آمده، بی مورد و انحراف از حق می‌باشد.

رجوع به مطلب :

صاحب فضول می‌گوید: بالجمله تحقیق این است که هیچ اعتمادی بر فتواهایی که در کتاب فقهالرضا آمده نیست، سپس می‌گوید:

آری! روایاتی که در این کتاب است، در حکم روایات مُرسَله، یعنی بی‌سد است، و جائز نیست اعتماد و استناد کردن بر مطالب و مسائلی که این کتاب مشتمل بر آنهاست، مگر بعد از انجیارش، به دلائلی که صلاحیت جاپریت را داشته باشد (۸۶) یعنی هر مطلبی که اخبار و ادله دیگر، که در سائر کتب موجود است، با آن موافق باشد، و بخصوص آن مطلب می‌توان استناد کرد، آن هم در واقع استناد بادله دیگر است، نه این کتاب، بشرط آنکه آن ادله، مستقلًا صلاحیت استناد را داشته باشند.

سپس می‌گوید: بر فرض اینکه مَطَّهَ پیدا کنیم که مثل «مفید و صدوّقین» کتاب فقهالرضا را دیده، و بر قسمتی از آن اعتماد کرده باشند، عمل ایشان برای ما مستند و حجت نیست، (در صورتیکه حصول چنین مظنه‌یی ممتنع است، و این امتناع از بکاربردن لو که گفته است: لَوْ اسْتَنْظَهْنَا اسْتَفَادَهْ می‌شود).

زیرا اعتماد ایشان، مبنی بر نظر و اجتهاد خودشان بوده، و وظیفه ما در این گونه امور، پیروی از آنها نیست، و اگر در این موارد، پیروی ایشان برما لازم بود، باید اخبار ضعیفه‌یی که «مفید و صدوّقین» بر آنها تمسک کرده و بر طبق آنها فتوی' داده‌اند، در حق ما هم حجت باشد، و ما بی‌جون و چرا، مقلد آنها باشیم، در حالیکه چنین نیست

و هرگاه این طور باشد که، صِرْفُ گمان ما براینکه امثال «مفید و صدوّقین» بر عده‌یی از روایات کتابی اعتماد کرده‌اند، افاده کنند که تمام آن کتاب در حق ما حجت باشد، لزمه‌اش بطريق اولی، این است که هرگاه بدانیم که ایشان به روایت معینی اعتماد کرده‌اند، آن روایت درباره ما حجت باشد و دیگر موظف نیستیم تحقیقی درباره آن روایت بعمل آوریم، و باید آن را قبول کنیم!! در حالیکه چنین نیست! و ما موظفیم هر حدیث را خودمان بررسی کرده، صحت یا سقم آن را بدست آوریم، و بر طبق قواعد ثابت، و موازین مقرر، نسبت به آن عمل نماییم (پایان کلام فضول).

ما می‌گوییم: کلام صاحب فصویر کاملاً متقن است جز آنجا که گفته است: اخبار کتاب فقه الرضا در حکم روایات مرسله است که نمی‌توان به آن استناد نمود ...

زیرا حدیث مرسل، بر روایتی اطلاق می‌گردد، که حداقل یک راوی آن معلوم و مَروِيٌّ عنہ نیز معلوم باشد.

مثلًا راوی، صدوق و مَروِيٌّ عنہ، امام صادق علیہ السلام، و سندی که بین راوی و مَروِيٌّ عنہ است، حذف شده و معلوم نباشد چه کسی یا کسانی بوده‌اند. ولی کتاب فقه الرضا از این قبیل نیست. چون راوی اول که مؤلف کتاب است، مجهول، و مَروِيٌّ عنہ، که از کدام امام نقل می‌کند، غیر معلوم است، مگر قلیلی از اخبارش. لذا این کتاب، من حيث المجموع، مُؤَسَّل نیز شمرده نمی‌شود، و از دایره کتب احادیث خارج است، و در حکم مرسل هم نیست، زیرا ما حدیثی که مرسل نباشد، ولی در حکم مرسل باشد، نداریم. از این‌رو، این کتاب، اصلاً قابل اعتماد نیست تا مابتوانیم کلامی را که درباره حُمْرَةَ مشرقیه ذکر کرده، مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

پس این دلیل قائلین به زوال حمره، بالمره ساقط و غیر قابل استناد می‌باشد.

مع ذلک کله عبارت «فقه الرضا» مشوش است، زیرا در آن کتاب چنین آمده: *وَأَوَّلُ وَقْتِ الْمَغْرِبِ سُقُوطُ الْقَرْصِ، وَعَلَامَةُ سُقُوطِهِ أَنَّ يَسُودَ افْقَ الْمَشْرِقِ وَالدَّلِيلُ عَلَى غُرُوبِ الشَّمْسِ ذَهَابُ الْحُمْرَةِ عَنِ الْمَشْرِقِ، وَقَدْ كَثُرَتِ الرِّوَايَاتُ فِي وَقْتِ الْمَغْرِبِ وَسُقُوطِ الْقَرْصِ وَالْعَمَلُ فِي ذلِكَ عَلَى سَوَادِ الْمَشْرِقِ إِلَى حَدَّ الرَّأْسِ.*

اول وقت نماز مغرب، غروب قرص آفتاب است و علامت غروب قرص این است که افق مشرق سیاه شود، و دلیل بر غروب خورشید، رفتن حمره از مشرق است، و همانا روایات بسیار در وقت مغرب و غروب قرص خورشید وارد شده، و عمل در این باره بر سیاه شدن مشرق است تا حد سرانسان.

اشکالات:

اولاً می‌گوید: علامت سقوط و غروب قرص آفتاب این است که افق مشرق سیاه شود

پیداست که به محض غروب آفتاب، خط سیاهی در مشرق ظاهر می‌شود. پس بنابراین، هنگامی که آفتاب غروب کرد و آن خط سیاه ظاهر شد، غروب خورشید تحقیق یافته است.

ثانیاً می‌گوید: دلیل غروب آفتاب، رفتن حرمه از مشرق است آن هم محسوس است که حمره‌مشرقیه هیچگاه به سمت الرأس نمی‌رسد، و بعد از چند دقیقه که از غروب گزشت، زائل می‌گردد. و این کلام مخالف کلام اول است که: علامت غروب، سیاه شدن افق مشرق است.

ثالثاً می‌گوید: روایات بسیار درباره وقت مغرب و غائب شدن قرص وارد شده.

این به منزله صریح است در اینکه گوینده‌اش امام نبوده، زیرا امام، متن حکم را بیان می‌کند و هرگز چنین سخنی از امام صادر نمی‌شود و از هیچ یک از ائمه، حتی در یک مورد هم، نظری این کلام وارد نشده است.

رابعاً می‌گوید: عمل درباب مغرب، بر سیاه شدن مشرق است تا سمت الرأس. این کلام، نیز مخالف هردو کلام قبلی است که گفته: «و علامة سقوطیو ... و الْدَلِيلُ عَلَى غَرْبِ الشَّمْسِ»

خامساً از محسوسات است که حمره‌مشرقیه، هرگز به سمت الرأس نمی‌رسد. مجلسی با اینکه این کتاب را از اصول بخار قرار داده و رمز آن «ضا» است، خود، قول به غروب قرص را قائل شده، و این قول را اقوی شمرده، و در موارد عدیده، برخلاف این کتاب فتوی داده است.

دلیل دهم

مرسله علی بن اشیم، از ایوب عبد الله عليه السلام است، وی گفت: سَوْعَتِهُ يَقُولُ وَقْتُ الْمَغْرِبِ إِذَا ذَهَبَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ، أَوْ تَدْرِي كَيْفَ ذَلِكَ؟ قُلْتُ إِنَّ الْمَشْرِقَ مُطْلَعٌ عَلَى الْمَغْرِبِ هَذَا، وَرَأَعَ يَمِينَهُ فَوْقَ يَسَارِهِ، فَإِذَا غَابَتْ مِنْ هَيْنَا ذَهَبَتِ الْحُمْرَةُ مِنْ هَيْنَا(۸۷).

وقت مغرب، هنگامی است که سرخی از مشرق برود، آیا می‌دانی چگونه است؟ گفتم: نه! گفت: بدین علت است که مشرق، مُشرِف بر مغرب و برتر از آن است، و این طور دست راستش را

بالای دست چپ قرار داد، پس وقتی خورشید از اینجا (یعنی سمت مغرب) غائب شد سرخی هم از اینجا (یعنی سمت مشرق) زائل می گردد.

جواب :

او لاؤ : علی بن اشیم مجھول است(۸۸)، و اکثر علماء رجال نامی از وی نبرده‌اند و در متتممات «منتسب‌المقال»، رجال بوعلی، صفحه ۳۸۱ بطور خلاصه گفته است: و علی بن احمدین آشیم مجھول مذکور بانه مجھول. یعنی: علی بن احمدین اشیم، ناشناخته است، و مجھول بودنش، در کتب رجال مذکور است.

ثانیاً : این حدیث مرسل است، زیرا از بعض اصحاب، از ابی عبدالله علیه السلام، روایت کرده بدون ذکر نام آن. پس آن «بعض» مجھول است. بنابراین، چنین حدیثی در غاییت ضعف و غیرقابل استناد است.

ثالثاً : متن این حدیث، مو亨 آن است و خود دلالت بر عدم صدورش دارد، زیرا استدلال به اینکه وقتی خورشید از سمت مغرب، غروب می کند، حمره هم از طرف مشرق ناپدید می گردد، خلاف واقع است. چون هنگامی آفتاب غروب می کند که از مرتفع ترین نقطه‌یی که در افق مکلف است، غائب شود، و غروب آفتاب از سمت مغرب، ملازمه بازوال حمره ندارد.

پس اینگونه استدلال مثبت مدعی نیست، چون غرض از این بیان، اثبات این مطلب است که وقتی حمره زائل شد، آفتاب غروب کرده است.

در صورتی که غروب آفتاب، در هر نقطه‌یی، یک امر محسوس است و حمره، نه خورشید است و نه شعاع خورشید، بلکه اثر شعاع است. و زوال اثر خورشید، محقق غروب آن نیست. محقق غروب، همان ناپدید شدن خورشید از دیدرس مکلف است، به بیانی که مکرراً مذکور گردید. و به عبارت دیگر، مدلول این خبر، بیش از این نیست که وقتی خورشید از سمت مغرب غروب کرد، حمره هم از طرف مشرق زائل گردد.

بطور کلی معنای غروب خورشید، غائب شدنش از مغرب نیست. بلکه معنای آن، ناپدید شدنش از دیدگاه مکلف است، زیرا هر جایی برای خودش مشرق و

مغرب دارد، و غروب آفتاب یک موضوع حسی است، و هر کسی می‌داند که وقتی خورشید از بلندترین نقطه دیدرس غائب گشت، غروب کرده است. و شارع، تعیین موضوع نمی‌کند و تشخیص موضوع را به عهده مکلف می‌گزارد، و فقط حکم موضوع را تعیین می‌نماید. چنانکه فقیه نیز باید موضوع را تعیین کند و تنها حکم آن را، که از کتاب و سنت بدست می‌آورد، به مکلف اعلام می‌نماید(۸۹) بنابراین، استدلال مزبور، بی‌مورد و ناجاست. از اینرو متن حدیث فوق دلیل و هن آن و عدم صدورش از امام می‌باشد.

بعد از آنکه با ادلهٔ قاطعه، ثابت گردید که وقت نماز مغرب و افطار، هنگام غروب است، و غروب، وقتی است که قرص خورشید از مرتفع ترین دیدگاه مکلف، ناپدید گردد، و نیز ادلهٔ قول به ذهاب حرمه را رد کرده، و پاسخ دادیم، به این نکته اشاره می‌کنیم که باید مکلف، یقین به ناپدید شدن قرص پیدا کند تا بتواند نماز مغرب را بجای آرد، یا افطار کند. پس هرگاه در مکانی قرار دارد که نمی‌تواند بلندترین نقطه را ببیند، یا نمی‌خواهد این زحمت را تحمل نماید، باید بقدرتی درنگ کند که به غائب شدن قرص یقین پیدا کند، زیرا بقا، روز، **مُسْتَصْحَب** است و یقین به غیوبت قرص، قاطع استصحاب است.

اکنون گفتار شیخ طوسی و صاحب جواهر و صاحب و سائل را نقل می‌کنیم و به بررسی آنها و پاسخ به جواهر و وسائل خواهیم پرداخت، بعون الله تعالیٰ.

کلام شیخ طوسی

نخست کلام شیخ طوسی در کتاب «مبسوط» را عیناً نقل کرده سپس به بیان آن می پردازیم.

قالَ الشَّيْخُ: وَقْتُ الْمَغْرِبِ غَيْوَةُ الشَّمْسِ وَآخِرُهُ غَيْوَةُ الشَّفَقِ وَهُوَ الْحُمْرَةُ فِينَ نَاحِيَةُ الْمَغْرِبِ وَعَلَامَةُ
غَيْوَةِ الشَّمْسِ هُوَ إِنَّهُ إِذَا رَأَى الْأَفَاقَ وَالسَّمَاءَ مُصْحَّيَةً، وَلَا حَالٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا، رَأَاهَا قَدْ غَابَتْ عَنِ
الْعَيْنِ، عَلَمَ غَرْوَاهَا، وَفِي أَصْحَابِنَا مَنْ يُرَايِ زَوَالَ الْحُمْرَةِ وَمِنْ نَاحِيَةِ الْمَشْرُقِ، وَهُوَ الْأَحْوَاطُ، فَمَا
عَلَى الْقَوْلِ الْأَوَّلِ إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ عَنِ الْبَعْرِ وَرَأَى ضَوْءَهَا عَلَى جَبَلٍ يَقْابِلُهُ، أَوْ مَكَانٍ عَالِيٍّ، مِثْلُ مَنَارَةِ
إِسْكَنْدَرَيَةِ أَوْ شَيْهَيَا فَإِنَّهُ يَعْلَمُ، وَلَا يَزَمِّهُ حُكْمُ طَلُوعِهَا حَيْثُ طَلَعَتْ، وَعَلَى الرَّوَايَةِ الْأُخْرَى لَا يَجُوزُ ذَلِكَ
حَتَّى تَقِيبَ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ تَرَاهُ وَهُوَ الْأَحْوَاطُ، إِلَى قَوْلِهِ، وَهَذَا وَقْتُ الْإِخْتِيَارِ، فَامْتَأْتَ وَقْتُ الْفَرْوَةِ، فَإِنَّهُ
يَمْسَدُ فِي الْمَغْرِبِ إِلَى رُبْعِ الظَّلَيلِ، وَفِي أَصْحَابِنَا مَنْ قَالَ إِلَى طَلُوعِ الْفَجْرِ.

شیخ می گوید: وقت مغرب ناپدید شدن خورشید است و آخرش ناپدید شدن شفق (قرمزی سر شب که آن را حمره مغربیه هم می نامند و روشنی اول شب نیز گویند) از ناحیه مغرب است. و علامت غائب شدن خورشید، این است که هرگاه انسان، افقها و آسمان را بین ابر، و بدون مانع بینند و حائلی بین او و خورشید نباشد، و بینند که آفتاب غائب گشت، یقین پیدا می کند که خورشید غروب کرده است. سپس می گوید: در اصحاب ما علماء، کسی است که مراجعات می کند زوال حمره را از ناحیه مشرق، و این احوط است (به احتیاط تر دیکتر است) .

شیخ نظر خود را اول گفت که علامت غروب آفتاب آنست که به آن بنگری، مانع هم در بین نباشد و بینی که غائب شده. بعد از آن، قول قائل به ذهاب حمره را گفت. بعد می گوید این احوط است. پس این احتیاط بنظر شیخ بهتر است، و گرنه وقت نماز مغرب، هنگامی است که خورشید ناپدید گردد.

سپس شیخ می گوید: اما بنا بر قول اول (که قول خود شیخ و موافقین اوست یعنی، معیار، ناپدید شدن قرص خورشید باشد) هرگاه قرص خورشید از چشم غائب گردد، و نورش را در کوه مقابل بینند، یا نور خورشید را بر کوهی که مقابل او قرار دارد، یا بر مکان بلندی مثل مناره اسکندریه و مانند آن بینند، در این صورت نماز مغرب را

بجا می‌آورد، و بر او لازم نیست حکم طلوع آفتاب را، در جای طلوعش، رعایت نماید، و بنا به روایت دیگر، یعنی بنابر اشتراط زوال حمرهٔ مشرقیه، در صورتی که نور خورشید روی کوه مقابله، یا منارهٔ بلند، پیدا باشد، جایز نیست نماز مغرب را بجا آورد، و این احوط است.

اما می‌گوییم: پس معنای «احوط اوی» شیخ هم از این کلامش معلوم شد. از طرف دیگر، هنگام طلوع آفتاب، که نماز صبح قضا، می‌شود، وقتی است که آفتاب به بلندترین مکان، که مکلف می‌بیند، بتابد ولی در نماز مغرب، لازم نیست که آفتاب از سر کوه یا منارهٔ بلند، غروب کند. همین که از مکانهایی که زیاد بلند نیست، غائب شود وقت نماز مغرب فرارسیده و این کلام شیخ را، بدینگونه که وی گفته است، قائلین به غیوبت قرص خورشید هم، تا آنجا که می‌دانیم، قبول نکرده‌اند.

حاصل کلام شیخ این است که در وقت نماز مغرب، بین فقهاء، دو قول است. یکی اینکه وقتی قرص خورشید را نمی‌توان دید، ولی نورش در کوه یا بنا مرتفع، مانند منارهٔ بلند، پیداست، وقت نماز مغرب فرارسیده، و این قول اکثر فقهاء است. زیرا بعد از آن می‌گوید: در اصحاب ما کسیست که رعایت حمره را می‌کند. و این عبارت دلالت می‌کند که شیخ، عده آنها را کمتر می‌دانسته. پس از آن شیخ می‌گوید: بنابراین قول، وقتی نور خورشید، از بلندیهایی که پیدا هستند غائب شد، آن هنگام، وقت نماز مغرب است.

پس بنابر بیان شیخ، مراد قائلین به زوال حمره، زوال نور خورشید است. وقتی خود قرص را نمی‌توان دید، ولی نورش روی کوه یا مکان بلند پیداست، و تا آن نور زائل نگردد، وقت نماز مغرب نشده، بنابر گفتهٔ شیخ، حمرهٔ مشرقیه، که بعد از غروب آفتاب، در سمت مشرق ظاهر می‌گردد، اصلاً مطرح نیست. معلوم شد که مراد شیخ از «احوط» نه آنست که صاحب جواهر گفته، بلکه مرادش، احتیاط در صبر کردن است، تا آفتاب از عمارت بلند، مانند منارهٔ اسکندریه، یا از سر کوهی که پیداست، نیز غروب نماید. و با بیان شیخ، حمرهٔ مشرقیه، آن آفتاب تیرهٔ رنگ

باخته است، که در عرف عجم، آن را آفتاب زرد می‌نامند، که سرکوه و ارقاعات بلند، نمودار است و در اندک زمانی، بین یک دقیقه و سه دقیقه، تقریباً ناپدید می‌شود. و شیخ رعایت زوال «حمره» را به این معنی که گفته، احوط می‌داند. البته بعد از اختیار کردن قول اول، نه زوال «حمره»، به اصطلاح سایر فقها، بویژه متاخرین (اگرچه «حمره» را بدینگونه تقسیر کردن، خلاف گفته فقها بوده است). سپس شیخ می‌گوید: این، وقت اختیار است، و اما وقت ضرورت، در مغرب امتداد دارد تا ربع شب، و در عشاء تا نصف شب، و در اصحاب ما کسی است که می‌گوید وقت اضطراری عشاء، تا طلوع فجر، باقیست .. ترجمه این قسمت به لحاظ تمه کلام است که وقت را به دو قسم تقسیم کرده و حدود آن را نیز ذکر نموده که آن هم محل بحث است، ولی از مقصد ما در این خلاصه، خارج می‌باشد.

دلائل صاحب جواهر

شیخ حسن، صاحب «جواهر»، که قبلًا کلام او را درباره استدلالات قائلین به استئثار قرص، نقل کردیم، خود، زوال حمره را اختیار کرده به تمحثلاتی پرداخته که قسمت مهم کلامش را می‌آوریم.
 صاحب جواهر می‌گوید: و لاصراحتة في مبسوطه بالخلاف، بل لعله إلى المشهور أقرب،
 خصوصاً إنْ قُلْنَا إِنَّ الْأَحْتِيَاطَ فِي عِبَارَتِهِ لِلْوُجُوبِ كَمَا هِيَ عَادَتُهُ فِي الْإِسْتِدَالِ لِلْبُدْلِ فِي الْعِبَادَاتِ، فَيَسْقُلُ
 الْخِلَافُ صَرِيْحًا حِينَئِذٍ، بل ينْحِيْرُ تَسْيِينَ الْقَدَمَاءِ.

کلام شیخ در «مبسوطه»، صریح در مخالفت با مشهور نیست، بلکه کلامش نزدیکتر است به قول مشهور، مخصوصاً اگر بگوییم احتیاط در عبارت شیخ به معنای وجوب است، چنانچه عادت شیخ همین است که وقتی در «عبادات» می‌گوید: «احوط»، مرادش احتیاط مصطلح فقها نیست، بلکه مرادش وجوب است. در این صورت، مخالفت صریح با قول «مشهور» کم می‌شود (یعنی شیخ هم موافق «مشهور» است) و مخالفت با «مشهور» منحصر می‌شود به فقها قدیم.

به صاحب جواهر می‌گوییم: ما عین عبارت شیخ را نوشتیم. چه صراحتی از این

بیشتر و رساتر است که شیخ، «حمره» را تفسیر کند و برای هر دو قول مثال بیاورد؟! و بعد از فتوی دادن به اینکه وقتی خورشید از دیدگاه ناظر، ناپدید شد، ولی هنوز نورش در بلندیهایی که مرتفع‌ترین نقطه است، پیداست، وقت نماز مغرب است. و بعد از این فتوی می‌گوید: برخی از فقهاء، قائل به زوال حمره‌مشرقیه شده‌اند، و این احوط است.

آیا احتیاط بعد از فتوی را می‌توان به معنای وجوب دانست؟ و آیا این سخن، شکفت‌انگیز نیست؟! و حال آنکه شیخ، حمره‌مشرقیه‌ی را که مرادش بوده، تفسیر می‌کند، بطوری که مرقوم شد، و به معنای «شعاع آفتاب»، در مرتفعات می‌گیرد. چگونه کلام او را به حمره‌مشرقیه، به اصطلاح فقهاء دیگر، حمل می‌کنید؟ مگر صراحت بیش از این هم ممکن یا لازم است؟!

هر گاه بگویی: در کلام شیخ عبارت حمره‌مشرقیه وجود دارد!
می‌گوییم: آری! ولی خودش آن را تفسیر کرده، بگوئی که ربطی به حمره‌مشرقیه‌ی که فقهاء می‌گویند، ندارد.

و اگر بگویی: شعاع آفتاب نزدیک غروب، چه ربطی به مشرق دارد، که شیخ آنرا تعبیر به حمره‌مشرقیه کرده؟
می‌گوییم: شعاع آفتاب، در هنگام غروب، در سمت مشرق، نمودار است و در طرف مغرب، خود خورشید ظاهر است.

صاحب جواهر، گویا کتاب «مبسوط» شیخ را نداشته و عبارت شیخ را از «مفتاح الکرامه» نقل کرده، در این صورت، باز هم اشکالی که متوجه صاحب جواهر است، رفع نمی‌شود. زیرا از هر کتابی که کلام شیخ را نقل کرده باشد، تصرفی در آن نشده و عین عبارت شیخ را آورده است(۹۰).

صاحب جواهر می‌گوید: قوی به غروب خورشید، بدون زوال حمره، در قدماه هم نادر بوده است. همانطور که بین علماء متاخرین متاخرین، نادر است.
ما می‌گوییم: مگر شما جمعی از اعلام علماء متقدمین و متاخرین را، که قائل به غروب قرصند نه زوال حمره، نام نبردید؟ آیا اینها نادرند؟ آیا این کلام، عدول از واقع نیست؟

ادامه کلام صاحب جواهر: همانطور که معتقدین این قول (یعنی غروب قرص) از متاخرین متاخرین نیز ندارند، علاوه بر این قائلین به این قول (غروب) همه یا اکثرشان به شهرت، در جنب حدیث صحیح، اعتایی ندارند، این شهرت در هر مرتبه‌یی باشد، اگر در مقابل و برخلافش، حدیث صحیحی باشد شهرت را به چیزی نمی‌گیرند و به خبر صحیح عمل می‌نمایند. چنانکه گواه این واقعیت، آن است که در این مورد، این شهرت تزدیک شده که در زمان ما ضروری دین باشد، بلکه شاید هم ضروری باشد، بلکه ممکن است ادعا کنیم که در زمان سابق هم ضروری بوده، همچنانکه خبر «ربیع و ابن آرقم سابق»، بدان اشاره دارد. بلکه عموم مخالفین می‌دانند که ما، نماز مغرب را بعد از زوال حمرهٔ مشرقیه بجا می‌آوریم، تا چهرسد به موافقین، چنانکه نظر عموم ما بر عکس است، یعنی اهل سنت را به همین می‌شناسیم که هنگام غائب شدن قرص خورشید، نماز مغرب را اقامه می‌نمایند. حتی اینکه اهل تسنن، وقت بخواهند شخص را بشناسند که از کدام فرقه است، سنی است یا شیعه، او را به نماز مغربش و به افطارش، امتحان می‌کنند، هرگاه هنگام غروب قرص به نماز ایستاد، از سنیان است، و اگر بعد از زوال حمره، نماز مغرب را بر پا داشت، شیعی مذهب است و هم به افطار او..

پس شگفت است از این فقها متأخرین، که چگونه از این قول، یعنی ذهاب حمره اعراض کرده‌اند و به آن قول دیگر، یعنی غروب قرص مائل گشته‌اند، و استناد کرده‌اند به اینکه اخبار این قول بسیار، و از حیث سند صحیح است، به عکس آن قول دیگر، که زوال حمره باشد. در حالیکه ندانسته‌اند که فراوانی اخبار و صحبت آنها براینکه غائب شدن قرص، محقق غروب و هنگام نماز مغرب است، به نفع قائلین به غیوبت نیست، بلکه به ضرر آنهاست. بدان سبب که در این مقام، یعنی وقت نماز مغرب، بهنگام غائب شدن قرص خورشید، که مقام تقیه است، امر تقیه، حکم می‌کند واقضاً دارد بیش از این نصوصی که از آنها، در این باره رسیده، صادر گردد. زیرا بطور قطع، نماز از اموری می‌باشد که ظاهر و پیداست، و چون هر روز مکرر می‌شود، نمی‌توان تَخَفَّفْ نمود و خود را پنهان کرد که اهل سنت نبینند.

از اینرو، امامان علیهم السلام، خود و شیعه خود را، بواسطه این اخبار بسیار، که صریح در این است که وقتی قرص خورشید غائب شد، وقت نماز مغرب و افطار فرا رسیده، از آزار اهل تسنن حفظ کردند. بنابراین، کثرت نصوص درباره تحقیق غروب، به استئثار قرص، بی‌زواں حمره، که این اخبار بسیار ندارد، بزرگترین شاهد گفته‌ماست، که قائلیم به اشتراط زوال حمره، و در زمان ائمه، کسانی بودند که محافظت بر تقیه نمی‌کردند، و خود و امام خود و برادران هم مذهب خود را رسوا می‌ساختند، تا جائیکه حضرت صادق علیه السلام از آنها آزرده گشت، و به علت عدم تقیه، شیعه در عصر وی، او را ناچار گردانیدند که در گفتار و رفتارش تقیه نماید. وی به جارود گفت: نصیحت من شوند ولی قبول نمی‌کنند، و هنگامی که چیزی (از ما) بشنوند، جار می‌زند و یا مطلبی به آنها گفته شود، آن را شایع می‌نمایند. من به آنها گفتم نماز مغرب را اند کی بعد از غروب بکنید، آنها نماز مغرب را ترک کردند تا هنگامی که ستاره‌ها دست بهم دادند، اینک من نماز مغرب را هنگامی که قرص خورشید غائب شود بجا می‌آورم. با این همه، ائمه (ع) در اظهار حق و بیان واقع بطور صریح و کنایه کوتاهی نکردند.

این بود ترجمه متن جواهر، اکنون سخنی با صاحب جواهر:
وی می‌گوید: **وَهُوَ نَادِرٌ كُنْدَرَةٌ مَنْ عَرَفَهُ**... قول به غیوبت قرص، درین قدماء نادر بوده، همچنانکه بین متأخرین متأخرین نادر است.

ما می‌گوییم: صاحب جواهر، خود نام عده‌ی از فحول و اعلام علماء را که قائل به غیوبت قرص بوده‌اند، و هریک از ایشان واحدی کاشف بشمار می‌رود، ذکر کرده، چگونه این قول را نادر می‌شمارد؟ و هم گروهی از متأخرین متأخرین را نام برده، که از مشاهیر فقهاء و اصحاب تأییفات کثیره می‌باشند و آنها را نیز نادر می‌داند؟ و این نه فقط برخلاف واقع است، بلکه مخالف گفته خود او نیز می‌باشد و می‌گوید:

علی ائمہ او اکترهم لایلی بالشهرۃ کالینه ما کانت۔ علاوه بر این: فقهاء متأخرین یا متقدمین یا اکثر ایشان اعتنائی به شهرت ندارند، هرچه باشد.

ما می‌گوییم: صاحب جواهر، به فقها، معتبرض است که چرا شهرت را، در جنب خبر صحیح، اهمیت نداده‌اند، و به عقیده‌وی، اگر فتوائی مشهور شد و حدیث صحیح برخلاف آن فتوی باشد، باید از حدیث صرف نظر نمود و به شهرت عمل کرد.

در صورتی که این سخن در غایت فساد است که نفس شهرتی را بر احادیث صحاح ترجیح دهیم، که وجه ترجیحی سوای مشهور بودن، نداشته باشد. و حال آنکه اکثر شهرتها، بی‌اصل و اساس است که همه می‌گویند: *رُبَّ مُشْهُورٍ لَا صَلَّ لَهُ*، چه بسا مشهوری که بی‌ریشه و برخلاف حقیقت است و *جَمْلَةٌ خُذْ بِسَا اشْتَهِرَ بَيْنَ اصْحَابِكَ* (۹۱) که در حدیث زراره از حضرت باقر علیه السلام آمده، راجع به دو حدیث متعارض است، اینک متنه حدیث:

زُرَارَهُ مَنْ كَوَيْدَ: از ابی جعفر باقر علیه السلام پرسیدم :
يَأَنْتَ عَنْكُمُ الْخَبَرَانِ أَوِ الْحَدِيثَيْنِ الْمُتَعَارِضَيْنِ، فَيَأْمُهَمَانَأْخُذُ، فَقَالَ عَلِيَّهِ السَّلَامُ: يَا زُرَارَهُ خُذْ بِمَا اشْتَهِرَ بَيْنَ اَصْحَابِكَ، وَدَعِ اَشَدَّ النَّادِرَ.

از ناحیه شما دو خبر یا دو حدیث متعارض به ما می‌رسد که مخالف و معارض یکدیگرند، ما کدامیک را بگیریم؟ وی گفت: ای زراره، آن حدیثی را که در بین اصحابت (یعنی علماء حدیث شیعه) مشهور است بگیر و آن حدیثی را که نادر است (و محدثین شیعه آن را روایت نکرده و از آن اطلاعی ندارند و راوی آن شاذ و نادرست است) و اگر از سخن زراره و پاسخ امام باقر (ع)، درباره اختلاف دو حدیث است، و چون از مبحث ما خارج است از ذکر بقیه آن خودداری می‌نماییم.

فیض در «وافی» می‌گوید: مراد از شهرت، شهرت حدیثی است که مایبن قدماء اصحاب بوده، آنان که از نص حدیث در هیچیک از احکام تجاوز نمی‌کردند، نه مشهور شدن قول و فتوائی که میان متاخرین از اهل رأی و تخمین بوجود آمده. زیرا اصلاً بر آن شهرت هیچ اعتمادی نیست. همانگونه که شهید ثانی در «شرح درایه» تحقیق نموده است.

پس به صاحب جواهر می‌گوییم: شهرت ذهاب حمره، اگر هم باشد، حجت

ندارد، زیرا شهرت فتوی است، نه شهرت حدیث، و شهرتیست بر ضد حدیث. از شما تعجب می کنیم که چنین شهرتی را بر حدیثهای صریح و صحیح ترجیح می دهید، در صورتی که این شهرت نیز، مابین اعاظم علماء و اکابر فقها نبوده است. صاحب جواهر می گوید: *كما يَشَهِدُ لَهُ مَا فِي هَذَا الْسَّقَامِ الَّذِي قَارَبَ أَنْ يَكُونَ ضَرُورِيًّا فِي زَمَانِنَا بَلْ لَعَلَّهُ كَذِيلَكَ...*

همچنانکه گواه این واقعیت آن است که در این مورد، این شهرت، در زمان ما تزدیک به ضروری دین شده، بلکه شاید ضروری باشد...

در پاسخ این کلام می گوییم: نه در اول، قول به زوال حمره ضروری دین بوده است و نه زمان صاحب جواهر و نه بعد از آن. زیرا ضروری دین به چیزهایی اطلاق می شود که از صدر اسلام تا کنون مورد اتفاق امت باشد. ضروری دین بر مُسْلَمَاتِی گفته می شود که انکارش، مساوی و ملازم با انکار «نبی» باشد. فقه را که با شاید و احتمال و ادعا نمی توان تأسیس کرد! چگونه مسأله خلافی، ضروری دین است؟ آنهم در صورتی که عظماً فقه و حدیث مخالف آنند، و احادیثی که در حد تواتر معنوی است، برخلاف آن موجود است؟

صاحب جواهر می گوید: بل، ممکن است ادعا شود که در زمان سابق نیز ضروری بوده است.

آری ادعا، بلا دلیل آسان است، ادعا، امری که ادله قاطعه برخلافش قائم‌نمد، نیز سهل است. ولی ادعا، صرف، قابل قبول نیست. وی می گوید: چنانکه خبر ربيع و ابن ارقم سابق بدان اشاره دارد (خبر هشتم از این کتاب).

مرادش این است که این خبر، اشاره دارد براین که زوال حمره مشرقیه در تحقق غروب، ضروری بوده است.

ما از این واقعه سوءال می کنیم که گفتند: ما شعاع آفتاب را می دیدیم و او نماز مغرب را بجا می آورد و ما براو نفرین می کردیم، وقتی نزد وی آمدیم دیدیم حضرت صادق است.

کجای این حدیث دلالت دارد که زوال حمره، در آن زمان ضروری دین بوده؟

اگر بگویید ربیع و ابن ارقم و همراهانشان، ضروری دین می‌دانسته‌اند، اشکالات عدیده، بر این ادعا، وارد می‌شود:

ولاً: زوال حمره در این حدیث نیست.

ثانیاً: آنها تصور می‌کردند، شعاع آفتاب، که در جَوَّ نمایان است، باید از بین برودت وقت مغرب داخل شود. این چه ربطی به حمرهٔ مشرقیه دارد؟
ثالثاً: حضرت صادق، برخلاف تصور آنها، نماز را وقتی ادا می‌نمودند که شعاع در جَوَّ وجود داشت، آیا با عمل امام می‌توان گفت، زوال حمره، ضروری بوده؟

رابعاً: معلوم شد که ربیع و همراهان، حُکم مسأله را نمی‌دانسته‌اند. از همین جهت، بعد از بیان حضرت صادق علیه السلام، از اشتباه خود عدول کردند.
بنابراین، در خبر ربیع و ابن ارقم هیچ اشاره‌یی به ضروری بودن زوال حمره در آن زمان، وجود ندارد. بلکه بر عکس، این خبر از دلیلهای روشن است بر عدم اعتبار زوال حمره، و بر تحقق وقت مغرب به غائب شدن قرص خورشید.

قال: بلْ سوادُ المخالفين يَعْرِفُونَ ذلِكَ مَنَّا... عامَةُ مخالفين این روش ما را می‌دانند...

آری یکی از مراجع فتوی می‌دهد. مردم از وی پیروی کرده، فتواش در عصر آن مرجع، ساری و جاری می‌گردد و بعد از زمان او، مرجع دیگری نیز موافق نظر فقیه قبلی، که غالباً استادش بوده است، فتوی می‌دهد. وقتی بر همین از زمان، بدین منوال جریان یافت، آن فتوی بطوری شیوع یافته که عوام، آن فتوی را متن دین و ضروری می‌دانند، زیرا غیر از آن نشنیده‌اند. گمان می‌کنند اگر کسی با آن فتوی مخالفت کرد، با دین مخالفت نموده و از دین خارج گشته و مرتد است. شیوع فتوی باعث شده که شیعه، بعد از زوال حمره، نماز مغرب بخوانند و از این جهت، بهمین عمل شناخته می‌شوند. ولی این دلیل درستی فتوی و عمل مذکور نیست و دلالت بر ضروری بودن آن در دین ندارد. زیرا این عمومیت، معلول فتوی است، نه علت آن، یعنی عمومیت در اثر فتوی بوجود آمده، نه آنکه موجب فتوی شده باشد.

آری، امروز کار بجایی رسیده که ملت شیعه، نوعاً نمی‌دانند که بسیاری از بزرگان شیعه و مشاهیر فقها، غائب شدن قرص را محقق غروب می‌دانسته‌اند. و خبر ندارند که در این باره چه اخباری در کتب شیعه ثبت و ضبط شده، و هرگاه فقهی هنگام غائب شدن قرص آفتاب نماز کند یا افطار نماید او را سنى می‌دانند، ولی این دلیل نیست، چنانکه گفته شد.

صاحب جواهر می‌گوید: **فَالْعَجَبُ مِنْ هُولَاءِ الْمُتَّاخِرِينَ ...** شگفترا از این فقهاء متاخرین که چگونه از قول به «زواں حمره» اعراض کرده‌اند و قول به غائب شدن قرص را گرفته و بدان مانل گشته‌اند.

صاحب جواهر نباید از متاخرین که قائل به غیوبت قرص شده‌اند اظهار تعجب نماید، زیرا اگر متاخرین و کثیری از متقدمین، قول به غائب شدن را بدون دلیل قبول کرده بودند، جای شگفتی بود. ولی آنان، به حکم ادلهٔ کافیه و کامله، این قول را اختیار نموده‌اند. و بر عکس، از صاحب جواهر تعجب است که از دلایل ایشان اعراض کرده برای اثبات «قول به زوال حمره» استناد به چیزهایی نموده که دلیل شمرده نمی‌شوند.

قال : **مُسْتَيْدِينَ إِلَى كَثْرَةِ أَخْبَارِهِ ...**

صاحب جواهر می‌گوید: این فقهانی که قائل به استثار قرصند، استناد به کثرت اخبار استثار و صحت آنها نموده‌اند و در زوال حمره، امر بر عکس است، ولی ندانسته‌اند که وجود این اخبار کثیره و صحیحه (که صریح در استثار قرصند) بر خسر آنهاست. زیرا هر قدر حدیث، در یک موضوع زیادتر باشد، دلالتش براینکه از روی تقيه صادر گشته افزونتر است.

اگر چنین باشد دیگر هیچ اعتمادی به هیچ حدیثی از احادیث صحاح و حسان و مستفیض و حتی متواتر، باقی نمی‌ماند. بلکه حدیث، از دائره دلیل شرعی خارج می‌گردد، چون، به گفته‌وی، در هر حدیثی احتمال تقيه می‌رود، و هرچه از حیث عدد زیادتر، و از جهت سند قوی‌تر، و از لحاظ دلالت، روشن‌تر باشد، احتمال تقيه در آن بیشتر است.

سزاوار نیست که فقیه، قلم بردارد و هرچه بنظرش آمد بنویسد و حساب نکند که به کجا آسیب می‌رساند، و چه بینایی را منهم می‌سازد!! در صورتی که اگر اخبار قطعی الصدور هم، به سبب احتمال تقيه، از قابلیت استناد ساقط شوند، دیگر چه چیز باقی می‌ماند که مأخذ احکام شرع باشد؟ بنابراین، عترت که به گفته رسول الله(ص)، حافظ و نگهبان و ناشر و مُعْرِف احکام‌مند، و در موارد اختلاف، امت موظفند به ایشان رجوع نمایند، و گفته آنها را قول فصل و فصل الخطاب تلقی کنند، بلا اثر گشته، بر وجودشان اثر معکوس و ثمرهٔ ضد مقصود، مُترتب خواهد شد. با آنکه غرض رسول صلی الله علیه و آله، از امر به تمثیل به عترت، رجوع به ایشان در شناخت اسلام راستین بوده است. پس چگونه می‌توان، به آنان نسبت داد که حقایق احکام الهی را، نه تنها کتمان کرده‌اند، بلکه برخلاف واقع نیز گفته‌اند، و ماهیت اسلام را دیگر گون ساخته‌اند؟

ما با فقهائی همانند شیخ و صاحب حدائق و وافی و جواهر و دیگران بحث اساسی و عمیق داریم، زیرا اینان قائل شده‌اند که ائمهٔ اطهار علیهم السلام، در بیان احکام الهی تقيه کرده، بر عکس احکام واقعی، ضدحق و حقیقت را به مردم و بویژه به خواص اصحاب خود می‌آموخته‌اند، و هیچ قرینه‌یی هم در کلام خود، بر اینکه این مطلب و مسأله را از روی تقيه گفته‌اند، نمی‌آوردند، به طوری که اصحابشان، برخلاف احکام راستین دین، به اخباری که امامان، از روی تقيه گفته‌اند، معتقد گشته و عمل می‌کرده‌اند، و آن اخبار را احکام حقیقی خدا دانسته، در صحائف و کتب ضبط نموده، برای نشر و تعلیم آن کمال مجاهدت را بکار می‌برند، و در آنها بهیچ وجه احتمال تقيه نمی‌دادند. و اگر چنین احتمالی می‌دادند، به خود آن امام، یا امام بعد از او، رجوع می‌کردند و حال حدیث را روشن می‌ساختند و پیش از تحقیق در کتابها نمی‌نوشتند. آری! ما با این فقهاء، بحث اساسی و عمیق داریم!

اینان می‌گویند: سیر اینکه ائمهٔ هدی علیهم السلام، در بیان احکام تقيه می‌کرده‌اند، و حکم حقیقی الهی را دیگر گون کرده، خلافش را به اصحاب خاص خود می‌گفتند، حفظ جان خود و جان یارانشان بوده است.

ما می‌گوییم: در کتاب و سنت، هیچ دلیلی براینکه جائز است امام تقیه کند و احکام خدرا، برخلاف حق و واقع بگوید، تا جان خود و یارانش را از خطر حفظ نماید، وجود ندارد. آری! تقیه در دین هست، به حکم کتاب و سنت و عقل، ولی در موضوعات، نه در بیان احکام. آیا وظیفه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سام چیزی جز ابلاغ دین الهی به بشر، و جدّاً کید و سعی شدید، در این هدف عالی و مقصد متعالی بوده است؟!

و مگر عترت اطهارش که به اعلیٰ مدارج کمال رسیدند، جز به سبب فعالیت خستگی ناپذیر آنان در پیروی از شیوه رسول، و اجراء برنامه‌های او در تبلیغ ما جاء یو النَّبِیٰ چیز دیگری بوده است؟ و مگر اینان در صدر حفاظ واقعی شریعت قرار ندارند؟ و مگر در رأس پیش نازان، در بذل جان، برای پیشبرد حقایق قرآن، و در صف مُقدَّم وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَسْرِي نَفْسَهُ ابْتَخَاءَ مَرْضَاةَ اللَّهِ مُسْتَقْرِنَّ؟
جان چه باشد که نثار قدم دوست کنی

سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست

قرآن که اجازه نمی‌دهد مجاهد، در میدان کارزار، برای حفظ جان، از مقابل

دشمن فرار کند و می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيْتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا لَّا تُولُّهُمُ الْأَدْبَارَ وَ مَنْ يُولُّهُمْ يُوَلَّهُمْ بُرْزَهُ
إِلَّا مُتَّهَرٌ فَإِنَّمَا يَتَّهَرُ أَهْلَكَهُ فَقَدْ بَيْتَهُ فَصَبَرَ مِنَ اللَّهِ وَ مَا وَيْدَهُ جَهَنَّمُ وَ يُشَرِّقُ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.

ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، هرگاه با کافران مواجه می‌شوید که بر شما هجوم می‌آورند، پس بر آنها پشت مکنید و هر کس در آن هنگام، بر آنها پشت کند، مگر به قصد جابجایی نبرد، یا پیوستن به گروهی دیگر (از مجاهدین)، حقاً به غضب الهی گرفتار آمده و جایگاه او جهنم است، و چه بد جایگاهی است.

و نیز: إِذَا لَقِيْتُمُ فَتَهَ فَاتَّسِبُّو اهْرَگَاهَ بَا گَرُوهِی (از دشمن) مواجه شدید، پایداری کنید.

در صورتی که غرض از جهاد، جز رفع شر کفار و دشمنان دین، که در حقیقت اعداء بشرنده، و اعلاه و ترویج احکام خدا، چیز دیگری نیست، و کاری که بعهده امامان علیهم السلام، مُحَوَّل بود، به مراتب از جهاد با نیزه و شمشیر بالاتر است. با این

حال، آیا احتمال آنکه ایشان به منظور حفظ جان، بنیان اسلام را متزلزل سازند، یک تخیل غلط و تصور اشتباہ بیشتر است؟!^۱ ما، درباره تقیه، کتابی بطور اختصار تألیف نموده، قول به جواز تقیه امام، در بیان احکام را ابطال کرده‌ایم. و نیز در جواز تقیه نسبت به موضوعات، بیانی آورده‌ایم ولی در اینجا، عبارتی که در جلد سوم «خورشید معرفت»، به اجمال درباره تقیه آمده، تحت عنوان «بحث و تفکیب» ترجمه‌اش را در متن و اصلش را در زیرنویس می‌نگاریم.

تذکره بحث تقیه در «خورشید معرفت»، (۹۲) به مناسبت این مطلب بوده که صاحب «حدائق و وافی» اخبار و جوب زکوّة در همه حبوبات را حمل بر تقیه نموده‌اند، و ما در مقام رد این حمل، ناچار شدیم که به مسأله «تقیه» اشاره نماییم تا حال آن اخبار روشن گردد.

اینک ترجمه آن :

قول صاحب وافی و صاحب حدائق به اینکه باید اخبار وارد، در وجوب زکوّة، بر همه حبوب را، بر (تقیه) حمل نمود، هیچ دلیلی ندارد. اما استدلال آنها به اینکه مدلول این اخبار، موافق با عame است، و از اینرو امام، تقیه نموده، استدلالی است بی اساس و بی ثمر. زیرا صریف موافقت اخبار شیعه با اخبار عامه، دلالت ندارد براینکه حدیث موافق با ایشان، از روی تقیه صادر شده باشد. چگونه می‌توان این سخن را گفت، با اینکه احکام دین نوعاً مشترک بین مسلمین است؟ و شیعه در مسائلی، قائل به قولی نیست، مگر آنکه یکی یا بیشتر از فقهاء عامه، با شیعه موافقند، و مسائلی که ویژه شیعه است، و عامه کلاً مخالفند، هم کم است و هم روشن.

«تذکرة الفقها» علامه حلی و «خلاف» شیخ را، که اقوال فقهاء شیعه و همه فقهاء عامه را بیان می‌کند، مراجعه کن تا حقیقت قضیه بر تو روشن گردد.

اما مسائلی که شیعه، متفرد در آنها بیند، و هیچیک از عامه با آنها موافقت نکرده، از عهد ائمه (ع) تا عصر ما، از خورشید در چاشتگاه، روشن‌تر بوده و می‌باشد، و برای تمام بینایان مشهود است، (چه در اصول و چه در فروع). مانند اینکه:

صفات باری تعالیٰ عین ذات اوست و مسأله جبر و تفویض، (زیرا جبر نیست، برخلاف اشاعره، و تفویض هم نیست برخلاف معترله، و امر بین الامرين است) و مسأله حُسْن و قُبْح عقلی (که شیعه می‌گوید امر الله، دارای حُسْن عقلی می‌باشند، که هر عقل سالمی نیکی آن را تصدیق می‌کند. و مَنَاهِي الله دارای قبح عقلی است، که زشتی و فسادشان را هر خردمندی تشخیص می‌دهد. یا به محض توجه قلبی یا بعد از دقت و علم اکتسابی)، و جز اینها از مسائل دیگر، مانند حِلَّيَتْ مُتَعَهْ، و اسلوب وضوء و تحقق نیافتن سه طلاق، به گفته طلاق دهنده به زوجه: هیـ یا آنتـ طالیقـ ثلثـ، تو به سه طلاق، مطلقه هستـ، و دو مسأله عول و تعصیب در ارتـ، و وجوب طواف نساـ در حجـ، و بودنـ حـی على خـیر العمل جـزئـی اـز اـذـانـ. و بـدـعـتـ بـودـنـ الـاصـلـوـهـ خـیـرـ مـیـنـ الـنـوـمـ درـ اـذـانـ صـبـحـ، وـ حـرـامـ بـودـنـ جـمـاعـتـ درـ نـافـلـهـ(مـگـرـ نـماـزـ اـسـتـسـقاـءـ)ـ وـ حـرـمـتـ قـیـاسـ وـ اـسـتـحـسـانـ درـ اـحـکـامـ، وـ عـدـمـ جـواـزـ تـمـسـکـ بـهـ آـهـاـ. وـ وـجـوبـ مـبـتـنـیـ سـاخـتـنـ اـحـکـامـ بـرـ سـمـاعـ، يـعـنـیـ شـنـیدـنـ اـزـ كـتـابـ وـ سـنـتـ. وـ جـزـ اـيـنـهاـ اـزـ مـسـائـلـیـ کـهـ شـیـعـهـ درـ آـنـ مـُتـفـرـدـ استـ اـزـ مـطـالـبـ اـصـوـلـ وـ فـرـوـعـ. وـ مـثـلـ اـيـنـكـهـ شـیـعـهـ وـ مـعـتـزـلـهـ، درـ قـبـالـ اـشـاعـرـهـ کـهـ اـكـثـرـیـتـ اـهـلـ تـسـنـنـ رـاـ تـشـکـیـلـ مـیـ دـهـنـدـ، قـائـلـنـدـ کـهـ اـحـکـامـ اللهـ مـُعـلـلـ بـهـ غـرـضـ استـ. يـعـنـیـ هـرـ حـکـمـیـ اـزـ نـاحـیـهـ شـرـعـ صـدـورـ بـافـتـهـ، دـارـایـ حـکـمـتـهـایـ مـیـ باـشـدـ کـهـ عـائـدـ جـامـعـهـ مـیـ گـرـدـدـ، وـ تـمـامـ اوـ اـمـرـ دـینـیـ جـالـبـ وـ حـافـظـ مـصـالـحـ وـ مـنـافـعـ بـشـرـ، وـ نـوـاهـیـ آـنـ دـافـعـ وـ رـادـعـ مـفـاسـدـیـستـ کـهـ درـ اـثـرـ اـرـتـکـابـ آـنـ مـنـاهـیـ، بـوـجـودـ مـیـ آـیـدـ وـ نـظـامـ مـعـاـشـ اـنـسـانـهـاـ رـاـ درـ تـحـصـیـلـ خـیـرـاتـ وـ رـفـعـ مـوـانـعـ آـنـ، دـرـ هـمـ مـیـ رـیـزـدـ وـ زـنـدـگـیـ رـاـ اـزـ حـیـثـ رـوـحـ وـ جـسـمـ مـخـتلـلـ مـیـ کـنـدـ. وـ لـیـ اـشـاعـرـهـ مـیـ گـوـینـدـ درـ اـحـکـامـ اللهـ هـیـچـ عـلـتـیـ وـ جـوـدـ نـدارـدـ!! بـدـیـهـیـ استـ چـنـینـ اـعـتـقـادـیـ موـجـبـ مـیـ گـرـدـ کـهـ صـاحـبـانـ آـنـ، هـیـچـیـکـ اـزـ اـمـوـرـ مـعـاـشـ رـاـ بـرـ پـایـهـ اـحـکـامـ اللهـ مـبـتـنـیـ نـدـانـدـ وـ تـصـوـرـ کـنـدـ بـایـدـ اـصـوـلـ زـنـدـگـیـ رـاـ جـداـ اـزـ اـحـکـامـ دـینـ پـیـ رـیـزـیـ نـمـایـنـدـ. درـ اـيـنـصـورـتـ روـشـنـ اـسـتـ کـهـ مـوـقـعـیـتـ دـینـ سـقـوطـ کـرـدـهـ مـرـدـمـ بـهـ رـفـتـارـهـایـ صـدـدـینـیـ مـیـ گـرـایـنـدـ.

پـسـ روـشـنـ گـشـتـ کـهـ «ـتـقـیـهـ»ـ درـ بـیـانـ اـحـکـامـ خـداـ، مـعـنـیـ نـدارـدـ وـ بـیـ اـسـاسـ اـسـتـ. وـ اـگـرـ تـقـیـهـ درـ اـحـکـامـ جـائزـ بـودـ، هـرـ آـیـهـ، اـحـادـیـثـ بـسـیـارـ اـزـ اـئـمـهـ اـظـهـارـ عـلـیـهـمـ السـلـامـ، بـرـ

وفق نظر عامه، درباره اینگونه مسائل، که پیوسته مورد توجه مخالفین بود، صادر می شد و سلاطین و سران ایشان، دائماً در مقام بودند که در این نوع مسائل، گردن ایشان را بگیرند تا آنان را به بدعت نهادن در دین، و مخالفت با جمیع مسلمین، متهم سازند، چنانکه می کردند. ولی در این مورد بجایی نرسیدند، جز منحرف ساختن اسلام از طریق قویم و مستقیم و بازداشت مسلمانان، از پیمودن راه ترقی و تکامل!! با این حال از هیچ یک از امامان، کلامی نقل نشده است که در آن تقدیم کرده باشد، و بحسب ظاهر، با عقیده خود مخالفت نموده باشد.

آیا نمی بینی این مسائل را که ائمه متفرد به آن بوده‌اند، چگونه از جانب ایشان شائع گشت و منتشر شد؟! بطوریکه هیچ شک و ریبی برای دوست و دشمن، و مخالف و مؤلف، باقی نمانده که این مسائل، از مذهب اهل بیت و متفرادات آنها بوده و در آنها، با عامة مسلمین، مخالفت نموده‌اند!!

پس اگر تقدیم جائز بود، باید سخنانی از ایشان صادر گردد که در امثال این مسائل، مخالف اعتقاد و نظرشان باشد!! نه در مسائلی تقدیم کنند که یکی یا بیشتر، در میان عامه، موافق داشتند! زیرا وقتی در مسائلی از عامه موافق داشتند، در مندوحه (۹۳) و وسعت بودند، که هرگاه کسی معارض می شد، می توانستند بگویند: ما با فلان عالم سنی نظرمان مطابق است.

این خود، اقوی دلیل است براینکه ائمه علیهم السلام، در بیان حکم الهی، تقدیم نمی کردند، بدان سبب که چنین تقدیمی، که برخلاف واقع و حق، حکم الله را بگویند، و در میان مردم منتشر سازند، بزرگترین خیانت پنهانی به دین، و تباہ ساختن آن است. و افکنندن مسلمین است در بوتۀ اشتباه کاری، و گمراه کردن مُکلّفین است از راه حق و روش.

آیا هرگاه امام، برای حفظ جان خود، یا یکی و زیاده از بارانش، مجبور می گشت هنگامی که دشمنی، بر سبیل آزمایش، یا دوستی در حضور چنین دشمنی، سوالی از او می کرد، و بیان حق برای او و شیعه او خطرناک بود، چه مانع داشت که جواب او را نگوید و به سکوت برگزار نماید؟! یا بگوید: مگر فلان شخص، در نزد تو و به نظر تو عالم نیست؟! چرا از او نمی پرسی؟!

يا بگويد: مرا واگزار، زира من در نزد مردم، مشهور به فقاوت نیستم. يا مانند آن، از عذرهاي که سائل را مفحوم و ساكت نماید، و چيزی هم برخلاف حق، و مغایر با ما آنژل الله نگويد. اين، تقيه در موضوعات است و جائز می باشد.

از طرف ديگر، تمام عامه می دانستند، بویژه سلاطین و روساء آنها، که مذهب اهل بيت، در كثيري، يا لااقل در عده‌ي از مسائل دين، موافق مذهب خودشان نیست، و در اين صورت، تقيه در احکام، نيز اثری نداشت که موجب حفظ جانشان گردد.

بنابراین، حق قضيه، که شایان تصدیق و مطابق تحقیق است، این است که تقيه در بيان احکام، بالمرءه جائز نیست، بویژه از کسی که کلامش سند و حجت است. تقييبي که جائز است، مخصوصاً موضوعات است. و ثبوت «(تقيه)» در موضوعات، عقلی است، و در آن شکی نیست، و كتاب و سنت برآن دلالت صریح دارند، و شاهد درستی چنین تقييبي می باشند، و فرقی در عدم جواز تقيه، در بيان پیامبر صلی الله عليه و آله و ائمه اطهار عليهم السلام، وجود ندارد.

يعنى همانطور که «(تقيه)» برای پیامبر جائز نیست و نمی تواند حکم خدا را کتمان کند، و يا برخلاف واقع بگويد، امام نيز چنین است. و هرگاه جز اين باشد، مردم از صراط مستقیم منحرف و گمراه گشته و از وصول به دين خدا محروم، و در وادی ضلال و شقا، واقع خواهد شد.

پس اگر تقيه، در بيان احکام خدا، و برخلاف حق گفتن آن، جائز باشد، امر، واژگون گشته لازم می آيد هادي خلق، گمراه کننده، و منجی خلق، هلاک سازنده، و حافظ دين، ويران گر آن گردد.

امام حق، نائب رسول است در ابلاغ احکام الهی و نشر و حفظ آنها، بهمان نحوی که نازل شده است، و همانطور که خدای متعال خواسته است.

پس وظيفه پیامبر و امام، مختلف، و تکليفشان متفاوت نیست. چنانکه در حدیث مُتَسَقٌ عَلَيْهِ بَيْنَ أَهْلِ سَنَتٍ وَشِيعَةٍ فَرَمَوْدٌ :

إِنَّ تَارِكَ فِيْكُمُ الْأَشْقَلَيْنِ، كِتَابَ اللَّهِ وَعَتْرَتَيْ، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضَ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ
بِهِمَا لَنْ تَخْلُوا بَعْدِي أَبَدًا.

همانا من دوچیز پُربها را در بین شما، بعد از خود می‌گزارم، کتاب خدا و عترت خود، که هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا برمن برسر حوض کوثروارد گردند. هرگاه شما به این دو مُتمَسّک باشید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد.

بر آن‌چه گفته شد، می‌افزاییم که: اگر تقیه در احکام، بطوری که بین فقهاء مشهور است، جائز باشد، دیگر هیچ وثوق و اطمینانی برای ما، نسبت به اکثر قریب به کل احادیث باقی نمی‌ماند. زیرا در اکثر آنها احتمال تقیه راه دارد. بویژه وقتی که در حمل کردن حدیث امام بر تقیه، وجود قرینه واضح، که مراد امام تقیه بوده، شرط نباشد و هیچ یک از فقهاء هم چنین شرطی را قائل نشده است. و من تاکنون به حدیثی برنخورده‌ام که مشتمل بر قرینه‌یی باشد که دلالت کند بر آنکه این حدیث، بر وجه تقیه، از امام صادر گشته. و چون چنین حدیثی وجود نداشته است، قائلین به جواز تقیه برای امام، همچو شرطی را قائل نشده و بدان ملتزم نگردیده‌اند. پس ای برادر فقیه! اگر به چنین حدیثی، که مقرون به شاهد گویایی باشد، که امام از روی تقیه گفته است، برخورد کرده مرا بدان رهنمون شو، و بر عهده من است که سپاسگزاری کنم.

و نیز بگوییم که دشمنان ائمه، با فروع فقهی چندان مخالفتی نداشتند، زیرا مابین فقهاء اهل سنت نیز اختلاف شدید در فروع وجود داشته و دارد. علت دشمنی با ایشان، مخالفتهایی بود که با سران دولتها اموی و عباسی بر سر چگونگی امور جامعه داشتند. آنها اداره دولت، از حکومت، قضاء و شهادات، و سایر مناصب دولتی مثل جماعت را به مردمی می‌سپردند که برخلاف حق عمل می‌نمودند. اموال مردم را غصب می‌کردند، رشوه می‌گرفتند، بر وفق هواهای نفسانی، بنام اسلام، انواع فجایع را انجام می‌دادند. ظلم و استبداد و اختناق را بجای عدل و قسط و آزادی و حکومت مردم بر مردم، بر ضد اسلام اجرا می‌نمودند، و احکام اسلام را زیر پا می‌نهادند. در همین مقوله، ائمه با استشهاد به کتاب خدا، فجایع آنها را برای مردم روشن‌ساخته و ضدیتشان را با دین بر ملا می‌ساختند تا حقایق دین باقی بماند و حجت بر مردم تمام باشد. بنابراین هیچ زمینه‌یی برای تقیه در بیان احکام، عبادات و معاملات وجود نداشت، و این قول، بدعت مخصوص و خطاء صرف است.

دفع توهیم

جمعی از فقهاء گفته‌اند: مراد امام که گفته است: ما در بین شما القاء خلاف می‌کنیم تا دشمنان، گردن شما را نگیرند، این است که ائمه طاهرين، در یک مسأله، به دو نوع مختلف، یا به وجوده متعدد و مختلفه، برای اصحاب و خواص شیعه خود فتوی می‌داده‌اند، تا نفوس ایشان را از گزند دشمن محافظت نمایند، و ممکن است تمام جواهایی که در مسأله‌یی به خاصیّات اصحاب داده‌اند، برخلاف ما آن‌ترَ اللَّه باشد.

ما می‌گوییم: بدان که غرض امام از این کلام آن است که: ما شمارا امر می‌کنیم که در معاشرت با یکدیگر، و حضور در اجتماعات و اظهار اتحاد، قولًا و فعلًا، مختلف باشید! در یکجا جمع نشوید! یکجا نماز نگراید! خود را مشکل نشان ندهید! تا عده‌شما شناخته نشود و بدانجا نکشد که دشمن، از قیام و نهضت شما، بهراس افتاد و گردن‌تان را بگیرد و گرفتاری‌تان سازد!! و این، تقيه است که حافظ جان و مال شیعه بوده و این قبیل تقيه، منصوص کتاب مجید است که مربوط به داستان «عماری‌اسر» است، که او از روی تقيه، اظهار کفر نمود و عمل او از سخن تقيه در موضوعات بود. این آیه هم شاهد بر همین نوع تقيه است: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌ بالآیمان و نیز إِلَّا أَنْ تَقْتَلُوا مِنْهُمْ تُقاةً.

و معقول نیست که مراد امام این باشد که: ما در احکام دین، برایتان فتواهای گوناگون و مختلف می‌گوییم، و سخنان متضاد بر زبان می‌رانیم، و به سوالاتتان پاسخهای متفاوت و متناقض می‌دهیم، تا خونتان محفوظ و جانتان مصون بماند و دستخوش ستمگران نگردد.

چگونه می‌شود چنین احتمالی در کلام و مرام امام داد؟ در حالی که احکام دین باید تا قیامت محفوظ بماند، و ائمه هدایت حافظان آنند، اگر چه بههای جان و مال و همه‌چیزشان تمام شود. همچنانکه سیره رسول خدا صلی الله عليه و آله، و امامان علیهم السلام، بوده است. پس هرگاه امام حق، کتمان حق نماید، و باطل راجانشین حق سازد، یعنی حقایق اسلام را به واسطه «(تقيه)» دگرگون کند، دیگر دینی باقی

نمی‌ماند. و آیا دین، جز احکام خدا چیز دیگری است؟ حال اگر حفاظ آن تباش سازند و حتی میان خواص اصحاب و شیعه خود، خلاف ما آنرزَ الله را منتشر نمایند، و در اخبار خود نیز قرینه‌بی که اصحاب بفهمند که تقيه نموده‌اند نصب نکنند تا آنان از وقوع در خطاو گمراهی مصون بمانند، و مسائلی را که بر سبیل تقيه گفته‌اند، بجای حقیقت نگیرند، زیرا «نبوت» ختم شده و دیگر پیامبری نخواهد آمد، آنگاه هر حکمی تحریف گشت، یا مجھول شد، یا در معرض اشتباه قرار گرفت، همچنان در پس پرده خفا، و زاویه نسیان، تبدیل یافته و مُحرَّف باقی خواهد ماند. دیگر چه کسی حق را بعد از ضلال می‌آورد؟!

علوّ مقام ائمه، به‌سبب حفظ احکام دین، از بدعت و لغرض و تغییر و تحریف است. و با این نوع تقيه که به ایشان نسبت می‌دهید، ائمه را رأس مُحرَّقین و در صف مقدم مُصلّین قرار داده‌اید!! چرا اندکی فکر و تأمل نمی‌کنید؟! هنگامی که در محکمه الهي از شما سوّال شود که: با کدام دلیل از کتاب و سنت قطعیه، اولیا، خدارا، که جز نشر حقایق و ترویج حق، هدفی نداشته و تمام نیروهای خود را، در همه عمر، صرف این مقصد عظیم نمودند، مورد چنین توھینی قرار دادید، و همچو تهمت و افترائی به آنها زدید، چه پاسخی خواهید داشت؟ *تَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ الْخَيْلَانِ*.

ما به صاحب جواهر می‌گوییم: بنابر گفته شما، امام علیه السلام، برای حفظ جان خود و پیروانش، احکام خدارا دیگر گون می‌کند!! پس فایده وجودی چنین امامی چیست؟! فقط برای چند صباح زندگی پرآشوب آمده، و نتیجه حیاتش برهم ریختن احکام دین است؟! یاللعجب!! با این سخن، نه تنها آبروی ائمه می‌رود، بلکه آنان را وجودی بی‌ارزش و زیان‌بار بحساب می‌آورند.

بازگردیدم به موضوع:

صاحب جواهر هنگامی که از رد اخبار متواتره، راجع به غائب شدن قرص آفتاب و مقارن بودنش با وقت نماز مغرب و افطار، به عجز می‌گراید، به تقيه متشبث می‌گردد. حال تقيه را نیز بطور اجمال معلوم کردیم.

بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که استتار قرص از افطار، وقت نماز مغرب و افطار است.

صاحب جواهر می‌گوید: فراوانی و کثیرت اخبار، براینکه تا پایان شدن قرص، با وقت نماز مغرب یکی است، بر ضرر قائلین به غروب قرص است. زیرا هر چه حدیث در مسأله‌ی بیشتر باشد، دلالت آن بر تقیه، بیشتر است.

ما علاوه بر آنچه دربارهٔ تقیه، به نحو اجمال گفتیم، به صاحب جواهر هم می‌گوییم: شما قبول دارید که ذ متن احادیث غروب، شاهدو قرینه‌ی وجود ندارد که دلالت کند که ائمه، این حدیثها را از روی تقیه گفته‌اند؟ و فقط از این راه، که چون عامه، خفا، قرص را محقق غروب می‌دانند، و این اخبار نیز همین معنی را افاده می‌کند، می‌گویید ائمه تقیه کردند؟!

اکنون می‌پرسیم: چه شده است که این راویان، که خود معاصر ائمه بوده‌اند، و در تماس دائم با ایشان و همه اصحاب و بسیاری از خواص آنان، و وضعیت و موقعیت ائمه را می‌دانستند، و اوضاع و احوال را از نزدیک مشاهده می‌کردند، هیچ‌یک از آنها تفهمید که امام در این باره تقیه می‌کند؟! و همه، با اعتقاد و اذعان به اینکه حُکْمُ اللَّهِ واقعی همین است که امام فرموده، احتمی از این رواة بسیار، که احادیث وقت مغرب و افطار را روایت کرده‌اند، احتمال تقیه هم نداده است! چرا؟! زیرا آنها می‌دانستند که امام در بیان احکام الهی، تقیه نمی‌کند، بویژه با اخص اصحاب!!

حال، بعد از حدود ده قرن که از عصر ائمه علیهم السلام، تا زمان شما می‌گزرد، شما از کجا دانستید ائمه تقیه می‌کرده‌اند؟ و همه این اخبار غروب را برخلاف واقع به اصحاب خود گفته‌اند؟ و اشاره‌ی هم نکرده‌اند که لااقل ضبط و حفظ نکنند و به دیگران نیاموزند، که مردم همیشه در ضلالت و بدعت نمانند، و ائمه سبب و علت این ضلال و اضلal نگرددند؟ فقط باید گفت: واعجبًا!!

ما عین اعتراضی را که به شما داریم، به هر کس که در این اخبار، و سایر اخبار، قائل به تقیه شده یا بشود، وارد می‌سازیم.

علاوه بر این، مگر «احتمار» دلیل شرعی و قابل استناد است؟ در صورتی که «احتمار»، هم منفی است. بنابراین، کثرت اخبار، بر ضرر قائلین به غروب خورشید نیست، بلکه مُشتَرٌ نظر آنهاست و تنها برخلاف قول قائلین به ذهاب حمره است. و نیز می گوییم: اگر اء به جهل، یعنی مردم را در جهل نگاه داشتن، و ایشان را به جهالت کشاندن، از اعظم خطایا و اکبر سیئات است!! و آیا رواست چنین نسبتی به اولیاء خدا داده شود؟ کسانی که موظفند در هر حکمی حق و حقیقت آن را به مردم برسانند؟ و آیا توهینی فوق این متصور است؟! و آیا کتمان واقع، و گفتن خلاف آن به مسلمین، تابدالدّهر، اگر اء به جهل نیست؟! آیا هر گاه یک فرد عادی، عمدآ نشانی منزل کسی را، به غلط ، به کسی بگوید، و او را گمراه سازد، مورد قدح و ذم عقلاً نیست؟! چه رسد به حکم خدا؟!! که علت بعثت پیامبر و اساس سعادت دنیوی و اخروی بشر است.

دلائل شیخ حسن حرم عاملی در رد قول به استثار

عاملی صاحب کتاب «وسائل الشیعه» که از قائلین به ذهاب حمره است، بعد از نقل اکثر اخباری که بالصراحت، استثار قرص را علامت غروب شمرده، چنین می گوید :

وَأَعْلَمُ أَنَّهُ يَتَعَيَّنُ الْعَمَلُ بِمَا تَقدَّمَ فِي هَذِهِ الْأَحادِيثِ

بدان که عمل کردن به اخباری که در اول باب مذکور شد، متعین است. مرادش همان اخباریست که قائلین به ذهاب حمره به آنها استناد کردند، و همه آنها با جوابهایش مذکور شد. وی بدینگونه استدلال کرده و ما عیناً عبارت او را نقل می نماییم.

إِمَّا أَوْلَاقَنَهُ أَقْرَبُ الْإِحْتِيَاطِ

دلیل اول آنکه قول به ذهاب حمره به احتیاط نزدیکتر است.

حوال : حواب

احتیاط در مقابل نصوص خطا است، زیرا چنین احتیاطی مستلزم رد نصوص می گردد و این، ضد احتیاط است نه احتیاط .

وَأَمَّا ثانِيًّا فَلَمَّا فِيهِ جَمْعًا بَيْنَ الْأَدْوَةِ وَعَمَلًا بِجُمِيعِ الْأَحَادِيثِ مِنْ غَيْرِ طَرْحٍ شَيْئٍ مِنْهَا.

دلیل دوم این است که قول به ذهاب حمره جمع بین دلیلهاست، و عمل به جمیع احادیث واردہ در مغرب است، بدون آنکه چیزی از احادیث نادیده گرفته شود (یعنی هیچ حدیثی مردود نشده و به تمام آنها عمل شده است).

جواب :

چگونه قول به زوال حمره، جمع بین همه اخبار این باب است؟ با آنکه اخبار استتار، متواتر معنوی و موافق حسن و شهودند، و نص صریحند در اینکه وقتی آفتاب از مرتفع‌ترین دیدگاه غروب کرد، هنگام نماز مغرب فراسیده و غروب تحقق یافته است. و قول به حمره، مستلزم دورافتکندن این اخبار است نه جمع آنها، و این نوع استدلال از عجایب است.

وَأَمَّا ثالِثًا فَلَمَّا فِيهِ مِنْ حَمْلِ الْمُجْمَلِ عَلَى الْمُبَيِّنِ وَالْمُطْلَقِ عَلَى الْمُقَيَّدِ.

دلیل سوم این است که در قول به زوال حمره، مجلمل بر مبنی، و مطلق بر مقید حمل شده (و این جمع بین اخبار است).

جواب :

مراد صاحب وسائل این است که ائمه اطهار علیهم السلام، اخبار استتار را که صریحند در اینکه غروب، وقتی است که خورشید غائب شود، بطور مجلمل گفته‌اند، و بیانش در اخبار دیگری است که ذهاب حمره‌مشرقیه را ملاک غروب شمرده‌اند، و اخبار زوال حمره، مبین اخبار استتار است.

حقاً جای بسی تعجب است که امام هادی و مبین احکام الهی، به عده بسیاری از خواص اصحاب خود، در اخبار کثیره، بالصرایح بگوید: غروب وقتی است که خورشید ناپدید شود، و چون به سویش بنگری آنرا نبینی. ولی مرادش این باشد که وقتی حمره‌مشرقیه زائل شد، غروب است. نه وقتی که خورشید غروب کند، و هیچ قرینه‌یی هم در کلام خود نیاورد، بطوریکه همه روایان بر خط واقع شوند و برخلاف حق، معتقد به استتار گردند، و به سایر شیعه هم برسانند، و در کتب حدیث درج نمایند، و از اخبار حمره هم چیزی به آنها نرسد. و همچنان خود و دیگران در

بوته ضلال و اصلال باقی بمانند، و امام از ذکر یک جمله که بگوید: غروب هنگامیست که حمره ناپدید شود، امساک و خودداری نماید، و همان امام یا امام دیگر، در زمان دیگر، به سائل و مخاطب دیگر بگوید: غروب خورشید هنگامیست که حمره زائل شود.

آیا این عمل از امام، تأخیر بیان از وقت خطاب که همان وقت حاجت است، نیست؟ آیا چنین اهمالی از امام قبیح نیست؟ بدیهی است که این سخن غیرمعقول و غیر قابل قبول و از اراجیف است. آیا تأخیر بیان، که قبح آن مُسْلَم بین‌الکُل است، جز این مفهوم دیگری دارد؟ آیا این تأخیر، اغرا به جهل نیست؟ آیا گمراه کردن مردم نیست؟ آیا چنین بیانی، نسبت دادن اهمال و اصلال به امام نیست؟

بطور کلی، بسیاری از مطالبی که در «اصول الفقه» مطرح می‌شود، مانند بعضی از مباحث الفاظ، و بحث از اجماع منقول و مُحَصَّل، و شهرت، تطویل بلاطائل، و باعث توسعه اختلاف و انحراف از لغت و عُرف می‌باشد، که از جمله آنها، بحث در مُجْمَل و مُسْبَبَن و مطلق و مقيّد است، بطریقی که در اصول، معنون و مذکور است. زیرا موضوع مورد بحث، مبنی براین است که امامی، برای شخص یا اشخاصی، مطلبی را ذکر کرده، ولی بیان، نکرده، و در بوته اجمال نهاده، و امام دیگر، برای کسانی دیگر، در عصری دیگر، بیان کرده. و مستمعین اول، که شیعه و از خواص بوده‌اند، آن کلام اول را از امامی شنیده‌اند، و بناءً عمل خود را برآن استوار ساخته و در کتب خود تدوین نموده‌اند. و از کلام امام دیگر، که بعنوان تبیین یا تقدیم، خلاف آن را گفته، خبر نداشته‌اند، و جمع کثیری از فقهاء، بسیاری از مسائل فقه را از این قبل شمرده و بر طبق آن فتوی داده‌اند. این روش مضاد و مخالف محاورات عقلاء است، چه رسد به امام که بیان کننده احکام الهیست!!

پس هرگاه بیان یا قیدی لازم بود، امام بدون تأخیر، در همان کلام اول توضیح می‌داد. بنابراین، سخن عاملی در باب اخباری که نص در استئثار قرص می‌باشد، که آنها را مجمل شمرده، و اخباری که خواسته است از آنها استفاده زوال حمره بنماید، و آنها را مبین اخبار اولی دانسته، خطاست.

در مواردی که کثیری از فقهاء، اخبار متعارضه را حمل مجمل برمی‌بن و مطلق بر مقید کرده‌اند، عدول از قواعدیست که در اصول، مقرر نموده‌اند و آن اجرا، حکم تراجیح است. بدین معنی که باید این نوع اخبار را از قبیل متعارضات گرفته، بینند کدام دسته از اخبار، شاهد از کتاب یا سنت قطعیّهٔ نبویّه دارد، یا اسانید کدام دسته اصح است، کدام موافق اصل برائت یا استصحاب یا استغال است، و همان را قبول نموده به مفاد آن عمل نمایند.

عاملی چنین ادامه می‌دهد: **وَأَمَّا رَبِيعًا فَإِلَاحْتِمَالِ مُعَارِضَةٍ لِلنَّقِيَّةِ وَمُوَافِقَةٍ لِلْعَامَةِ**.

دلیل چهارم محتمل است این اخباری که مخالف و معارض حمره است، از روی تقيه صادر شده باشد، چون موافق با اهل تسنن است.

جواب:

او^ا: هیچ قرینه و شاهدی در هیچیک از احادیث استثار وجود ندارد که احتمال داده شود، از روی تقيه، از امام صادر شده باشد.

ثانیاً: احتمال، دلیل نیست. بالینکه چنین احتمالی در اخبار استثار منتفی است.

ثالثاً: ما ثابت کردیم که امام و پیامبر(ص) در بیان احکام خدا تقيه نمی‌کنند.

رابعاً: مگر ملاک شناخت احکام الهی، مخالفت با عامه است؟! مگر هر دو فرقه عامه و شیعه، در اکثر احکام، مثل نماز، روزه، زکوة، حج، معاملات، محرمات، مباحثات و غیره، اتفاق کلمه ندارند؟ پس باید در این مسائل هم با آنها مخالفت کنیم؟! مسأله غروب هم که یک موضوع عرفیست و اخبار آن هم در حد تواتر معنویست، چون موافق اهل تسنن است، باید همه این اخبار را دور بیفکنیم تا با آنها مخالفت کرده باشیم؟!

ادامه کلام عاملی: **وَأَمَّا حَامِسًا فَلَعْدَمِ احْتِمَالِهِ لِلنَّسْخِ مَعَ احْتِمَالِ بَعْضِ مُعَارِضَاتِهِ**
دلیل پنجم در بعضی از اخبار استثار قرض، احتمال داده می‌شود که این حکم نسخ شده باشد، ولی در اخبار حمره، احتمال نسخ داده نمی‌شود.

جواب:

او^ا: کدام یک از اخبار استثار است که احتمال نسخ در آن داده می‌شود؟ چرا آن خبر را نقل نکرده است؟

ثانیاً : بعد از رسول خدا، وحی منقطع شد و به اتفاق امت، نسخ حکم اگر باشد، مختص به عهد رسول (ص) است. حقاً این نوع استدلال تعجب آمیز و حیرت‌انگیز است؟!! بنابراین بعد از زمان رسول(ص) حکمی منسوخ نمی‌شود.
وَامَّا سادسًا فَلَيَهُ أَشْهَرُ قَتْوَىٰ بَيْنَ الْأَصْحَابِ.

دلیل ششم، قول به زوال حمره، در بین علماء مشهورتر است از قول به استئار قرص.

جواب :

او لاً : فحوال علماء، از قدیم تا حال، قائل به استئار بوده‌اند و شهرت عددی ارزشی ندارد، و جمله رُبَّ مَشْهُورٍ لَاَصْلَ لَهُ، یعنی چه بسیار فتوای مشهوری که اصل و پایه ندارد، مانند مثُل، در آیینه فقهاء جاریست.
وَامَّا سابعاً فَلَكَوْنَهُ أَوْضَحُ دَلَالَةٍ مِّنْ مُعَارِضِهِ، إِذَنْ يُصرَّحُ فِيهِ بِعَدَمِ اِشْتِراطِ ذَهَابِ الْحُمْرَةِ، فَمَا دَلَّ عَلَىِ اِعْتِبَارِهِ أَوْضَحُ دَلَالَةٍ وَأَبَدُ مِنَ التَّأْوِيلِ.

دلیل هفتم این است که دلالت اخبار حمره، واضح‌تر است از اخبار غائب شدن خورشید. زیرا در اخبار غیوبت خورشید، تصریح نشده که زوال حمره شرط نیست. پس اخباری که زوال حمره را معتبر شمرده، دلالتش روشن‌تر است و از تأویل دورتر.

جواب :

مگر اخباری که صریحند در غروب آفتاب، وقتی حُجَّتَنَد که در آنها گفته شده باشد: هنگامی آفتاب غروب می‌کند که وقتی بسوی او نظر کنی او را نبینی و زوال حمره هم شرط نیست؟ مگر بعد از تنصیص و تصریح باینکه غروب به استئار قرص تحقق می‌پزیرد، دیگر نیازی به نفی حمره باقی می‌ماند؟!
وَفِي مَا ذَكَرْنَا وَبَيْنَا تَبَصَّرَهُ لِمُبَصِّرٍ نَذْكُرَةٌ لِمُعَتَّبٍ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَنُ.

خلاصه مطلب و ثمره آن

احادیثی که مذکور شد، و در حد تواتر معنوی می‌باشد، بالصراحت، گویای این واقعیتند که هنگام غروب خورشید، از مرتفع‌ترین مکانی که در دیدرس مکلف است، وقت نماز مغرب و افطار است.

و معقول نیست ائمه علیهم السلام، که مبین احکام‌مند، عامّ یا مطلق را به سائلی بگویند، در صورتی که مرادشان، عموم یا إطلاق نباشد، بلکه خاصّ یا مُقَيَّد باشد و با این حال، در کلام خود، حتی اشاره‌ی هم به مراد خود نکنند، بخصوص با سائلانی که از خواص اصحاب و شیعه خُلُص بوده، بیان واقع را نمایند، با اینکه تأخیر بیان از وقت حاجت، که همان حین سوال است، از حکیم، بلکه از هر عاقلی قبیح است، و محال است هادی خلق، از بیان حق، امساک نماید، و این اصلال است نه هدایت.

و بحثهایی که در اصول الفقه، راجع به عام و خاص و مطلق و مُقَيَّد شده، و کثیری از فقهاء، بنا را بر این نهاده‌اند که مُخَصَّص عام و مُقَيَّد مطلق، ممکن است منفصل از کلام امام باشد، و ممکن است امام دیگری در خبری به سائل دیگری در یک زمانی، مُخَصَّص عام یا قید مطلق را گفته باشد و یا بگوید: این ادعا، عدول از حکم عقل و قانون محاورات است، و سخنی است باطل و عاطل !!

آری! تخصیص کتاب، به کتاب و به سنت متواتره، غیر از پاسخ دادن به سائل است. و در مسأله غروب، از اخبار متواتره مذکوره، معلوم شد که ائمه، غروب آفتاب را، به شرحی که گفته شد، مقارن وقت نماز مغرب و افطار می‌دانسته‌اند و بر طبق آن عمل می‌کردند. و قول به زوال حرمه، با اصول مسلمه استباط، مغایر و مُنافیست، و موجب نادیده گرفتن اخبار متواتره قطعیه می‌باشد. از این‌رو این قول، غیرقابل قبول، و التزام به آن، بدعت بشمار می‌آید. و بنابر قولی که ما اختیار کردیم، تعارضی هم بین اخبار وجود ندارد، بنحوی که گذشت. و دیدیم که حتی یک حدیث، که صریح در اعتبار زوال حرمه باشد، وجود نداشت. در صورتی که هر گاه، یک یا دو حدیث صریح هم موجود بود، می‌باید در قبال این همه احادیث، که متواتر معنوی هستند، بر طبق قواعد قطعیه متروح و مردود گردد، و اما حمل

أخبار بر «تقبیه» بی اساس است، چنانکه مذکور شد.
در مبحث بعد، در این کتاب، موضوع «هلال» را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد، انسأ الله.

زیرنویس‌های کتاب مغرب

- ۱- اول وقت مغرب، هنگام غروب آفتاب است، به اتفاق علماء (و در علامت غروب، علماء ما اختلاف کرده‌اند) قسمت داخل هالین در عبارت محقق حلی نیست، ولی در عبارت علامه هست.
- ۲- قاموس: مَيْةٌ، به فتح اول و شدیاء، و مَيّْ، به أَسْقَاطِهِ، از نامهای زنان است، و میتا دختر اُد است. بنا کرد شهر فارقین را، پس اضافه کرده شد میا فارقین. سید مرتضی، در پاسخ به برخی سوالات از آن شهر، رساله خود را میا فارقیات نامید.
- ۳- عبدالمزیز، نحربر بن عبدالمزیز، معروف به ابنالبڑاج، از شاگردان سید مرتضی، و از فقهاء بنام شیعه، از جمله تأییفات او: کامل، مذهب، معتمد، روضه، مقرب و جواهر.
- ۴- طبقه اول: علماء شیعه تا سید مرتضی، طبقه دوم: از شیخ طوسی تا شهید اول، طبقه سوم: از شهید اول به بعد. طبقه اول را مقدمین و دوم را متأخرین و سوم را متأخرین متأخرین می‌گویند.
- ۵- سورة بقره ، آیه ۱۸۴
- ۶- و في باب تحديد اول وقت المغرب من صلوة الواقي، ص ۴۶
- ۷- در راغی عبارت «فَاعْدِ الصَّلَاةً» آمده، مأخذ بالا.
- ۸- و في باب تحديد اول وقت المغرب باستار القرص من صلوة الواقي، ص ۴۶
- ۹- و في باب تحديد اطراف اوقات المشائين من الواقي، ص ۴۸
- هكذا اذا غابت الشمس حل الافطار، بدون «فقد»، تتمة حديث این است :
- و اذا صليت المغرب فقد دخل الوقت الشاء الآخرة الى انتصف الليل.
- ۱۰- و باب اول وقت المغرب من الوسائل.
- ۱۱- و في الوسائل، باب ان اول وقت المغرب، غروب الشمس... من كتاب الصلوة.
- ۱۲- و في باب ان اول وقت المغرب، غروب الشمس... من الوسائل.
- ۱۳- باب اول وقت المغرب، غروب الشمس... من صلوة الوسائل.
- ۱۴- التهذیب، و باب تحديد اطراف وقت المشائین، من صلوة الواقي، ص ۴۸
- ۱۵- و هذا الحديث في باب ۳۱ تحديد اول وقت المغرب، ص ۴۶، من صلوة الواقي.

- ۱۶ - و فی باب ان لکل صلوة وقتین... من صلوةالوافی، ص ۳۷
- ۱۷ - شفق، روشنی سرشب است که هنوز هوا روشن است و این وقت فضیلت نماز مغرب می باشد به دلیل اخبار بسیار.
- ۱۸ - صدوق، در کتاب عیون اخبار الرضا آورده است که: مأمون از وی درباره عصمت انبیاء سوالاتی کرد، که از جمله این آیه بود: فما جن... الی قوله هزاری که ابراهیم، وقتی ستاره را دید، ابتداء گفت: این پروردگار من است. مرا ڈریاره این آیه آگاه ساز. وی پاسخ داد: ستاره پرستان در عهد ابراهیم سه دسته بودند، گروهی زهره و دسته ای ماه و صنف دیگر خورشید را می پرستیدند. ابراهیم هنگامی که شب در رسید، نخست زهره را دید. بر سیل استفهام انکاری گفت: آیا این پروردگار من است؟! سپس هنگامی که زهره غروب کرد، گفت: من غروب کننده را دوست ندارم که آنها را مورد عبادت و نیایش قرار دهم! (زیرا انتقال و استار بعد از ظهور، دلیل حدوث و فقر است، نه قدم و غنی)، و رب خالق که شایسته ستایش و نیایش است، قدیم و غنی بالذات می باشد) و حدیث الاخذی فی باب ۳۳ تأثیر المغرب عن استار القرص للاحتیاط ، ص ۴۸ من الوافی.
- ۱۹ - و فی باب تحديد اول وقت المغرب... من صلوةالوافی، ص ۴۶
- ۲۰ - حاجب^{الشمس} ناحیة منها، و اول ما يبدوا منها، استئیر من حاجب العین، المنجد. و اقول: المراد هنا حيث ينبع آخر جزء منها، الذي هو ك حاجب الانسان، وال حاجب يستعمل مؤنثاً و مذكرأ، ولذلك يجوز في الفعل بـجـلـالـالـوجـهـينـ، اعني تغيب و يغيبـ، و اما سائر ما كان في بدن الانسان زوجـاً فلا يجوز فيه الاـ التـائـيـثـ سـوىـ الصـدـعـينـ.
- ۲۱ - فـيـ التـهـذـيـبـ.
- ۲۲ - فـيـ التـهـذـيـبـ وـ الاستـبـصـارـ وـ هـذـاـ الـحـدـيـثـ وـ الذـىـ قـبـلـهـ فـيـ بـابـ تـحـدـيـدـ اـطـرـافـ اوـقـاتـ الـبـشـائـيـنـ منـ صـلـوـةـ الواـفـيـ، صـ ۴۸
- ۲۳ - و فـيـ بـابـ تـحـدـيـدـ اـولـ وقتـ المـغربـ باـسـتـارـ القرـصـ منـ صـلـوـةـ الواـفـيـ، صـ ۴۶
- ۲۴ - و فـيـ بـابـ تـحـدـيـدـ وقتـ الـظـهـيرـينـ باـلـزـوـالـ منـ صـلـوـةـ الواـفـيـ، صـ ۴۳
- ۲۵ - و فـيـ بـابـ تـحـدـيـدـ اـطـرـافـ اوـقـاتـ الـبـشـائـيـنـ منـ صـلـوـةـ الواـفـيـ، صـ ۴۸
- ۲۶ - هـمـانـ دـاوـوـدـبـنـ فـرـقـ استـ کـهـ اوـ رـاـ دـاوـوـدـبـنـ يـزـيدـ هـمـ مـیـ گـرـبـندـ، زـیرـاـ نـامـ پـدرـشـ يـزـيدـ، وـ لـقـبـشـ «فرـقدـ» بـرـدهـ استـ.
- ۲۷ - فـيـ الواـفـيـ، وـ بـقـىـ وقتـ العـشـاءـ الـآخـرـهـ، وـ فـيـ الـوـسـائـلـ، كـمـاـ فـيـ المـتنـ، بـدـونـ كـلـمـةـ ((ـالـآخـرـةـ)) وـ تـكـ الروـاـيـةـ فـيـ كـابـيـ الـتـهـذـيـبـ وـ الاستـبـصـارـ وـ فـيـ بـابـ تـحـدـيـدـ اـطـرـافـ اوـقـاتـ الـبـشـائـيـنـ منـ صـلـوـةـ الواـفـيـ، صـ ۴۸
- ۲۸ - الـبـتـهـ اـيـنـ تـكـلـيـفـ حـاضـرـ استـ، وـ لـیـ نـسـبـتـ بـهـ مـسـافـرـ، وقتـ دـوـ رـكـعـتـ تـاـنـیـمـهـ شـبـ مـخـصـوصـ عـشـاءـ استـ.
- ۲۹ - كـافـيـ وـ تـهـذـيـبـ وـ استـبـصـارـ، وـ فـيـ بـابـ تـحـدـيـدـ اـطـرـافـ وقتـ الـبـشـائـيـنـ منـ صـلـوـةـ الواـفـيـ صـ ۴۸
- ۳۰ - وـ فـيـ بـابـ تـاـكـدـ اـسـتـحـبـابـ تـقـدـيمـ المـغـربـ فـيـ اـولـ وقتـهاـ...ـ منـ صـلـوـةـ الـوـسـائـلـ.

۳۱ - و فی الباب المذکور من صلوٰۃالوسائل و باب ۳۱ تحدید اول وقت المغرب باستمارالقرص من صلوٰۃالواfi، ص ۴۶

۳۲ - در بادی رأی، چنین بنظر می‌رسد که بین این حدیث و حدیث دوازدهم تضاد وجود دارد، زیرا در این حدیث، انتظار کشیدن طلوع یک ستاره و بیشتر را بدعت خطاییه، و در آن حدیث طلوع یک ستاره را علامت دخول وقت مغرب می‌شمارد.

از نظر تحقیق، بین این دو حدیث، تضاد نیست. زیرا در حدیث دوازدهم می‌گوید: هرگاه یک ستاره روشن، مثل زهره ظاهر گردد، آفتاب غروب کرده و به محض غروب آفتاب غالباً یک ستاره روشن نمایان می‌شود، و این محسوس است. و در این حدیث می‌گوید: منتظر طلوع ستاره شدن بدعت است. و بمجرد اینکه آفتاب ناپدید گشت، وقت نماز مغرب فرا رسیده و دیگر نباید به انتظار طلوع ستاره نشست. چون ممکن است آفتاب غروب کند و اصلاً ستاره روشنی، مانند زهره، طالع نشده باشد، تا نمایان گردد.

پس مفاد حدیث دوازدهم این است که هرگاه یک ستاره پیدا شود، آفتاب غروب کرده، نه اینکه تا ستاره‌بی ظهور نکند وقت مغرب فرا رسیده، و شرط تحقق مغرب، ظهور ستاره است. و مفاد این حدیث آن است که بعد از غروب آفتاب، هرگاه ستاره‌بی پیدا نباشد، نباید به انتظار طلوع آن نشست و منتظر طلوع ستاره شدن، بدعت خطاییه است. مَحَاط نظر امام صادق(ع) این است که هرگاه ستاره‌بی نمایان گشت، حتماً وقت مغرب فرا رسیده. نه آنکه وقت مغرب تحقق یافته، حتماً ستاره پیدا می‌شود. و مَحَاط نظر امام کاظم(ع) این است که هنگامی که خورشید ناپدید شد، وقت مغرب است، چه ستاره‌بی ظاهر باشد و چه نباشد. و انتظار پیدا شدن ستاره، بدعت است. بنابراین هیچ تضادی میان این دو حدیث نیست و هریک از این دو، ناظر به جهت خاصه است بطوری که مرقوم گشت.

۳۳ - خطاییه، گروهی بودند از شیعه که به پیروی محمد بن مقلوص اسدی کوفی، که او را «ابوزینب ززاد و هم ابوالخطاب» می‌خوانند، از رِتّقه تشیع و پیروی از آئه اطهار علیهم السلام، خارج گشته، گفته‌های ابوالخطاب را پذیرفتند. در لعن و اظهار بیزاری از او، اخبار عدیده از امام صادق(ع) رسیده، و همه‌علمای رجال او را به عنوان (غالی ملعون) و نظائر آن، در کتب خوش نام برده‌اند.

قاضی نمان، در کتاب «دعائم الاسلام» بعد از ذکر مُبیرة بن سعید، که از اصحاب ابی جعفر باقر(ع) بود، و اینکه وی تمام محرمات دین را حلال شمرد، و خود و یارانش، بالمرأه احکام شریعت را تسطیل نمودند و از تشیع و اسلام خارج شدند، و حضرت باقر آنها را مورد لعن قرار داد و از آنها برائت جست، گفتاری دارد که مخصوص آن چنین است: سپس ابوالخطاب در عصر جعفر بن محمد(ع) با آنکه از بزرگترین داعیان وی بود، بهمان مصیبت «مغیره» دچار شده کافر گشت، و ادعا نبوت نموده گفت: جعفر خداست و تمام حرماها را حلال دانست و به یاران خود رخصت داد که همه آن اعمال را مرتکب شوند، و گفت کسی که امام را بشناسد، هرچه بر او حرام بوده است حلال می‌شود. وقتی این خبر به امام

- صادق(ع) رسید بقدری بر او گران آمد و هولناک شمرد که از وصف بیرون است. ولی بیش ازاینکه از او بیزاری جوید، و بر او لعنت کند، و به شهرهای مختلف بنویسد، قدرتی نداشت.
- ۳۴ - و فی باب ۳۱، تحدید اول وقت المغرب باستار القرص من الراونی.
- ۳۵ - کِرَش و كَرَش، شکنْبَه حیوان است و به فرزندان خُرد نیز می‌گویند. مراد صفوان این بوده است که من کودکانی دارم و نیز شاگردانی که شتران را می‌چرانند، و بچه شترانی هم دارم که اینها در روز پرآکنده‌اند. حدود غروب آفتاب باید آنها را جمع آوری کنم. بدین سبب نماز مغرب را تأخیر می‌کنم تا پاسی از شب می‌گردد، آنگاه با نماز عشاء اقامه می‌نمایم.
- ۳۶ - علماء رجال، در خصیباً این اسم اختلاف کرده‌اند. برخی به تقدیم «زاء مُعْجَّمَة» بر «راء مُهَمَّلَة» ضبط کرده و برخی به تقدیم «راء» بر «زاء» آورده‌اند.
- ۳۷ - و فی التهذیب والاستبصار و فی باب تحدید اول وقت المغرب باستار القرص من صلوٰۃ الراونی، ص ۰۴۶
- ۳۸ - «عَرَنَدَس» در لغت عرب، شیر ژیان را گویند، و با کلمه «آب» کُنیه است. مثل: ابویکر، و «بکر» به معنای شتر آبکش است. و هر کلمه در مذکور «آب» دارد و در مؤنث «آم»، آن را کنیه خوانند. مانند دو مثال فوق که کنیه مرد است و اسلامه و ام الفضل، در زنان.
- ۳۹ - «قله»، خُم بزرگ و سبوی کوچک را گویند، و این از الفاظ اخداد است. زیرا بر سبوی متوسط اخلاق نمی‌شود. و «قدح» به جام گفته می‌شود و امروز بر لیوان واستکان نیز اطلاق می‌گردد.
- ۴۰ - و فی باب ۳۱، تحدید اول وقت المغرب باستار القرص من کتاب صلوٰۃ الراونی، ص ۰۴۶
- ۴۱ - و روای الشیخ فی التهذیب والاستبصار و فی نفس المصدر المذکور.
- ۴۲ - التهذیب والاستبصار و باب اشاره جبرئیل(ع) بعدو الاوقات من صلوٰۃ الراونی، ص ۰۲۷
- ۴۳ - مراد از «قامت»، مساوات سایه با شاخص است. و شاخص علامتی است که برای تین اوقات روز، از روی حرکت خورشید، در نقطه‌ی نصب می‌کنند، مبنی بر دائرة هندیه.
- ۴۴ - صلوٰۃ المسائل، باب اوقات الصلوٰۃ.
- ۴۵ - التهذیب والاستبصار و باب ۲۹، تحدید وقت الظہرین بالزوال و الغروب... من صلوٰۃ الراونی، ص ۰۴۳
- ۴۶ - التهذیب والاستبصار، و باب اشاره جبرئیل بعدو الاوقات من صلوٰۃ الراونی، ص ۰۳۸
- ۴۷ - و فی باب اوقات الصلوات الخمس و جملة من احكامها من کتاب صلوٰۃ المسائل.
- ۴۸ - و فی باب ۳۱، تحدید اول وقت المغرب باستار القرص من صلوٰۃ الراونی، ص ۰۴۶ و لفظ الحديث فی الراونی هکذا: سالت ابا عبد الله(ع)، عن وقت المغرب. فقال: ان جبرئیل اتی النبي صلی الله علیه و آله لکل صلوٰۃ.
- ۴۹ - کافی، و باب تحدید اول وقت المغرب باستار القرص من صلوٰۃ الراونی، ص ۰۴۶

۵۰- من لا يحضره الفقيه، و باب تأثير المقرب... ص ۴۸، من الوافي.
 ۵۱- نسخه های جواهر که روئیت شد (روئیاها) بود و ما عین عبارت جواهر را نقل کردیم ولی (روئیاها) غلط است و باید (روئیتها) باشد، زیرا روئیا به معنای خواب دیدن است.
 ۵۲- حدیث را به اعتبار آنکه ذاتاً و طبیعاً موجب علم باشد یا نه، به دو قسم تقسیم کرده اند: متواتر و آحاد. متواتر، حدیث یا تاریخ یا حادثه و بطور کلی خبری را می گویند که ناقلان آن، از حیث عدد، مکان و زمان، اتفاقشان بر کذب و جمل خبر معینی محل باشد، و چنین حدیث یا تاریخ یا نقل حادثه را متواتر می نامند و چنین خبری به خودی خود موجب علم است و شک و تردیدی در آن راه ندارد. مثلًاً کسانی که مکه، مدینه، شام، کربلا، نجف، بنداد، آنکارا، لندن، پاریس، ورشو، مسکو، تهران، شیراز و هزارها مانند آنرا ندیده اند، همه یقین دارند که این شهرها وجود خارجی دارند. این علم را از کجا و از چه راه بدست آورده اند؟ از راه خبر متواتر. یعنی از طریق خبردادن گروهی که متفق شدن شان براینکه این نامها را جمل کنند و بر شهرهای موهوم که وجود خارجی ندارند، بنهند، محل بوده است. مثلًاً کسانی که از وجود مکه و مدینه و کربلا خبر داده اند، طوری نبوده که بتوانند گردد هم آیند و اسم یا اسمهایی را جمل نمایند و متفقاً این دروغی را که ساخته اند انتشار دهند.

مثل دیگر: شخصی از پاریس آمده از وجود آن شهر خبر می دهد. دیگری در جراند، نام پاریس را می نویسد. سومی در کتاب می نگارد و این خبردهندگان در وضعیت قرار نداشتند، عددآ و مکاناً و زماناً، که بتوانند این موضوع، یعنی وجود شهر پاریس را جمل نموده و به اتفاق و یک صدا در جهان منتشر سازند. در این نوع خبر، نه عدالت خبردهندگان و نه موثق بودنشان و نه ایمان، هیچ یک شرط نیست، زیرا عدالت و موثقیت راوی و مُخبر از این جهت لازم است که اطمینان یا علم به خبر آنها حاصل شود. ولی در خبر متواتر چون امکان دروغ، وجود ندارد نیازی به عدالت یا ایمان راوی یا خبردهنده نمی باشد. و خبر متواتر طبیعاً موجب علم است.

و اما حدیث آحاد، که در مقابل متواتر قرار دارد، چنان است که امکان جمل و تزویر، بالطبع در آن راه داشته باشد. از اینرو برای اینکه اطمینان یا علم بصحبت آن پیدا شود، لازم است حال ناقل یا مخبر یا ناقلان را بررسی نمود و به تدبیل راوی و ناقل و مدرج و توثیق آنان پرداخت، تا مطمئن شویم که دروغ نگفته یا نگفته اند، بنابراین خبر و حدیث متواتر، بالطبع و بالذات مفید علم و یقین می باشند. و حدیث آحاد، بالعرض و بالغیر.

در حدیث متواتر، عدد مخبرین شرط نیست، تنها ملاکش این است که اتفاق بر جمل، برای آنها ممتع و غیر ممکن باشد، بمنظور توضیح مثل دیگری می آوریم:

حداده بی در. یک نقطه جهان روی می دهد، خبرگزاریهای مختلف از شهرهای متعدد، حداده را بی اختلاف گزارش می دهند و از رادیوهای کشورهای مختلف پخش می شود. اگر خبردادن آن حداده از جاهای متعدد، از یک مصدر گرفته نشده و بنحوی باشد که امکان اتفاق پخش کنندگان بر جمل، محل باشد، یقین به صدق این خبر حاصل می گردد و آن را متواتر می دانیم، مثل دیگر:

نمی‌دانیم هلاک در دیگر ممالک روئیت شده است یا نه، سپس رادیوهای بلاد را می‌گیریم، می‌بینیم کربت، حجاز، بحرین، عمان، امارات متحده عربی، همه از روئیت ماه خبر می‌دهند، نظر به اینکه اتفاق همه آنها بر جمل این خبر محال است، یقین‌پیدا می‌کنیم که ماه روئیت شده است، علاوه بر حجیت شهادت مسلمین.

احادیث غروب نیز بدین جهت متواترند که عده روایان آن احادیث از حیث عدد و از جهت عصر و زمان و مکان، بقدرتی بوده و بنحوی که متعدد شدن آنها بر جمل این حدیثها و نسبت دادن آن به امامان، محال بوده است.

۵۳ - علماء پیش از عصر شیخ طوسی را طبقه اولی، و علماء بعد از شیخ تا زمان علامه و برخی تا عصر شهید ثانی را طبقه دوم، و علماء بعد از آن را طبقه سوم می‌شمارند. مراد از «والد من»، پدر حاج مولی احمد نراقی است، که حاج مولی مهدی، صاحب جامع السعاده و معتمد الشیعه و چند اثر دیگر می‌باشد.

۵۴ - حدیث ۳۹ این کتاب.

۵۵ - حدیث ۸ این کتاب.

۵۶ - حدیث ۱۲ این کتاب.

۵۷ - حدیث ۲۲ این کتاب.

۵۸ - صباح بر وزن شُجاع مرد خوش صورت است مثل صَبَح و صفة مشبه است و نام شخص و عَلَم منقول می‌باشد.

۵۹ - فی الواقعی باب ان علامة تمام استار القرص ذهاب الحمره.... ص ۴۷.

۶۰ - خلاصه‌یی از عقاید فطحیه و واقفیه: فطحیه منسوبند به عبدالله افطح، برخی گفته‌اند رئیس این فرقه شخصی بود بنام عبدالله افطح و برخی گفته‌اند خود عبدالله بن جعفر بن محمد الصادق، افطح بود، و افطح کسی را گویند که بینی یا سرینی او پهن باشد، و عبدالله فرزند امام صادق، پهن بینی بوده است.

وی بعد از رحلت پدرش ادعاء امامت کرده گفت: من از همه پیران حضرت صادق که در حیاتند، بزرگتر و چنین استدلال نمود که باید اکبر اولاد امام، بعد از وی امام باشد. گروهی از شیعه ادعاء او را پزیرا گرفته به امامت وی معتقد شدند، و امامت موسی بن جعفر علیهم السلام را انکار نمودند. اگرچه بعد از حضرت صادق علیهم السلام، زندگی عبدالله دیری نپایید و بدروع حیات گفت، ولی فرقی بی که به او گرویده و امامتش را پزیرفته بودند، بعد از وفاتش دو دسته شدند. یک دسته از این عقیده برگشتند و امامت موسی بن جعفر علیهم السلام را قبول کردند، و یک دسته همچنان بر اعتقاد خود باقی ماندند.

و اما «واقفیه»، گروهی بودند از اصحاب موسی بن جعفر(ع) که بعد از رحلت او امامت حضرت رضا علیهم السلام را انکار کردند. نجاشی در «فهرست رجال» می‌نویسد: نخستین کسی که اعتقاد به وقف را اظهار نمود، علی بن ابی حمزة بطائی بود. وی از اصحاب موسی بن جعفر علیهم السلام بود. او و یارانش بعد از وفات موسی بن جعفر(ع) در خاموش کردن نور خدا کوشیدند، ولی خدا نورش را تمام و آشکار

گردانید (یعنی در مخالفت حضرت رضا علیه السلام) در مجلد ۱۱ بحار باب ۵۱ ص ۲۸۰، چاپ امین الضرب، مبسوطاً نوشته که علی بن ابی حمزه، با زیاد بن مروان، ابوالفضل ابیاری قندی و عثمان بن عیسی روّاسی، این عقیده را اظهار و نشر دادند. علت آن، طمع در اموالی بود که نزد آنها گرد آمده بود. (اموالی که شیوه برای حضرت کاظم علیه السلام در طول سالهایی که وی محبوس بود، داده بودند). نزد علی بن حمزه سی هزار دینار، و نزد زیاد بن مروان، هفتادهزار دینار بود. زیاد بن مروان، از صادق و کاظم علیهم السلام روایت می کرد. وی را کتابی است که جماعتی از محدثین، احادیث آن کتاب را روایت کرده‌اند. عاملی در فائده ششم از ۱۲ فائده، که در خاتمه کتاب وسائل نگاشته، می‌گوید: شیوه از عame تقدیمی کردند. چون امور بلاد اسلامی در دست آنها بود، قدرت و تسلط داشتند. اما این مخدوّلان هیچکاره، خسروتی نبود که امامیه با آنها از در مدارا و تقدیمی در آیند، بویژه فرقه واقفیه. زیرا امامیه، بعایت، از آنها اجتناب کرده دوری می‌گردیدند. حتی آنها را «مُمْطَرِر» می‌نامیدند، یعنی «سگهای باران خورده». و ائمه ما، شیعه خود را از مجالست و مخالطت ایشان نهی می‌کردند و آنها را امر می‌نمودند که در نماز براین فرقه نفرین کنند، و می‌گفتند اینان کافرند، مشرکند، زندیقند. از نوابیب بدترند، و هر کس با ایشان درآمیزد، از آنها محسوب می‌گردد. کتب اصحاب ما از این مطالب پر است، و برای کسی که کتاب رجال‌کشی را ورق زند، ظاهر است.

سپس می‌گوید: و اما اینکه علماء، از این فرقه، اخباری نقل می‌کنند، به ناچار باید گفت: حدیث را پیش از اعتقاد بوقوف، روایت کرده یا بعد از توبه کردن. و نیز می‌گوید: علی بن حسن طاطری، از جمله سخترین افراد واقفیه بود در عناد و دشمنی با امامیه، و با این حال، شیعه امامیه اخبار او را نقل کرده‌اند، زیرا شیخ طوسی در کتاب فهرست رجال گفته: طاطری کتابهای خود را از اشخاصی روایت کرده است که خود و روایاتشان مورد وثوق بوده‌اند. پایان کلام عاملی.

۶۱- تهذیب و استبصار و باب ۳۷ من صلوٰۃالوافقی، ص ۵۰.

۶۲- التهذیب و الاستبصار و باب ۳۳ استمار القرص.... من صلوٰۃالوافقی، ص ۴۷.

۶۳- تضییف و توثیق هردو ساقط می‌شوند و تضییف ترجیح داده می‌شود، زیرا این قاعدة مُسلّم بین جمیع فقهاء است که نفی و جرح، مقدم بر اثبات است. چون نفی، دلیل نمی‌خواهد و موافق اصل است، یعنی اصل عدم، ولی اثبات، چون امر وجودی است، باید وجود آن ثابت گردد.

۶۴- قال فی ص ۳۷ من کتاب صلوٰۃالوافقی بعد نقل الحدیث المذکور بیان: یعنی اذا شکكت فیدخول الورقت فليک بالاحتیاط فی التأثیر حتی تيقن.

۶۵- رجوع شود به حدیث دوم.

۶۶- علماء رجال بشدت او را تضییف کرده‌اند. «غضائری» در رجال می‌گوید: سهل بن زیاد، جداً ضییف است و روایتش و مذهبش هردو فاسدند و احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی او را از قم اخراج نمود و از وی اظهار بیزاری کرد، و مردم را از شنیدن و نقل کردن حدیث او نهی نمود، سهل روایات مُرسله، بدون سند یا با سندر ناقص روایت می‌کند و به اخبار و اشخاص مجھول، ناشناخته، اعتماد می‌نماید. نجاشی

- می‌گوید: سهل، در حدیث، ضعیف است. کشی می‌گوید: علی بن محمد قتبی گفت: از فضل بن شاذان شنیدم که سهل را احمق خواند و او را ناپسند می‌دانست. در این میان، شیخ طوسی، یکجا گفته است: سهل، ثقه است. و در مراضع عدیده دیگر گفته است «ضعیف فی الحدیث غیر معتمد فیه» وی در حدیث، ضعیف است و مورد اعتماد نمی‌باشد و احمد بن محمد بن عیسی شهادت داده که او غالی و دروغگو است.
- ۶۷- التهذیب و فی الکافی عن یونس بن یعقوب.... متی الافاضة من عرفات؟ قال اذا ذهبت الحمرۃ یعنی من جانب المشرق و هذ الخبر مع خبر التهذیب واحد، فلا تغفل.
- ۶۸- کشی در رجال گفته: یونس بن یعقوب فطحی است، صدوق گفته: «او و برادرش یوسف، هردو فطحی می‌باشند. محمد بن مسعود، در رجال، او را از فطحیه شمرده است.
- ۶۹- و فی باب استجواب الافاضة من عرفات علی سکینة و وقار، من حج الوسائل.
- ۷۰- التهذیب و فی باب ان من افاض من عرفات قبل النزوب جاهلاً... من حج الوسائل.
- ۷۱- الکافی و التهذیب، و فی باب استجواب الافاضة من عرفات علی سکینة و وقار.... من ابواب الوقوف بالمشعر من کتاب حج الوسائل.
- ۷۲- مصدر بالا.
- ۷۳- همان مصدر.
- ۷۴- التهذیب و الاستبصار، و فی باب ۳۷ تأثیر المغرب الی منیب الشفق الغربی فی السفر، او لعلة، من صلوٰۃ الواقی.
- ۷۵- در تهذیب از حضرت رضا علیه السلام، روایت کرده که گفت: ابوالخطاب عامه اهل کوفه را فاسد ساخت. آنان نماز مغرب را بعد از غائب شدن شفق (روشنی طرف مغرب در اول شب) می‌گزارند و اینا ذلك للمسافر والخالف ولصاحب الحاجة، یعنی جز این نیست که این حکم برای مسافر و خائف و کسی که کاری لازم دارد، می‌باشد (مراد وقت فضیلت است نه اجزاء، به دلیل اخبار کثیره).
- ۷۶- به دلیل خبر شحّام از حضرت کاظم علیه السلام، و خبر دیگر ش از حضرت صادق(ع).
- ۷۷- چنانکه در حدیث ابن بیتان از حضرت صادق(ع) است: وقت المغرب من حين تغییب الشمس الی ان تشتبك النجوم، و نیز حدیث اسماعیل بن جابر و حدیث ذریع.
- ۷۸- التهذیب و الاستبصار و فی باب ۳۳ تأثیر المغرب عن استار القرص.... من الواقی، ص ۴۷.
- ۷۹- مَحَاجِر، جمع مَحْجَر، بر وزن مِنْبَر، و مَحْجَر مثل مجلس، به معنای دور چشم بوستان و اشجار دور شهر و قریه است.
- ۸۰- متن کلام صاحب جواهر این است که از فقه الرضا آورده است و بدان استدلال نموده. و المحکی عن فقه الرضا(ع) اول وقت المغرب سقوط القرص الی منیب الشفق الی ان قال: والدلیل علی غروب الشمس،

ذهب الحمرة من جانب المشرق و في الفيم سوادالمحاجر، وقد كثرت الروايات في وقت المغرب، وسقوط القرض و العمل من ذلك على سواد المشرق، إلى حد الرأس. تا اينجا عبارت فقه الرضا است و بعد از آن صاحب جواهر می گوید :

قيل : و المراد بسوادالمحاجر، سوادالافق اعلاه و اسفله مع سائر جوانبه، من حيث ان ذلك انما يكون بزوال الحمرة من جانب المشرق بالكلية، و ميلها الى جانب المغرب. و بدل عليه قوله بعد ذلك : والمعلم من ذلك على سوادالمشرق الى حد الرأس .

٨١- قاضي اميرحسین بن حیدر، دخترزاده محقق کرکی است.

٨٢- در «أَجَبَر» جائز است به حذف همزة استفهام باشد، و جائز است «آَجَبَر» به قلب همزة «إِعْلَم» به الف و القاء ساکین در این مورد مُفْسَطَر است مثل «آَذَّكَرْيْنَ» و جائز است «أَجَبَر» باشد. یعنی همزة استفهام با فعل ثالثی مجرد.

٨٣- و نیز محتمل است نام مؤلف، علی بن موسی، و لقبش «رضا» باشد. و این اسم و لقب منحصر به خضرت رضا نیست. و قد تلقی الاسماء في الناس والكتُب، كثيراً و لكن ميزوا في الخلاص.

از باب نمونه، جهت ارائه یکی از اعتقادات احساسی و خرافی مردم، به قضیه‌یی که برای خودم پش آمده اشاره می‌کنم.

یکی از اساتید تجوید و قرائت قرآن در اصفهان، که گاهی بمنظور سوال از مسائل ادبی و غیره نزد اینجانب می‌آمد، در سال ١٣٤٨ قمری، روزی نزد من آمد و گفت: مرژده که در یکی از روستاهای لنجان، قرآنی به خط امیرالمؤمنین(ع) موجود است و من آن قرآن را دیده‌ام. امروز آمده‌ام شما را برای زیارت آن ببرم. و مردم فوج فوج می‌روند و پول هم می‌دهند به صاحب آن قرآن و دعا می‌کنند و حاجت می‌طلبند.

گفتم: از کجا دانستی که خط این قرآن، خط مولی علیه السلام است؟ گفت: در آخر آن نوشته است: کتبه بیده علی بن ایطالب.

گفتم: مگر «علی» که نام پدرش هم ابوطالب باشد، منحصر به امیرالمؤمنین است؟ و تو خط حضرت را از کجا می‌شناسی؟ و آیا خط کوفی را متوانی بخوانی؟ گفت: به خط نسخ بود. گفتم: زمان او، خط نسخ نبود. گفت: این چه حرفي است؟ امیرالمؤمنین پیش از پیدایش خط نسخ این نوع خط را می‌دانست. گفتم: کاغذش چه نوع بود؟ گفت: کاغذش مثل کاغذ قرآنی‌ای خطي. گفتم: زمان علی(ع) کاغذ چینی نبود. گفت: برای او هرچه می‌خواست فراهم بود. گفتم: تاریخ هم داشت؟ گفت: نه!! گفتم: نو بود یا کهنه؟ گفت: به معجزه امیرالمؤمنین کهنه نشده بود. گفتم: من چین قرآنی را خط علی(ع) نمی‌دانم، و به زیارت آن هم نمی‌آیم، و مردم را نیز دعوت به زیارت نمی‌کنم، و شما هم در این باره در مجالس قرائت قرآن و غیره اظهار عقیده نکنید! وی برآشافت و رفت، و مرا به نداشتن «ولايت» متهم ساخت. دیگر او را ندیدم. چندی داستان این قرآن غوغایی برپا کرد و طولی نکشید که خاموش شد. آری! وقتی بعضی از

علماء، بدون دلیل قاطع، کتابی را به حضرت رضا(ع) نسبت دهند، با اینکه دلیلهای روش، در خود آن کتاب، این انتساب را نفی می‌کند، از عوام الناس چه توقی داشته باشیم؟

-۸۴- متن کلام صاحب فصول، در صفحه ۳۱۴ همان کتاب، چاپ حاج ابراهیم تبریزی چنین است: مع احتمال ان یکون موضوعاً، و لا يقدح فيه موافقة اکثر احكامه للمذهب، اذ قد يتعلق قصد الواضح بدسّ القليل. بل هذا اقرب الى حصول مطلوبه لكونه اقرب الى القبول. فالتحقيق انه لا تمويل على الفتاوى المذكورة فيه.

نم مانیه من الروایات ، فھی حیندز، بحکم الروایات المرسلة، لايجوز التمويل على شئ مما اشتمل عليه الا بعد الانجبار بما يصلح جابرأ لها. ولو استظرھرنا اعتماد مثل المفید و الصدوقيين، عليه في جملة من مواضعه، فذلك لايفيد حجيته في حقنا، لانه مبني على نظرهم و اجتهادهم، وليس وظيفتنا في مثل ذلك اتباعهم. والا كانت الاخبار الضعيفة التي عرّلوا عليها حجيته في حقنا. فان ظننا تمويلهم على جملة من روایات کتاب، اذا افاد حجيته مجموع الكتاب في حقنا، لكان علمنا بتمويلهم على روایة مبنية مفیداً لحجيتها في حقنا بطريق اولی.

-۸۵- «خُزْعَلْ وَ خُزْعِيلْ» به معنای حدیثها و سخنهای نو است، و نیز به معنای ناچیز و چیزشگفتانگیز می‌باشد. «خُزْعِبَلْ» به معنای چیز یا سخنی است که مردم را بخنداند.

-۸۶- «جاير ضعف حديث» اصطلاح محدثین است. یعنی قرینه‌یی که ضعف سند را جبران کند. مانند عمل اکثر قریب به اتفاق فقها به آن حديث. و «إنجیاز» به معنای جبران یافتن حديث است، بنحوی که مذکور شد.

-۸۷- التهذیب و الاستبصار، و فی باب ۳۲، ان علامة تمام استمار القرص، ذهاب الحمرة، من صلوة الواقی، ص ۰۴۷

-۸۸- برادر علی بن اشیم که نامش موسی بن اشیم است، فاسد المذهب بوده، کشی در رجال، باستاد خود از حنان بن سدیر، از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که گفت: اانی انفس علی اجساد اصیبت معا (یعنی بالخطاب، النار، ثم ذکرا بن الاشیم، قال: کان یائینی فیدخل علی هو و صاحبه و حفص بن میمون، فیصالونی فاخبرهم بالحق، ثم یخرجون من عندي الى ابی الخطاب فیخبرهم بخلاف قولی فیا خذون بقوله و یذرون قولی).

من افسوس می‌خورم بر بدنهایی که با ابی الخطاب، به عذاب دوزخ گرفتار شدند، سپس ابوعبد الله(ع)، ابن اشیم را نام برد و گفت: او با رفیقش (که نامش را ذکر نکرد)، و با حفص بن میمون نزد ما می‌آمدند و از مسائلی سوال می‌کردند. و من پاسخ ایشان را به حق می‌گفتم. سپس از نزد من خارج

می شدند و نزد ابی الخطاب می رفتند و او برخلاف قول من می گفت، آنان گفته ابی الخطاب را می گرفتند و قول مرا و امیگاردن (اشیم افضل و صفائی است مثل احمر، مؤنث آن شیماه مانند حمراه، به معنای خالدار و اشیم را برمد و شیماه را بزر زن نامنهاهاند و علم منقولند).

وحید بهبهانی در «تعلیقه» از کتاب برقی، از موسی بن اشیم روایت می کند که گفت:

کنت عند ابی عبدالله(ع)، فسأله رجل عن آیة فاخبره بها. فدخل داخل، فسأله عن تلك الآية فاخبره بخلاف ما أخبر به الاول.

لذا خلقی من ذلك ما شاء الله حتى كاد قلبی يشرح بالسکاکین. فقلت في نفسي: تركت ابا قاتدة بالشام، لا يخطئ في الواو و شبهه، و جئت الى هذا، يخطئ هذا الخطأ كلـه. فيينا انا كذلك اذ دخل عليه آخر فساله عن تلك الآية، فاخبره بخلاف ما اخبرني و اخبر صاحبـي، فسكنـت نفسي و علمـت ان ذلك منه تقـيـة.

قال: ثم التفت الىي فقال لي: يا ابن اشیم! ان الله عزوجل، اوحى الى سليمان بن داود(ع) فقال: هذا عطاونا فامنـ او امسـك بغير حساب.

موسی بن اشیم گفت: نزد ابی عبدالله(ع) حضور داشتم که مردی از او تفسیر آیه‌یی را پرسید، وی او را از تفسیر آن آیه آگاه ساخت. ناگاه شخص دیگری داخل شد و از تفسیر همان آیه سؤال کرد. وی پاسخ شخص دوم را برخلاف آنچه به اولی گفته بود، داد. از مختلف گفتن جوابش چنان آشفته و بهتزده شدم که شرحش را نمی‌توان داد، بطوري که گویا قلب با کاردھا پاره‌پاره می‌شود. با خود گفتم:

اباقاتـه را که در یک حرف «واو» و شـبه آن خطـاء نمـیـ کـنـدـ، در شـامـ تـرـکـ کـرـدـ و نـزـدـ اـینـ شـخـصـ آـمدـیـ کـهـ اـینـ هـمـهـ خـطـاءـ مـیـ کـنـدـ، وـ جـوـابـهـاـ مـتـخـالـفـ مـیـ دـهـدـ؟ـ

در این بین، نفر سوم وارد شد و از تفسیر همان آیه پرسید. وی در پاسخ، خلاف آنچه به من و دو دوستم گفته بود، به او گفت. وقتی چنین دیدم که به من و آن سه نفر جوابهای مختلفی داد، جانم آرام گرفت و دانستم که پاسخهایش همه از روی تقيـهـ بـودـهـ استـ.

ابن اشیم گفت: بعد از آن به جانب من توجه نموده گفت: ای ابن اشیم! همانا خدای عزوجل، به سليمان بن داود وحـیـ کـرـدـ کـهـ هـذـاـ عـطـاؤـنـاـ فـامـنـ اوـ اـمـسـكـ بـغـيرـ حـساـبـ. اـينـ عـطاـ مـاـسـتـ پـسـ بـبـخـشـ یـاـ نـگـهـدارـ، بـدونـ حـساـبـ.

از آخر این خبر، برمی آید که نخست خود ابن اشیم، از آیه‌یی که ذکری از آن نکرده، سؤال نموده است. سپس سه شخص دیگر از همان آیه پرسیده‌اند. از آغاز تا پایان این خبر، به روشنی پیداست که ابن اشیم این قضیه را جعل کرده و منظورش این بوده که بکلی اخبار حضرت صادق(ع) را بی اساس جلوه دهد، و آنها را مبتنی بر تقيـهـ سـازـدـ، نـهـ حقـ مـسـائـلـ. وـ (ـقـاتـدـهـ)ـ رـاـ کـهـ بـهـ گـفـتـهـ وـیـ، سـخـانـشـ بـهـ یـکـ روـشـ وـ بـ اختـلـافـ اـسـتـ، نـهـ تـنـهـ بـرـ حـضـرـتـ صـادـقـ تـرجـیـحـ دـهـدـ، بلـکـهـ اوـ رـاـ عـالـمـ مـتـینـ وـ مـبـینـ حـقـائـقـ دـینـ بـشـناسـانـدـ، وـ حـضـرـتـ صـادـقـ(ع)ـ رـاـ بـرـ عـكـسـ.

اکنون می پرسیم: او لآن آیه، که قابل چند نوع تفسیر متعارض و متناقض است، کدام آیه بوده؟ و چرا آیه را ذکر نکرده؟ در صورتی که همچو آیه‌یی هم در هیچ جای قرآن وجود ندارد! ثانیاً: چگونه در ساعت معین، چندتن متناقباً می‌آیند، و همه از تفسیر یک آیه سوال می‌کنند، و اینان چه کسانی بودند؟! از اصحاب یا از مخالفین؟! چرا ابن‌اشیم از این بابت سخنی بیان نیاورده؟! ثالثاً: چه شد که وقتی شخص دوم آمد و حضرت، برخلاف پاسخ قبل، به او جواب داد، گویا قلبش را با کاردھا قطمه کردند، و هنگامی که به سومی پاسخ داد، قلبش آرام یافت؟! آیا جز این است که وی خواسته است با این بیان، پای تقهی کردن صادق(ع) را استوار سازد، تا نتیجه‌یی که مورد نظر او بوده، یعنی متزلزل ساختن مطلق اخبار حضرت را مسجل گرداند؟

رابعاً: استدلال به آیه «سلیمان» که به حضرت صادق(ع) نسبت داده که به سلیمان وحی شد، «این است عطا، ما از ملک وقدرت و مال، پس بدل کن و بدء، یا امساك کن و نگاهدار بدون حساب» غرضش این بوده که به حضرت چنین نسبت دهد که: علم نعمت الهی است که به ما عطا شده و خداوند ما را همانند سلیمان، مخیّر ساخته که اگر بخواهیم به مردم بیاموزیم، و اگر نخواهیم از تعلیم آن به مردم خودداری نموده، به اشکال مختلف، ایشان را از علم محروم کنیم و در وادی جهل و باطل سرگردان سازیم! حقاً «ابن‌اشیم» شیطان مُضیل بوده و در جمل و افتراء، ید طولی داشته است و با یک تیر، از جهات عدیده، حضرت صادق(ع) را نشانه گرفته، تا شخصیت او را بکوید و او را مُحرّف کتاب و دین، و ناشر اباطیل جلوه دهد. و بعيد نیست برادرش «علی»، که راوی حدیث دهم است و در کتب رجال او را مجهول شمرده‌اند، از همین قماش باشد!!

ولی عجب است از بهبهانی، که در «تبلیغه»، بعد از حدیث «حنان بن سَدِیر» که مذکور گشت، خبر فوق را از ابن‌اشیم نقل کرده و گفته است: «صفار»، نیز در «بصائر الدرجات»، به سند حسن، این خبر را روایت کرده و چنین می‌گوید:

فالظاهر، رجوعه عن الغلو، كما يظهر من اخباره، و مشابخنا تقولوا اخباره على وجه الاستناد والاعتماد.

ظاهر این است که ابن‌اشیم از غلو برگشته است، چنانکه از اخبارش پیداست. علماء ما اخبارش را بر وجه استناد و اعتماد نقل کرده‌اند.

ما از بهبهانی می‌پرسیم: کدام خبر دلالت دارد که وی از عقیده فاسدش رجوع کرده است؟! گریا بهبهانی از همین خبر که ابن‌اشیم می‌گوید: قلیم آرام شد و فهمیدم پاسخهای مختلف او، به سبب تقهی بوده است، چنین استفاده کرده. در صورتی که جمل و تزویز این خبر، بر هیچ ناظر متذکری پوشیده نیست، بویژه که خبر، با کمال صراحة، فساد اعتقاد و عمل او را معلوم ساخته. آری! سادگی و عدم دقیق بسیاری از علماء حدیث و فقه، باعث شده که این دزدان دین و مُذکّسین تزویرپیشه، و دشمنان اهل بیت در عداد رواة احادیث قرار بگیرند و اخباری که اینان روایت کرده‌اند، کتب ما را مغفوش و احادیث ما را متعارض و متناقض ساخت.

اکنون لازم است به تفسیر آیه سلیمان اشاره کنیم.

هذا عطا و فامن او امسک بغير حساب. ممکن است «بغير حساب» متعلق به «عطاء» باشد. بنابراین وجه، معنای آیه چنین است: این است عطاء ما (از ملک و مال و قدرت) که بی حساب است، یعنی قابل شمارش نیست. نظری این آیه: و ان تعد و انعمت الله لاتحصوها، اگر نعمتها خدا را بشمارید نمی توانید آنها را شماره کنید. پس ای سلیمان این نعم الهی را بیخش و بدیه یا نگاه دار. وجه دوم این است که: «فامن او امسک» متعلق به «بغير حساب» باشد. در این صورت، مراد این است که چون تو، ای سلیمان، بندۀ مطیع ما هستی، و به احکام ما واقف می باشی، و بر وفق اوامر ما عمل می کنی، و عطاء تو بجا، و امساکت بمورد است، از تو حساب نمی خواهیم. زیرا حساب از کسی می خواهد که ممکن است تخلفی از او بوقوع پیوندد. پس معنای آیه این است: بیخش یا تکه دار، بدون اینکه حسابی بر تو باشد، و مورد بازخواست فوارگیری.

در این باره توضیحی لازم است:

نظر به اینکه اعمال اختیاری انسان، منبع از شرق و اراده است، پس هرگاه صفت عدالت، در وی ملکه راسخه گردید، به مقتضای این ملکه، مستمرأ اراده عدل در افعال او وجود دارد، و از وی منفک نمی گردد، و هر نعمتی را (که همه اجزاء خود او نعمت است) در جایی که برای آن آفریده شده، قرار می دهد، که العدل وضع الشیوه موضعه، والظلم وضعه غیرموضعه. و هر جا، بی مورد است، امساک می کند. مال را در جایی که خدا امر به بذل و عطا کرده، انفاق می نماید، و هر جا نهی کرده، از صرف آن امتاع می ورزد.

در ظلم، رشوه، قمار، ربا، خمر، اسراف، تبذیر و هر عمل حرامي، امساک کرده، پیشیزی نمی دهد. و در راه اصلاحات عمومی و خصوصی، مانند نشر دانش و فرهنگ، احداث مدرسه و دانشگاه و بیمارستان اطعام، الباس، اسکان، وام دادن، اداء دین عُسیر و سدها مانند آن بدون تَرْوَى و تأمل و بِي مضايقه و مسامحة، مال را خرج می کند. زبان، دست، پا، چشم، گوش، فکر، علم و سائِر نیروهای درونی و بیرونی را در جاهایی بکار می برد که عقل و شرع می خواهند. به عبارت دیگر در مواردی که به صلاح و منفعت خلق است، و در هر موردی که نهی شده و برخلاف مصالح و منافع خلق است، خودداری و امساک می نماید. خدای تعالی در این آیه که در مقام بیان علو مرتبه سلیمان است، وی را بدین گونه تعریف می کند که نعمتها بیکاری که در اختیار تو قرار داده ایم به دیگران بده و یا امساک کن، زیرا علماً می دانی کجا باید بذل و انفاق کرد و کجا امساک نمود. علماً هم دارای ملکه عدالت هستی که به مقتضای آن هیچ جا تخلف از وظیفه نمی نمایی، و این آیه، متنضم بیان علم و عمل سلیمان است که در وصفش: نعم العبد انه اواب، فرموده است.

بنابراین استدلال به این آیه، برای اثبات اینکه ما حق داریم احکام خدا و تفسیر آیات را مختلف و گوناگون و برخلاف واقع، مثلاً در مقام تقیه، به مردم بگوییم (که مقصود این اشیم از جعل خبر، همین

بوده) بیجاست، و آیه چنین دلالتی ندارد و هرگز امام صادق(ع) چنین سخنی نمی‌گوید. در حالیکه انبیاء و اوصیاء و علماء، مأموریتشان تبلیغ حقایق و نشر علم و تعلیم جاہل و هدایت و ارشاد خلق است. و هرگاه در این وظیفه اخلال نمایند، مأموریت خود را انجام نداده و مبغوض و منفوس علیهم می‌گرددند و نمود بالله، بلغ ما انزل الله من ربک و ان لم تقل فها بلفت و سانه.

ولی حدیثی که در کافی از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که به وی گفتند: **حق‌اعلی‌انسان‌کم**، قال: نعم. آیا بر ما واجب است از شما سوال کنیم؟ گفت: آری. گفته شد: **حق‌اعلی‌کم** ان تجیبونا؟ بر شما واجب است به ما پاسخ دهید؟ قال: ذاك الينا، ان شئتم نقل، اما تسمع قول الله عزوجل هذا عطا ونا.... گفت: نه، جواب دادن با ماست. اگر بخواهیم پاسخ می‌دهیم و اگر بخواهیم نه، با آیه منافات ندارد زیرا در این حدیث، نیامده که: ما اختیار داریم که برخلاف واقع، بنحو متضاد، قرآن را تفسیر کنیم. (چنانچه مفاد خبر ابن‌اشیم در استدلال به آیه است) فقط این معنی را افاده می‌کند که در بعض موارد ممکن است جواب نهاییم. یعنی بر سیل ندرت، هرگاه مصلحت در سکوت باشد، ولو بعنوان تقيه. زیرا تقيه در افعال که از موضوعات است برای امام نیز جائز است. آنچه جائز نیست تفسیر کتاب یا بیان احکام برخلاف حق و واقع است. چنانکه سابقاً مذکور شد. همانظور که وظیفه هر جاھلی سوال کردن است، وظیفه نبی و امام و عالم، اولاً و بالذات، جواب دادن است، چنانکه در نهج البلاعه آمده که امیر المؤمنین علیه السلام گفت:

ما اخذ الله على اهل الجهل ان يتعلموا حتى اخذ على اهل العلم ان يعلموا.

خدا عهد و پیمان از جاھلان براینکه علم را فرا گیرند نگرفت، تا اینکه از دانشمندان پیمان گرفت که جهان را تعلیم دهنده.

و در کافی از امام صادق(ع) است که گفت: در کتاب علی علیه السلام خواندم: **ان الله يأخذ على الجهل عهداً بطلب العلم حتى اخذ على العلماً عهداً ببذل العلم للجهل**. و در کتاب عزیز است: **فاسلوا اهل الذکر انكم لا تعلمون**. اگر نمی‌دانید از اهل ذکر و دانش بپرسیده. و در کافی است که حضرت صادق(ع) به حمران بن اعین گفت: **انها يهلك الناس لأنهم لا يسألون**، جز این نیست که مردم بعلت سوال نکردن هلاک می‌شوند. پس در صورتی که به حکم خدا سوال واجب باشد، جواب درست دادن نیز واجب خواهد بود. یکی دیگر از مقاصد ابن‌اشیم از جمل حدیث مذکور این است که با شیطنت و تزویر، خود را از خواص حضرت صادق علیه السلام معرفی کند، زیرا می‌گوید:

«وی به من و سه نفر دیگر، به چهار گونه مختلف پاسخ داد و من در همه جوابها حضور داشتم.» از این کلام که «از من ملاحظه نکرده پاسخهای مخالف را با حضور من می‌گفت»، این نتیجه را می‌گیرد که من از خواص اصحاب او بودم و ضمناً می‌رساند که از من تقيه نمی‌کرد، چنانکه در آخر خبر، تنها به او خطاب کرده گفت: «**یا ابن‌اشیم خدا به سلیمان وحی نمود...**» سپس تقيه از ابن‌اشیم زمینه نداشت، مع ذلك از او هم تقيه کرده است. زیرا از کلامی که «ابن‌اشیم» در تفسیر آیه «سلیمان» از او نقل می‌کند

برمی آید که آن پاسخ نیز موافق واقع نبوده است، چون می گویند: پاسخی که به تر دادم، مطابق حق است، این اشیم این نتیجه دیگر را هم می گیرد که حضرت در سخن‌انش مقید به تقيه هم نبوده و در هرجا، هرچه بدان مایل بود، می گفت و به موافقت با حق و واقع کاری نداشت.

اکنون سوال می کنیم: آیا این خبر، دلیل توبه او و رجوعش به حضرت صادق است؟ و به اخباری که او روایت کرده باید اعتماد نمود؟ آیا این است معنای شناسایی راویان احادیث؟

آری با این حسن ظن، بسیاری از علماء حدیث و فقه، احادیث معمولة را در نوع کتابها ثبت نمودند که منشأ اختلاف بسیار در فقه اسلام گردید.

-۸۹- قصابی نزد «حاج محمد ابراهیم کلباسی» که از علماء نامی اصفهان بود رفته و گفت: گوسفندی را ذبح کرده‌ایم و نمی‌دانیم ذبحش درست بوده یا نه، لطفاً تشریف بیاورید و بینید حلال است یا حرام؟ کلباسی پاسخ داد: قطع او داج اربعه، محقق ذبح حیوان است، و تعین موضوع شأن فقیه نیست. شخصی که با قصاب آمده و عقب ایستاده بود گفت: اگر مسأله‌ات را پرسیدی بیا برویم. گفت: تأمل کن تا آقا دعا شان تمام شود، و جوابی بگویند!! کلباسی، متوجه شد که او بالمره نفهمیده است. زیرا معانی آن کلمات را نمی‌دانست. به او گفت: بریدن چهار رگ گوسفند ذبح او را حلال می‌کند، و تعین کردن اینکه این حیوان ذبحش درست بوده یا نه، کار قصاب است نه من، چون اوست که رگها را می‌شناسد، سپس در مجلس درس ماجری را برای طلاق بیان نمود.

غرض از ذکر این طریفه، افاده این معنی است که تعین موضوع وظيفة مکلفین است نه فقیه. و تعین وقت غروب نیز در شأن او نیست و عرف عام باید تعین نماید. آن هم هنگام غروب است که آفتاب از افطار غائب می‌شود. بدین سبب شارع نیز در تعین موضوعات تابع عرف است.

-۹۰- متن جواهر: و هو نادر بينهم كندرة من متأخرى المتأخرین بينهم على انهم او اكثراهم منن لا يبالي بالشهرة، كائنة ما كانت في جنب الغير الصحيح كما يشهد له ما في هذا المقام الذى قارب ان يكون ضروريًا في زماننا، بل لعله كذلك، بل يمكن دعويها في الزمن السابق ايضاً، كما يومي اليه خبر الريبع و ابن ارقم السابق بل سواد المخالفين يعرفون ذلك منا، فضلاً عن المتأخرفين، كملان سوادنا بالعكس، حتى انهم اذا ارادوا معرفة الرجل من اى الفريقين، امتحن بصلوته و افطاراته، فالعجب * من هولاء المتأخررين كيف اعرضوا عن ذلك، و مالوا الى القول الاخر مستندين الى كثرة اخباره و صحتها، عكس القول الاخر، و لم يعلمون ان ذلك في الحقيقة و النظر الصحيح شاهد عليهم لالهم، لان امرالتقية في المقام يقضى بورود اكثرا من تلك النصوص، ضرورة كونه من الامور الظاهرة التي تتكرر في كل يوم. و لايسع التخفى فيها فحفظوا انفسهم و شيمتهم بذلك، فكثرة النصوص فيه دون الاخر اكبر شاهد على ما قلنا، و قد كان في الشيعه سابقاً من لا يحافظ على التقىه و يفضح نفسه و اما ما و اخوانه، و لقد تاذى الصادق(ع) منهم حتى الجاؤه الى التقىه في قوله و

فعله، قال في خبر جارود: ينصحون فلا يقبلون، وإذا سمعوا بشيء نادوا به، أو حدثوا بشيء أذاعوه، قلت لهم: مساوا بالمغرب قليلاً فتركتها حتى اشتبتكت بالجوم، فانا الان اصلحها اذا سقط القرص، على انهم لم يالوا جهدا في اظهار الحق و بيان الواقع تصرحا و كناية.

* صحيح آن فالعجب است.

٩١- این جمله جزء حديثی است که محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسانی از علامه حلی مرفوعاً روایت کرده است و در واقعی در باب اختلاف الحدیث از ابواب عقل و علم صفحه ٦٦ نیز آورده است.

٩٢- متن عربی خوب شید معرفت.... الا ان قولهما بوجوب حمل تلك الاخبار على التقى ايضا لدليل عليه، اما استدلالهم بموافقتها للعامة فغير مجد، لأن صرف موافقتها لهم لا يكون دليلاً على كون الحديث الموافق صادرًا على وجه التقى، كيف، و احكام الدين مشتركة بين المسلمين، و لا تقول الشيعه في مسألة قوله الا وافقها واحد من فقهها عالامة او اكثر غالباً، انظر الى تذكرة الفقهاء للعلامة الحلبي ره، يتبيّن لك الامر و اما ما تفردت به الشيعة الإمامية و لم يوافقهم احد من العامة، فقد كان في عهد الائمة الى زماننا، اظهر من الشمس في رائعة النهار، لجميع اولى الابصار كعينية صفات الباري تعالى مع ذاته، و مسألة الجبر و التفريض (اذ لا جبر خلافاً للشاعرة و لافتراض خلافاً للمفترضة) و مسألة الحسن و القبح العقليين و غير ذلك، و كحلية المتهة، و ترتيب الموضوع و اسلوبه، و عدم تحقق الثلاث بقول المطلق هي طالق ثلثان، و مسائلى المول و التنصيب في الارث، و وجوب طراف النساء ، و كون حي على خير العمل جزء من الاذان و الاقامة، و كون «الصلة خير من النوم»، في اذان الصبح بدعة، و حرمة القیاس و الاستحسان في الاحکام و وجوب ابتنائها على السماع، و غير ذلك من متفرقاتهم من الاصول و الفروع، فتبيّن لك ان لامعني للتقى في الاحکام، ولو جازت التقى فيها لصدرت عنهم عليهم السلام احاديث كثيرة موافقة للعامة في تلك المسائل الهامة التي كانت تفت انتظار المخالفين، و كانوا دائمًا في مقام الاخذ باعنائهم فيها كي ينسبوهم إلى البدعة في الدين و مخالفة جميع المسلمين، كما فعلوا ذلك. و مع ذلك لم ينفل من احد من الائمة كلام اتقى فيه و خالف بحسب الظاهر عقيدته. الاترى كيف شاعت عنهم و ذاعت بعيث لم تبق مرية و لاري لمدو و صديق و مخالف و مؤلف ان هذه المسائل من مذهب اهل البيت و مما تفردوا به، و خالفوا عامة المسلمين فلو جازت التقى لوجب ان يصدر عنهم كلام يخالف مذهبهم في امثال هذه المسائل ، لاما مسائل التي كانوا يجدون موافق لهم فيها بين العامة واحداً و اكثراً، لأنهم كانوا في مندوحة بوجود موافق منهم، و هذا اقوى دليل على ان الائمة عليهم السلام، لم يكادوا يتحققون في بيان الحكم الالهي، فان ذلك ادغال في الدين، و تلبيس على المخالفين، و اضلal عن الطريق الحق المبين، واى مانع للامام اذا اضطر الى حفظ نفسه او واحد من شيمته اذا سأله عدو اختباراً، او صديق في مشهد عدو ان يسكت عن الجواب و يضرب عنه صفحاء؟ او يقول: اليك فلان عندك فقيها فاساله ، او دعني، فاني لست مشهورا بالفقه عند الناس، و ما ضاهى ذلك، مع ان المعلوم عند

جميع العامة، ولا سيما سلاطينهم و رؤسائهم ان مذهب اهل البيت لا يوافق مذهبهم في كثير من مسائل الدين، فالحق الحق بالتصديق الموافق للتحقيق ان التقى في الاحكام غير جائزة، ولا سيما من الذى كلامه حجة، والتقى الجائزة منحصرة في الموضوعات، و ثبوتها فيها عقلى لا ريب فيه والكتاب والسنن يدلان عليهما، و يشهدان بها و لا فرق في ذلك بين النبي صلى الله عليه و آله وسلم و بين خلفائه الائمه الطاهرين عليهم السلام اذ كما ان التقى لا تجوز على النبي فكذاك الامام و لسو لاذك لفصل الناس عن سوا السبيل، و زاغوا عن الصراط السوى و انقلب الهادى مثلاً، و المنجى مهلكاً، فالامام الحق هو النائب عن الرسول في ما ارسل له، اعني بيان احكام الدين على ما انزلت، و كما اراد الله تعالى، فلا يختلفان في وظيفتهما، و لم يتفاوت تكيفهما كما قال: اني تارك فيكم الى اخر كلامه صلى الله عليه و آله و نزدك على ما ذكرنا ان التقى في الاحكام لو جازت على ما اشتهر بين الاصحاب. لم يبق لنا وثوق و اطمئنان على اكثرا الاحاديث بصرف احتمال التقى، و لا سيما اذا لم يشترط في العمل عليها اقتران الكلام الصادر عن الامام بقرنية واضحة تدل على المراد و المرام، اعني صدوره على وجه التقى، و لم اعثر الى الان على حديث مشتمل على قرينة تدل على كونه صادر، تقى، فان عثرت انت ايها الاخ الفقيه على خبر واحد مقرون بشاهد دل على ذلك فندلى عليه و على الشكر.

قال عدة من الاصحاب: ان المراد بقوله عليه السلام: نحن نلقى الخلاف بينكم كيلا يؤخذ برقبكم انهم يفتون في مسألة واحدة بوجهين مختلفين، او وجوه متغيرة لاصحابهم و خواص شيمتهم صيانة لنفسهم، و يمكن ان تكون الاجوبة باسرها على خلاف ما انزل الله فاعلم ان غرضهم عليهم السلام من هذا الكلام ليس على ما اشتهر، بل المقصود انا نامركم بالخلاف فيما بينكم في المعاشرات و عدم اظهار الاتحاد قوله و فعلاً، كيلا يعرف عدكم و يخشى العدو قيامكم و ثوركم فياخذ برقبكم، و لا يعقل ان يكون المراد انا نفتى لكم في احكام الدين بفتاوي مختلفة و نجيبكم فيها باجوبة متفاوتة صوناً لدمائكم، كيف، و احكام الدين يجب ان تحفظ الى يوم القيمة، و الائمة عليهم السلام حفاظها، ولو ببذل النفس و النفس، كما كانت سيرة النبي و الائمة عليهم السلام كذلك، و لوركم الامام الحق، و اقام الباطل مقامه، لضاع الدين. و هل الدين الا احكام، فاذا اضعها حفاظها، و نشروا، حتى بين خواص اصحابهم، خلاف ما انزل الله، و لم ينصبوا قرينة تصونهم عن الزيف و الخطاء فيما قالوه تقى، و النبوة قد ختمت. فمن ياتى بالحق بعد الفلال؟ فنذر و تبصر!!

۹- مندوحة، یکی از کلماتی است که به شکل اسم معمول آمده و معنای مصدری دارد، یعنی «وست و گشایش» مثل میسور یعنی «یسر»، معسور، یعنی «عُسره». در اینجا به این مفهوم است که ائمه در جواب ندادن، در وست و گشایش بودند و می توانستند به طرق مختلف از پاسخ دادن خودداری نمایند.

هلال

۱۲۷

هلال

كتاب هلال

روئیت هلال و مسائل آن

تحقيق و تبیین آن

مقتضای تحقیق که قابل هیچ شک و تردید نیست، آن است که نوعاً هلال در برخی از نقاط دیده می شود و در برخی دیده نمی شود. در نقاطی که هلال دیده نمی شود، به یکی از دو علت است:

اول: به سبب عارض خارجیست، مانند اوضاع جوئی یا ارضی، مثل وجود ابر و کدورت هوا و غلظت بخارات و وجود کوههای بلند، یا بناهای مرتفع، یا اشجار عالیه (و یا اختلاف طول و عرض بلاد در موارد عدیده).

دوم: به سبب آنکه در بلدی که روئیت می شود هلال از تحت شعاع خارج شده و پیدا می شود و در بلدی که دیده نمی شود چون هنوز از تحت شعاع بیرون نیامده است، بالمره قابل روئیت نیست، و غیر ممکن است دیده شود، مانند بلاد غربی که مثلاً یک ساعت تا ده ساعت از بلاد شرقی، دیرتر خورشید غروب می کند. همچنانکه طلوعش نیز دیرتر است، و بهمین جهت قبل از رسیدن به حد روئیت، و بعبارت دیگر پیش از خروج آن از تحت الشعاع، ماه از بلاد شرقی گزشته و امکان روئیتش نبوده، ولی وقتی به فلان نقطه غربی می رسد، از تحت شعاع خارج گشته و دیده می شود. فرق این دو قسم آن است که در صورت اول، جایی که ماه دیده نشده بعلت خارج بوده است، یعنی وجود مانع عارضی که اگر آن مانع وجود نداشت، ماه دیده می شد، و اما قسم دوم، مانع عارضی از روئیت هلال وجود نداشته و علت عدم روئیت، در تحت شعاع بودن ماه بوده است و تا از تحت شعاع بیرون نیاید، امکان روئیت نیست.

بنابراین فقهائی که می گویند در هر جا ماه دیده شود (شرط اشتراک در مقداری از شب) برای همه جا حجت است، نمی گویند در آن نقطه بی که دیده نشده، مطلقاً قابل روئیت بوده است، بلکه این حکم را از اخبار اطهار گرفته‌اند به تفصیلی که خواهد آمد. انشاء الله.

تمام امت از عامه و خاصه متفقند براینکه هریک از ماهها، اعم از ماه رمضان و ذی الحجه و غیر آنها، به روئیت هلال ثابت می گردد. شهادت عدلين نیز مبتنی بر روئیت است. بدین معنی که عدلين هم شهادت می دهند که هلال را دیده‌اند. و چون شارع مقدس شهادت بیته را حجت شمرده، پس از شهادت آنها، روزه، حج و سایر اعمال موقوت انجام می گیرد. شیاع نیز هنگامی مفید علم است که اشخاص روئیت کننده اتفاقشان بر کذب محل باشد. و در شیاع عدالت و حتی ایمان هم شرط نیست، زیرا شیاع هم نوعی از تواتر است. و همچنین ماه تمام، یعنی سی روز هم در صورتی است که در اول ماه، هلال روئیت شده باشد. پس آن هم مبنی بر علم به روئیت است و در این باره احادیث نبویه از فریقین متواتر است.

اخبار از طریق اهل سنت

در کتب اهل سنت، به اسناید بسیار، این کلمات را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند:

صوموا لِرُؤيْسِيهِ، وَافْطُرُوا لِرُؤيْسِيهِ.

برای روئیت هلال روزه بگیرید و برای روئیتش افطار کنید.

إِذَا رَأَيْتُمُ الْهِلَالَ، فَصُومُوا.

هر گاه هلال را ببینید، روزه بگیرید.

إِذَا رَأَيْتُمُهُ فَافْطُرُوْا (۱)

هر گاه هلال را روئیت کنید، افطار نمایید.

برای روئیت هلال روزه بگیرید و برای روئیتش افطار کنید. یعنی بعد از روئیت آن. و هر گاه هلال را ببینید، روزه بگیرید.

ما آخذ این احادیث در زیرنویس آمده است و به عبارات دیگر نیز که مفادش با عبارات مذکوره منطبق است، اخبار عدیده در کتب صحاح اهل سنت موجود است.

و اما از طریق خاصه:

در «**مُقْبِعَةٌ**» شیخ مفید، از ابی بصیر، و در «**کافی**» از حلبي، از ابی عبدالله

علیه السلام روایت کرده‌اند که از وی راجع به هلالها سوال شد، او گفت:

هُنَّ أَهْلَ الشَّهُورِ، فَإِذَا رَأَيْتَ الْهِلَالَ فَصُمُّ، وَإِذَا رَأَيْتَهُ فَافْطُرْ(۲).

آن، هلال ماه‌هاست، پس هرگاه هلال را دیدی روزه بگیر، و هرگاه آن را دیدی افطار کن.

و در «کافی، تهذیب، استبصار و من لایحضره الفقیه» (چهار کتاب) از محمد بن مسلم از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت شده که گفت:(۳)

إِذَا رَأَيْتُمُ الْهِلَالَ فَصُمُّوْمَا وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْهِلَالَ فَافْطُرُوا.

هرگاه هلال ماه را دیدید روزه بدارید و هرگاه هلال را دیدید افطار نمایید.

و نیز در همان چهار کتاب از فضل بن عثمان از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده که گفت:

لَيْسَ عَلَىٰ أَهْلِ الْقِبْلَةِ إِلَّا إِرْرُؤْسَةٍ، لَيْسَ عَلَىٰ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا إِرْرُؤْسَةٍ(۴).

بر اهل قبله نیست جزویت هلال، بر تمام مسلمین نیست، جزویت هلال.

و در «تهذیب، استبصار و من لایحضره الفقیه» از ابی العباس، از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده که گفت:

الصَّوْمُ لِإِرْرُؤْسَةٍ وَالْفِطْرُ لِإِرْرُؤْسَةٍ(۵).

و شیخ مفید، در کتاب «مقیمه»، از عبدالله بن سینان، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که گفت:

لَا تَصُمُ إِلَّا لِإِرْرُؤْسَةٍ وَأُوْتِهَدَ شَاهِدًا عَدْلًا(۶).

روزه نگیرید مگر با رویت هلال ماه رمضان، یا آنکه دو گواه عادل شهادت دهند که ماه را دیده‌اند.

و شیخ طوسی در «تهذیب و استبصار» از رفاعه، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که گفت:

صَيَامُ شَهْرِ رَمَضَانَ بِإِرْرُؤْسَةٍ وَلَيْسَ بِالظَّنِّ وَقَدْ يَكُونُ شَهْرُ رَمَضَانَ تِسْعَةً وَيَسِّرِينَ، وَيَكُونُ ثَلَاثِينَ، يُصِيبُهُ ما يُصِيبُ الشَّهُورَ هِنَّ الْتَّمَامُ وَالْفَصَانُ(۷).

روزه ماه رمضان به رویت هلال واجب می‌گردد نه به گمان و مظننه، «مثل قول منجم» و گاهی ماه رمضان بیست و نه روز است و گاهی سی روز، و باین ماه می‌رسد از تمام بودن و کسر

داشتن، آنچه به ماههای دیگر می‌رسد. و تفاوتی بین ماه رمضان و سایر شهور نیست. و در «تهدیب»، از علی بن الحسن، از ابی عبدالله در تفسیر قول خدای عز و جل «قل هی مَوَاقِيتُ النَّاسِ وَ الْحَجَّ» روایت کرده که گفت:

لِصَوْمِيهِ وَفَطَرِهِمْ وَ حَجَّهُمْ.

هلالها برای تعیین و تشخیص وقت روزه و افطار و حج است. و در «تهدیب»، از عبدالله بن بکر، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که گفت:

صُمْ لِلرُؤْيَةِ وَ أَفْطَرْ لِلرُّؤْيَةِ (۸).

و نیز در «تهدیب»، از عبدالسلام بن سالم، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که گفت:

إِذَا رَأَيْتَ الْهِلَالَ فَصُمْ، وَ إِذَا رَأَيْتَ الْهِلَالَ فَافْطُرْ (۹).

هنگامی که هلال را دیدی روزه بگیر، وقتی هلال را دیدی افطار کن. روشن است که مراد، دیدن شخص مکلف نیست و مقصود، دیده شدن ماه است، نه روئیت هر فردی از افراد مکلفین. ایضاً: در «تهدیب و استبصار» از اسحق بن عمار، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که گفت:

فِي كِتَابٍ عَلَيِّ عَلَيْهِ اسْلَامٌ: صُمْ لِرُؤْيَتِهِ وَ أَفْطَرْ لِرُؤْيَتِهِ وَ إِبَاكَ وَالشَّكَّ وَالظَّنَّ، فَإِنْ خَفَى عَلَيْكُمْ فَسَأَتِمُوا السَّهْرَ الْأَوَّلَ ثَلَاثَيْنِ (۱۰).

و در کتاب علی علیه السلام است که روزه بدار برای دیدن ماه، و افطار کن برای دیدنش، و بر حذر باش از پیروی شک و مظنه، پس اگر ماه دیده نشد، ماه اول را سی روز حساب کن. یعنی اگر مثلًا هلال ماه رمضان دیده نشد، ماه شعبان را سی روز حساب نما. ایضاً: در «تهدیب» از هرون بن حمزه غنوی، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که گفت:

إِذَا صُمِّتَ لِرُؤْيَتِهِ الْهِلَالِ، وَ أَفْطَرَتْ لِرُؤْيَتِهِ فَقَدْ أَكْمَلَتْ صِيَامَ شَهْرَ رَمَضَانَ (۱۱).

هرگاه پس از روایت هلال روزه بداری و پس از روئیتش افطار نمایی، روزه ماه رمضان را کامل

ساخته‌یی.

ایضاً : در «تہذیب» از ابی خالد واسطی ، از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی گفت: هنگامی که بیماری رسول مختار سنگین شد فرمود :

ای مردم! ماههای سال دوازده است، چهار ماه از آنها ماههای حرامند. یکی رجب است که تنهاست و سه دیگر، ذی القعده، ذی الحجه و محرمند که متوالی هستند.

سپس گفت: **اَلَا وَهَذَا الشَّهْرُ الْمَفْرُوضُ رَمَضَانُ، فَصُومُوا لِرُؤيَتِهِ وَافْطَرُوا لِرُؤيَتِهِ (۱۲).**

آگاه باشید که این ماه رمضان است که روزه‌اش واجب گشته، پس آن را پس از رویت هلالش روزه بدارید و پس از رویت هلال ماه شوال افطار نمایید.

از ذکر اخبار بسیار دیگر صرف نظر نموده و به همین قدر اکتفاء می‌شود.

در این احادیث متواترہ بلاعارض، که از طرق عامه و خاصه از رسول انان و عترت کرامش، علیهم الصلوۃ والسلام، به صدور پیوسته، و در تمام این اخبار، پیامبر و آل ابرارش در مقام بیان حکم صیام و حج و فطر و سایر احکام مترتبه بر هلال بوده‌اند، در هیچ یک از این احادیث، اشاره‌یی هم به اختلاف افق نکرده‌اند، و فقط رویت ماه را بطور مطلق ملاک حکم صوم و فطر و حج و غیره قرار داده‌اند. و این‌همه عمومات و اطلاقات را، حتی در یک کلام، متصل یا منفصل تخصیص به‌افق نداده و مقید نساخته‌اند. در صورتیکه، بجز این احادیث عام و مطلق، خبر دیگری نداشیم. همین عمومات و اطلاقات، دلیل واضح بودند براینکه ماه در هرجا دیده شد، برای همه جا حجت است و باید همه، به‌مقتضای رویت، عمل نمایند. ولی مع ذلک اخبار خاصه که بالصرّاحه رویت هلال را در هر افقی برای سایر آفاق، اعم از دور و نزدیک، حجت می‌شمارند، و این اخبار، که متواتر معنوی می‌باشند، بسیار است. و ماعده‌یی از آنها را در این خلاصه یاد می‌کنیم تا مطلب **كَالشَّمْسِ فِي رَأْيَةِ الشَّهْرِ** روشن گردد.

حدیث اول

شیخ طوسی در دو کتاب «تہذیب و استبصار» از آبان از اسحق بن عمار روایت کرده که گفت :

سَلَّاتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ هَلَالِ رَمَضَانِ يَعْمَلُ (۱۲) عَلَيْنَا فِي تِسْعٍ وَعِشْرِينَ مِنْ شَعَابَةِ فَقَالَ: لَا تَصْنَعُ إِلَّا آتَاهُ تَرَاهُ، فَإِنْ شَهِدَ أَهْلُ بَلْدٍ أَخْرَى أَنَّهُ رَأَوْهُ فَاقْتِبِهِ (۱۴)

از امام صادق عليه السلام راجع به هلال رمضان پرسیدم که بیست و نه روز از ماه شعبان می گردد و ابر، مانع از استهلال می گردد، (تکلیف چیست؟) وی گفت: روزه مگیر مگر آنکه ما را ببینی، پس اگر اهل شهر دیگری شهادت دهنند که در آن شب (شی که ابری بوده) ماه را دیده‌اند قضاه آن روزه را بگیر.

حدیث دوم

شیخ طوسی در «تہذیب و استبصار» از عبدالرحیم بن ابی عبدالله بصری از ابی عبدالله صادق عليه السلام به سند حسن روایت می کند که گفت:

سَلَّاتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ هَلَالِ شَهْرِ رَمَضَانِ يَعْمَلُ عَلَيْنَا فِي تِسْعٍ وَعِشْرِينَ مِنْ شَعَابَةَ قَالَ: لَا تَصْنَعُ إِلَّا آتَاهُ تَرَاهُ، فَإِنْ شَهِدَ أَهْلُ بَلْدٍ أَخْرَى فَاقْتِبِهِ، وَإِذَا رَأَيْتَهُ وَسَطَ الْنَّهَارِ فَأَتِمْ صَوْمَهُ إِلَى الْلَّيلِ (۱۵)

از ابی عبدالله صادق عليه السلام از هلال ماه رمضان سوال کردم که بیست و نه روز از ماه شعبان می گردد و هو ابری بوده و در شب سی ام ماه رویت نشده (آیا باید روزه گرفت یا نه؟) وی پاسخ داد:

روزه مگیر مگر آنکه هلال را ببینی. و در صورتی که هلال را رویت نکرده‌یی، اگر اهل شهر دیگر شهادت دهنند که ماه را دیده‌اند، قضاه روزی که روزه نداشته‌یی بجای آر. و هرگاه در وسط روز (از زوال ظهر به بعد) ماه را ببینی (وسی ام رمضان باشد) روزه‌ات را تمام کن تا شب. وجه استدلال به این دو حدیث آن است که امام نگفته است: هر گاه گواهان شهادت دهنند که هلال را در آفق تو رویت کرده‌اند قضاه آن روز را بجا آور، و بطور مطلق گفته اگر اهل شهر دیگر شهادت دهنند که هلال را رویت کرده‌اند، آن روز را (اول رمضان) قضاه کن. و شهر دیگر مطلق است و شامل آفاق دور و نزدیک می گردد، و تفاوتی بین بلاد قریب و بعيده نیست.

حدیث سوم

شیخ طوسی در «تہذیب» به سند صحیح، از منصورین حازم و شیخ مفید در کتاب «مُفْنِعَة» از صفوان بن یحیی، هردو از ابی عبدالله صادق عليه السلام روایت کرده‌اند

که گفت :

صُمْ بِرُوَيْتِ الْهَلَالِ، وَ افْطَرْ لِرُوَيْتِهِ، فَإِنْ شَهَدَ عِنْدَكَ (عِنْدَكُمْ - بِبِ) شَاهِدًا مَرْضَيَّاً بِأَنَّهَا رَأَيَاهُ فَاقْضِيهِ (۶).

با دیدن هلال روزه بگیر، و با روئیت آن افطار کن، (یعنی بعد از روئیت) و هرگاه دو گواه پسندیده، یعنی عادل، در نزد تو (نزد شما) شهادت دهند که پیش از روزی که تو روزه گرفته‌ی بی ماه را دیده‌اند، در اینصورت روزی را که افطار کردہ‌ی قضا کن.

راه استدلال به این حدیث نیز مانند حدیث‌های قبلیست که امام صادق علیه السلام بطور مطلق گفته است و بین افقها فرقی ننهاده، و بطور کلی گفته است: شهادت دو گواه مرضی، موجب می‌شود که قضا آن روزی را بجا آورند که شهادت به روئیت هلال، به آن تعلق داشته است. مثلاً گفته‌اند: شب شنبه ماه را دیدیم و مکلف یکشنبه را اول ماه گرفته، باید قضا روز شنبه را بجا آرد. و این قاعدة کاتیه، مورد اتفاق تمام علماء است که هرگاه امام، موضوعی را که دو فرد یا افراد متعدده دارد، مورد حکمی قرار دهد، آن حکم شامل همه افراد می‌گردد، و در مسائلی که در آنیم، روئیت هلال دو فرد دارد.

فرد اول آنکه شهود در افق مکلف ماه را دیده باشند، و فرد دوم آنکه در افق دور و خارج از افق مکلف روئیت کرده باشند. و امام که می‌گوید: دو شاهد موجب قضاء است و تفصیل بین آفاق نمی‌دهد، دلیل براین است که هردو شق مسأله محکوم به یک حکمند. بدین معنی که دو شاهد هرجا دیده باشند، و برای هر مکلفی در هرجا باشد، شهادت دهند، مکلف روزی را که متعلق شهادت است و روزه نداشته باید قضاء نماید. و هرگاه حکم دو افق، مختلف بود باید امام بیان کرده باشد. ترک تفصیل، دلیل عموم است و در صورتی که حکم دوافق و چندافق، متفاوت بود و امام اخلاق را در بیان کرده باشد، لازم می‌آید وی وظیفه‌اش را، که بیان احکام الهی است، انجام نداده و مردم را در ضلالت و اگزارده باشد، و این محال است.

حدیث چهارم

شیخ طوسی در «تہذیب» از صابر، مولای ابی عبدالله، از وی روایت کرده

می‌گوید:

سأَكْتُمُ عَنِ الرَّجُلِ يَصُومُ تِسْعَةَ وَعَشْرَيْنَ يَوْمًا، وَبُقْطَرُ لِرْؤَيْتَهِ وَيَصُومُ لِرْؤَيْتَهِ، أَيْقُنْخَى يَوْمًا؟ فَقَالَ: كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، يَقُولُ: لَا إِلَّا أَنْ يَحِي شَاهِدَانِ عَدْلَانَ، فَيَشْهَدَانِ أَنَّهُمَا رَأَيَا يَاهُ قَبْلَ ذَلِكَ بِلِيَّةَ، فَيَقُنْخَى يَوْمًا). (۱۷)

از وی راجع به شخصی که بیست و نه روز، روزه گرفته است، و هم روزه را بعد از دیدن ماه آغاز می‌کند و هم افطارش را پس از دیدن ماه، پرسیدم که چنین کسی بعد از بیست و نه روز ماه را روئیت می‌کند. آیا باید یک روز را قضاه کند؟ (تا سی روز تمام شود؟) جواب داد: امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گفت: نه، مگر آنکه دو شاهد عادل بیایند و شهادت دهنده که یک شب، پیش از آنکه وی ماه را دیده است، هلال را روئیت نموده‌اند.

اطلاق این حدیث که امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دو شاهد را بدون تقييد روئیت ایشان به افق مکلف، مناطق و جو布 قضاه روزه دانسته، دلالت دارد براینکه شهادت شهود در هرجا که باشد، چه دور و چه نزدیک، برای همه حجت است. و در صورتی که دو شاهد، بعد از ماه رمضان شهادت دهنده، هر چند ماهها بگذرد، قضاه روز اول واجب است.

شيخ طوسی در دو کتاب «تهذیب و استبصار» به اسناید صحیحه از حلبي و غيره روایت کرده که از ابی عبدالله صادق علیه السلام درباره هلالها سوال شد. وی پاسخ داد:

هَيَّاهِلَّ الشَّهْرُ، فَإِذَا رَأَيْتَ الْهِلَالَ فَصُمُّ، وَإِذَا رَأَيْتُهُ فَأَفَطَرْتُ! قَلْتُ: أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الشَّهْرُ تِسْعَةَ وَعَشْرَيْنَ يَوْمًا، أَقْضَى ذَلِكَ الْيَوْمَ؟
قال: لَا إِلَّا أَنْ يَشْهَدَ بِذَلِكَ بَيْنَهُ عُدُولٌ، فَإِنْ شَهِدُوا أَنَّهُمْ رَأَوُا الْهِلَالَ قَبْلَ ذَلِكَ فَاقْضَى ذَلِكَ الْيَوْمَ). (۱۸)

آن، هلال ماهی است. پس هنگامی که هلال را دیدی روزه بگیر، و هرگاه هلال را دیدی افطار کن. گفتم: مرا آگاه سازید اگر ماه بیست و نه روز باشد (یعنی بعد از روئیت ماه یا تمام شمردن شعبان، بیست و نه روز، روزه گرفته‌ام که هلال شوال روئیت شد) آیا یک روز را قضاه کم؟ در

حدیث ششم

پاسخ گفت: نه! مگر آنکه بینه عدول، برآن شهادت دهنده. پس هرگاه شهادت دادند که پیش از این ماه را دیده‌اند، آن یک روز او را قضا کن.

در این حدیث، «عدول» که جمع است، بجای عدُّلین استعمال شده و در لغت و حدیث، این استعمال شایع است و «بیته» جز در گواهی زنا و شبه آن به دونفر عادل گفته می‌شود، چه در لسان حدیث و چه در کتب فقه. و گاهی در حدیث، «عدل» به صیغه مفرد، بر تثنیه که «عدلین» می‌باشد، اطلاق شده و هریک در جای خود معلوم است، و ابهامی ندارد.

حدیث ششم

دعا، قنوهای نماز عیدین است. شیخ طوسی در «تہذیب» به اسنادش از محمد بن عیسیٰ بن ابی منصور از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:
 يَقُولُ بَنْ كُلُّ تَكْبِيرَتَيْنِ فِي صَلَاةِ الْعِيدَيْنِ: اللَّهُمَّ أَهْلُ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ... أَسْأَلُكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ
 الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًاً (۱۹)

و نیز شیخ در «تہذیب» به اسنادش از جابر، از ابی جعفر باقر علیه السلام، روایت کرده که مثل حدیث سابق را، بی‌تفاوت، فرمود.

و نیز در «تہذیب و استبصار» به اسنادش از ابی الصباح کنانی و در «من لا يحضره الفقيه» نیز از «کنانی» روایت شده که در عبارت فی هذا الیوم الَّذی جَعَلَتْهُ لِلْمُسْلِمِینَ عِيدًاً، با دو روایت قبلی مساویست. و این روایات را در «مصباح المُتَهَجِّد» و «اقبال» و در همه کتب جوامع احادیث آورده‌اند.

ماین هر دو تکبیری از تکبیرات نماز عیدین می‌گویی «اللَّهُمَّ أَهْلُ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ» تا به اینجا می‌رسد: خدا یا من در این روز که آن را برای همه مسلمانها عید قرار داده‌یی، از تو مسائلت می‌نمایم....

«المسلمین» جمع مُحَلَّیَّ به الف و لام است و به اتفاق تمام علماء لغت و اصول و همه اهل ادبیت و عربیت، و در محاورات کل اهل لسان، مفید عموم است. یعنی این روز (عید فطر و اضحی) را برای تمام مسلمانها عید گردانیدی. وجہ استدلال به این حدیث آن است که روز فطر و اضحی، طبق این دعا،

مأثور، در همه بlad اسلامی یکی است. و هرگاه روز عید، به حسب آفاق، مختلف بود، باید در قنوت بگوید: «در این روزی که برای ما عید گردانیدی» (نه برای تمام مسلمین). زیرا بنابراینکه ملاک، روئیت هلال در افق مکلف باشد، برای برخی از مسلمین که در افق خود ماه را دیده‌اند، دیروز عید بوده و ممکن است برای بعضی فردا عید باشد. و هرگاه روز معین برای همه مسلمانها عید باشد، باید روئیت هلال در هر افقی، برای همه اهل اسلام کافی بوده، عید همه یکی باشد.

جالب این است که نماز عیدین نه قنوت دارد، پنج قنوت در رکعت اول، و چهار قنوت در رکعت دوم. و در این نماز، نه مرتبه، این عبارت را می‌خوانند: از تو مسألت می‌کنم در این روز که آن را برای تمام «مسلمین» عید گردانیدی (۲۰) در صورتی که می‌بیند گروهی از مسلمین، روز قبل را عید گرفته، یا گروهی فردا را عید می‌دانند. عالم و عامی می‌خوانند و هیچیک به معنای آن توجه ندارند. این قنوتات، خود به تمام مسلمین اعلام می‌دارد که روز عید، در همه بlad، یک روز است. وقتی چنین باشد، اول ماه رمضان نیز در جمیع اقطار، یکی است.

حدیث هفتم

شیخ طوسی در «تہذیب» به سند حسن، از ابی بصیر از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که :

اَنَّهُ سُلِّيَ عَنِ الْيَوْمِ الَّذِي يُفْضِيُ إِلَى شَهْرِ رَمَضَانَ فَقَالَ لَا تَقْبِلُوا إِلَّا أَنْ يَتَبَيَّنَ شَاهِدَانِ عَدَلَانِ مِنْ جَمِيعِ أَهْلِ الْعَصْلَوَةِ مَتَىٰ كَانَ رَأْسُ الشَّهْرِ وَ قَالَ لَا تَصْنُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ الَّذِي يُفْضِيُ إِلَّا أَنْ يَقْعُدُ أَهْلُ الْأَمْصارِ فَلَمْ فَعُلُوا فَصَمَهُ (۲۱).

از ابی عبدالله صادق علیه السلام از قضا ع رمضان سؤال شد که چه روزی را باید قضا کرد؟ (مراد سائل این بوده که اگر بعد از روزه گرفتن بیست و نه روز، هلال روئیت شد، یک روز را باید قضا کرد یا نه؟) وی پاسخ داد: قضا ممکن آن را جز آنکه دو شاهد عادل، از جمیع اهل نماز، شهادت دهند که چه روزی اول ماه بوده است.

یعنی اگر دو گواه شهادت دادند که یک روز پیش از وقتی که تو روزه داشته‌بی ماه را دیده‌اند، قضا آن روز را بگیر.

کلام صادق علیه السلام: «من جمیع اهل الصلوة» صریح است که این دو

شاهد، از هر مذهبی از مذاهب مسلمین باشند، شهادتشان مقبول است و عدالتshan در مذهب خودشان ملاک است.

و نیز فرمود: آن روزی را که از قضا کردنش سؤال می‌کنی، روزه مگیر، مگر آنکه اهل شهرهای دیگر آن را قضا کنند، که در اینصورت تو هم قضا کن.
مراد اینست که هرگاه بر اهل شهرهای دیگر، بسبب روئیت شهود، ثابت شود، و آنها آن روز را قضا می‌کنند، تو هم قضا کن.

حدیث هشتم

شیخ طوسی در «تهذیب»، به سند صحیح از هشام بن الحکم، از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که:
إِنَّهُ قَالَ فِي مَنْ صَامَ تِسْعَةَ وَعِشْرِينَ؟ قَالَ: إِنْ كَانَتْ لَهُ بَيْتَةٌ عَادِلَةٌ عَلَىٰ أَهْلِ مِصْرٍ أَنَّهُمْ صَامُوا تِلْيَنَ عَلَىٰ رُوْتَيْنَ قَصْيٍ يَوْمََ (۲۲).

از امام صادق علیه السلام درباره کسی که بیست و نه روز، روزه داشته است سؤال شد، وی پاسخ داد: اگر بیست و نه عادله گواهی دهند براینکه اهل یک شهری سی روز، روزه داشته‌اند، باید یک روز را قضا کند.

منظور سائل این بوده که آیا باید ماه را سی تمام حساب کند و یک روز را قضا کند یا همان بیست و نه روز کافیست؟

حدیث نهم

کلینی در کتاب «کافی» و صدق در کتاب «من لا يحضره الفقيه» (۲۳)، از محمد بن قیس، از ابی جعفر علیه السلام روایت کردند که گفت:
إِذَا شَهِدَ عِنْدَ الْأَمَامِ شَاهِدَانِ أَنْهَمَا رَأَى الْهِلَالَ مِنْ ثَلَاثِينَ يَوْمًا، أَمْرَ الْأَمَامُ بِالْإِفْطَارِ فِي ذَلِكَ اِيَّامٍ إِذَا كَانَ شَهِداً قَبْلَ زَوَالِ الشَّمْسِ فَإِنْ (وَافِي) شَهِدَ بَعْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ، أَمْرَ الْأَمَامُ بِإِفْطَارِ ذَلِكَ اِيَّامٍ، وَآخَرَ الصَّلَاةَ إِلَى الْغَدَرِ فَصَلَّى بِهِمْ (۲۴).

هرگاه دو شاهد نزد امام گواهی دهند که سی روز قبل ماه را دیده‌اند (و امروز سی و یکم است) امام، امر می‌کند که آن روز را افطار نمایند. هرگاه پیش از زوال ظهر شهادت دهنده، و اگر بعد از زوال شهادت دهنده، امام امر می‌کند که آن روز را افطار کنند و فرداش با مردم نماز عید را بجا می‌آورند.

مراد حضرت این است که هرگاه شهادت دو گواه قبل از ظهر باشد، بطوریکه هنوز وقت نماز عید باقی مانده، نماز عید را در همان روز بجا می‌آورند، و هرگاه شهادت آنها بعد از زوال باشد، مردم افطار می‌کنند و نماز عید را تأخیر کرده و فردای آن روز اقامه می‌نمایند.

حدیث دهم

در «تهذیب» از ابی الجارود روایت کرده است که گفت:

سَالَتُ أَبَا جَعْفَرَ عَلَيْهِ الْسَّلَامُ إِنَّا شَكَنَنَا سَنَةً فِي عَامٍ مِنْ تِلْكَ الْأَعْوَامِ فِي الْأَضْحَى، فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ كَانَ بَعْضُ أَصْحَابِهِ يُضَحِّي، فَقَالَ: الْفِطْرُ يَوْمٌ يُفْطِرُ النَّاسُ، وَ الْأَضْحَى يَوْمٌ يُضَحِّي النَّاسُ، وَ الصَّوْمُ يَوْمٌ يَصُومُ النَّاسُ(۲۵).

از ابی جعفر علیه السلام پرسیدم که ما در سالی از سالها، در عید اضحی شک کردیم. هنگامی که بمنظور سؤال از وظیفه، بر ابی جعفر علیه السلام وارد شدم، مشاهده نمودم که بعضی از اصحابش به قربانی کردن اضحی مشغولند، وی در پاسخ ما گفت: روز فطر، روزی است که مردم افطار می‌کنند و اضحی روزی است که مردم عید گرفته، قربانی می‌نمایند و اول روزه، روزی است که مردم روزه می‌گیرند.

ناس (مردم)، در اخبار اهل بیت علیهم السلام، نوعاً بر اهل سنت اطلاق می‌شود. مراد سائل این بوده که ما به رویت اهل سنت اکتفا، کنیم یا باید خودمان ماه را رویت نماییم؟ حضرت باقر علیه السلام در پاسخ می‌گوید: در روزه و فطر و اضحی تابع مردم باشید. علتش نیز معلوم است. زیرا اهل تسنن نیز در رویت هلال مانند شیعه دقت لازم را بعمل می‌آورند و بر طبق شهادت عدول و شیاع که همان توادر است، رفتار می‌کنند.

حدیث یازدهم

و در «تهذیب» به سند دیگر از همان راوی روایت کرده که گفت:

سَيِّدُ أَبَاجَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلَيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، يَقُولُ: صُمْ حِينَ يَصُومُ النَّاسُ وَ افْطُرْ حِينَ يُفْطِرُ النَّاسُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ الْأَهْلَهُ مَوَاقِيتَ(۲۶).

از ابی جعفر باقر محمدبن علی علیہماالسلام شنیدم که می گفت :

روزی که مردم «اهل تسنن» روزه می گیرند، تو نیز روزه بدار، و روزی که مردم افطار می کنند، تو هم افطار کن. زیرا خدای عز و جل هلالها را سرسید وقت عبادات از حج و صیام و فطرو غیره قرار داده است.

وجه استناد به این دو حدیث آن است که حضرت باقر علیہ السلام می گوید: روزی را که مردم اوی ماه رمضان می شمارند یا روز عید فطر یا عید اضحی می دانند، تو نیز همان روز را اوی ماه صیام بدان... و مقید نمی کند مردم کجا و کدام افق، و ذکری از افق قریب و بعيد و مردم شهرهای دور و نزدیک بمبیان نمی آورد. از اینرو مدلول آنها عام است و شامل همه آفاق و مردم همه بلاد متقاربه و متباعده می گردد.

حدیث دوازدهم

در «تہذیب و استبصار و من لا يحضره الفقيه» از محمدبن قیس از ابی جعفر علیہ السلام روایت کرده‌اند که امیر المؤمنین علیہ السلام گفت :

إِذَا رَأَيْتُمُ الْهِلَالَ فَافْتَرُوا، أَوْ شَهِدَ عَلَيْهِ عَدْلٌ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ (۲۷).

هر گاه هلال را ببینید، افطار کنید، یا آنکه اگر شاهد عادل از مسلمین به روئیت هلال شهادت دهد.

و اطلاق «عدل» بر دو گواه عادل جائز است، زیرا لفظ «عدل» جنس است و اطلاق جنس بر قلیل و کثیر، و بعبارت دیگر، بر فرد و متعدد شایع می باشد. و قرینه براینکه «عدل» در این حدیث، دو شخص عادل است و مراد به آن، بینه شرعیه است، این است که قانون شهادت، گواهی دو مرد عادل است، یا یک مرد و دو زن عدول، مگر در شهادت زنا، که چهار مرد عادل باید با شرایط مقرر شهادت دهند، و این خود کافی است، زیرا اصل شهادت نزد همه، یا اکثر ایشان معلوم بوده و می باشد(۲۸).

وجه استدلال به این حدیث آن است که امیر المؤمنین علیہ السلام، افطار را منوط به روئیت هلال یا شهادت شهود دانسته، و شهادت را بطور مطلق گفته است و آنرا مقید به اینکه شهود در افق مکلف، هلال را دیده باشند، نساخته، و این دلالت دارد که شهود، در هر افقی، چه دور و چه نزدیک، هلال را روئیت کرده باشند، ماه شوال

ثبت می‌گردد و افطار واجب می‌شود.

و واضح است که وقتی روئیت هلال در شوال، یا شهادت، مُثِّبت اول ماهند، بین شوال و ماه رمضان و سایر ماهها تفاوتی نیست. و ما در این‌باره به ذکر احادیث مسطوره اکتفاء می‌نماییم. زیرا مسأله کاملاً روشن است و نیازی به توضیح و شرح بیشتر ندارد. چون هر دو دسته اخبار متواترند و چنانکه گفته شد، حتی یک حدیث ضعیف هم وجود ندارد. در صورتی که اگر وجود هم داشت، قابل عمل نبود، زیرا عام و مُقَيَّد مطلق، باید مانند خود عام و مطلق، مُسْلَم الصدور و قطعی الدلاله باشد، و حدیث ضعیف، بلکه مطلق اخبار آحاد، قابلیت تخصیص احادیث متواتره را، که قطعیت دارند و یقینی هستند، ندارند، که عمومات و اطلاعات را تخصیص دهنده یا مقید سازند. و وظیفه فقیه عمل به آنهاست، بدون چون و چرا.

زیرا در اصول، ثابت و مسلم شده که هرگاه تخصیصی بر عام وارد نگردد یا قیدی برای مطلق نیاید، باید حتماً به حکم عام و مطلق عمل نمود، پس چه شده است که برخی از فقهاء، آنچه را در اصول مسلم دانسته و پزیرفته‌اند، در مصاديق آن اصول، که فروع است، فراموش کرده برخلاف قول خود فتوی می‌دهند؟ حقاً باعث حیرت است که با وجود اینهمه نصوص به نحو عموم و خصوص، بدون هیچ دلیلی، قائل شده‌اند به اینکه اختلاف افق، موجب اختلاف حکم است.

می‌بینیم که غالباً در بلاد غربی و عربی، هلال ماه رمضان و شوال روئیت می‌شود ولی علماء ما آن را نادیده گرفته و برخلاف وظیفه‌یی که از اخبار متواتره مستفاد می‌گردد، عمل می‌نمایند، و روز اول رمضان را افطار و اول شوال را روزه گرفته، مردم را نیز به حکم تقیید، به این کار و ادار می‌سازند، در صورتی که در موضوعات، تقیید نیست!

آیانمی‌اندیشنده که در اثر ترک عمل به این اخبار، ممکن است مشمول کلام رسول صلی الله علیه و آله گردد؟! امیر المؤمنین علیه السلام می‌گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت:

مَنْ أَنْهَقَ فِي رَمَضَانَ يَوْمًا مِنْ غَيْرِ وِمْتَعَمِّدًا فَلَيْسَ بِمُؤْمِنٍ بِاللَّهِ وَلَا بِنَبِيٍّ (۲۹).

کسی که عمدآ یک روز از غیر رمضان را به رمضان ملحق نماید، نه به خدا ایمان داشته است و نه به من.

البته خواهند گفت: بر فرض آنکه یک روز از شوال را روزه بگیریم، عمدی نبوده و بدین سبب بوده که یقین نکرده‌ایم اول شوال است و تایقین حاصل نگردد، باید ماه رمضان را استصحاب کنیم، و روزه را تاسی روز ادامه دهیم.

جوابشان این است: مگر به حکم اخبار متواتر، موظف نیستید که وقتی در نقطه و منطقه دیگر، روئیت هلال ثابت شد، شما نیز عمل نمایید؟ مگر یقین چگونه حاصل می‌شود؟

وقتی در شهرها یا کشورهای متعدد، روئیت هلال را اعلان نمودند، و می‌دانیم اهل سنت نیز، مانند شیعه، مقید به صیام و فطرند، و به حکم مذاهب خود، کمال دقت را معمول می‌دارند و عدالت را در شهود، شرط می‌دانند، چگونه یقین به روئیت هلال پیدانمی‌کنید؟ و چطور احتمال می‌دهید که شهود و قضاة آنها، برخلاف عقیده و دین خود، شهادت باطل بدهند و همگان قبول و اجرا ننمایند؟ مگر در اخبار متواتر خاطرنشان نشده که شهادت همه مسلمین و همه اهل نماز معتبر است؟

علاوه بر اینها: وقتی از چند کثمور، روئیت اعلام شد، شیاع و تواتر، تحقق یافته و دیگر عدالت شهود نیز شرط نیست، زیرا بوسیله شیاع، علم به روئیت حاصل می‌گردد.

و هرگاه بگویند: ما افق را میزان می‌گیریم و ملتزم هستیم که هر جا ماه دیده شد، برای خود آنجا و افق نزدیک بدانجا حجت بدانیم، بطوریکه در یکجا رمضان باشد و در جای دیگر شعبان، در یکجا روزه واجب باشد و در جای دیگر حرام! از ایشان سوال می‌شود که دلیل شرعی شما چیست؟ جوابی ندارند! زیرا هیچ دلیلی براینکه روئیت هلال تنها در افقی که در آن دیده شده حجت است و در افقی که دور است و هلال روئیت نشده حجت نیست، وجود ندارد. شایسته نیست که فقیه، مستبد به رأی و متعصب باشد. فقیه باید استغراق وسیع، در استنباط حکم شارع، از ادلّه شرعیه

نماید و همه جا تابع دلیل قاطع بوده، ادلهٔ فقها، را، با غایت دقت، بررسی نماید. و هرگاه کسی از وی انتقاد کرد، به سخن و دلائل او گوش فرا دهد. و در صورتی که در مسأله‌ی اصابت به حق نکرد، از رأی و نظر خود رجوع نماید، و آزادی منتقدین و معتبرضین را سلب نکند، و به دیدهٔ دشمنی به آنان ننگرد، و در مقام تحقیر و توهین، و عیاداً بالله، تخطئه و تقسیق.... برنياید.

خلاصه آنکه، دانشمندان دینی، موظفند از این شیوهٔ ذمیمه جداً احتراز نمایند و با همفکری کامل و همکاری استوار، با اخلاص صحیح، مسائل اختلافی و حوادث واقعه را حل نموده، و با تطبیق فروع با اصول، اختلافات را از میان بینند و اتفاق نظر و وحدت کلمه را جایگزین آن گردانند تا از عهدهٔ مسئولیت خطیری که اعظم مسئولیتهاست، بیرون آیند.

اکنون، بعد از ذکر اخبار، می‌پردازیم به نقل کلمات جمعی از مشاهیر و اعلام فقها، که روئیت هلال را، در هر نقطه‌یی به ثبوت رسید، برای سایر مناطق و نقاط، چه دور و چه نزدیک، حجت می‌دانند، مانند علامهٔ حلی در بعضی از کتابهایش و صاحب وافی و شیخ یوسف بحرانی در «الحدائق الناضره». و حسن بن شیخ باقر صاحب «جواهر» و حاج مولی احمد نراقی در «مستند الشیعه».

علامه در فصل هفتم از کتاب صوم «تذکرة الفقهاء» می‌گوید:
خدای تعالی فرمود: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلَهِ.....

از تو دربارهٔ هلالها سؤال می‌کنند، بگو هلالها حد و اندازهٔ اوقات کارهای مردم و تعیین وقت حج است.

این آیده، دلالت دارد براینکه خدای عز و جل، هلال را در شناسایی وقت حج، و سایر اموری که وقت در آنها شرط است، معتبر دانسته است. مانند عدّه طلاق، و عدّه وفات، و مدت رضاع، و غیر اینها.

و همهٔ مسلمین، از عهد رسول الله صلی الله علیه و آله تا زمان ما، براین متفق بوده‌اند که هلال را معتبر بدانند، و در روئیت آن و متتصدی روئیت شدن، اهتمام نمایند. رسول خدا صلی الله علیه و آله خود نیز متتصدی روئیت می‌گشت، و قبول

شهادت به روئیت هلال را، جزء قانون اسلام مقرر فرمود. و نیز حکم کسی را که در شهری از شهراها شهادت به دیدن هلال دهد (۳۰)، یا از خارج شهر، خبر روئیت را بیاورد، تشریع کرد و معلوم گردانید... و این دلالت دارد بر آنکه روئیت هلال، اصلی از اصول دین است که بالضروره و بطور قاطع، از شرع رسول صلی الله علیه و آله، ثابت و معلوم است. در این باره اخبار متواترۀ عدیده‌بی صدور یافته، از جمله از امام

صادق علیه السلام راجع به هلالها پرسیدند، وی گفت:

هی‌آهُلَّةُ الشَّهُورِ، فَإِذَا رَأَيْتَ أَهْلَلَّالَ فَصُمُّ، وَإِذَا رَأَيْتَهُ فَاضْطُرُّ.

آن، هلال ماه‌هاست، پس هرگاه ماه را روئیت کنی، روزه بدار، و هرگاه آنرا ببینی، افطار

کن (۳۱).

و نیز علامه در کتاب «تذکره» گفته است:

قول بعض از علماء ما این است که حکم همه بلاد یکی است. پس هرگاه هلال، در شهری روئیت گردد، حکم می‌شود به اینکه غرّه (اول) ماه است. این حکم در جمیع اقطار زمین جاری و نافذ است، و همه بلاد، در این حکم مساوی هستند. چه به یکدیگر نزدیک باشند و چه از هم دور.

علامه در کتاب «منتهى المطلب» به همان قولی قائل شده که در «تذکره»، از بعض علماء نقل کرده و گفته است:

إِذَا رَأَى الْهِلَالَ أَهْلُ بَلَادِ وَجَبَ الصَّوْمُ عَلَى جَمِيعِ النَّاسِ سَوَاءٌ تَبَاعَدَتِ الْبَلَادُ أَوْ تَقَارَبَتْ.

هرگاه اهل شهری هلال را روئیت کنند، روزه بر جمیع مردم واجب می‌گردد، چه شهرها به هم نزدیک باشند و چه دور. سپس می‌گوید:

لَنَا أَنَّهُ يَوْمٌ وَنْ شَهْرٌ رَمَضَانٌ فِي بَعْضِ الْبَلَادِ لِرُؤْيَاةِ وَفِي الْبَاقِي بِالشَّهَادَةِ، فَيَحِبُّ صَوْمَهُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: فَمَنْ شَدَّ وِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلَيَصُمِّهُ.

دلیل ما این است که آن روز (روزی که در بعض بلاد ماه دیده شده و در برخی نشده) یکی از روزهای ماه رمضان است، در بعضی از بلاد به دیدن ماه و در بعض دیگر، به شهادت شهود. پس آن روز، در همه‌جا، از روزهای ماه رمضان می‌باشد، و روزه‌اش واجب است. زیرا خدای متعال فرمود: هر کس در این ماه حاضر بود، باید روزه بگیرد (که شرائط آن در

آیات و روایات مذکور است).

وَلَانِ الْيُتَّيْنَةِ الْعَادِلَةِ شَيْدَتِ الْهِلَالِ، فَيَحِبُّ الصَّوْمُ كَمَا لَوْ تَقَارَبَتِ الْبِلَادُ.

دلیل دیگر آنکه، بینه عادله، به روئیت هلال شهادت دهد. پس روزه واجب می شود، همانطور که بینه، در بلاد متقاربه، شهادت به روئیت هلال می دهد (و شارع نیز شهود روئیت را حجت شمرده، و فرقی بین دور و نزدیک آفاق قائل نشده) ..
وَبِإِنَّ شَهِيدَ بِرُوْتَيْنَهُ مَنْ يُقْبَلُ قُولُهُ فَيَحِبُّ الْقَضَاءُ لِوَفَاتِ....

دلیل دیگر آنکه، اگر شاهدانی که شارع حکم کرده است براینکه قولشان باید قبول شود، شهادت به روئیت هلال دهنده، و روزی را که شهود، غُرَّه رمضان دانستند، مکلف افطار کند، باید آن روز را قضا نماید، و این حکم، دلیل براین است که در هرجا ماه دیده شود، برای همه مناطق حجت می باشد.

مراد علامه ابن است که، اخبار کثیره، صراحت دارند براینکه هر گاه شهود، شهادت به روئیت اول رمضان دادند و مکلف آن روز را افطار کرد، چون خبر نداشته، باید روزه آن روز را قضا کند، و در آن اخبار، فرقی بین بلاد دور و نزدیک نهاده، و این دلیل است که آن روز، غُرَّه رمضان بوده است.

سپس عده بی از آن اخبار را نقل می کند و متن برخی از این اخبار در همین مبحث ذکر و ترجمه شده است. در اینجا هم به روؤوس آنها اشاره می کنیم، چون از دلائل مورد استناد علامه حلی است. از جمله آنها روایت شیخ طوسی از ابن مُسکان از حلبی است که از ابی عبدالله صادق علیه السلام حدیث کرده، می گوید :

أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الشَّهْرُ تِسْعَةً وَعِشْرِينَ يَوْمًا، أَقْبَعَ ذَلِكَ الْيَوْمُ؟ فَقَالَ: لَا! إِلَّا آنَّ يَتَهَدَّدَ لَكَ بَيْنَهُ عَدُولٌ، فَإِنْ شَهِدوا أَنَّهُمْ رَأَوُ الْهِلَالَ قَبْلَ ذَلِكَ....

از آن حضرت پرسیدم: اگر ماہ بیست و نه روز شود، آیا آن روز (یعنی روز اول ماہ) را قضا نمایم؟ وی گفت: نه! مگر آنکه شهود عدول برای تو گواهی دهنده. پس اگر شهادت دادند که ما را قبل از آن دیده اند، قضا کن.

و به روایت منصور بن حازم، از ابی عبدالله علیه السلام :

فَإِنْ شَهِدَ عِنْدَكَ شَاهِدًا مَرْضِيَّانَ..... (حدیث سوم)

و حَسَنَةُ أَبِي بَصِيرٍ، أَزَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
أَنَّهُ سُلِّمَ عَنِ الْيَوْمِ الَّذِي يُقْضىُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ، فَقَالَ: لَا تَقْضِيهِ... (حَدِيثٌ هَفْتَمٌ)

علامه در ادامه کلامش می گوید :

عَلَقَ وُجوبَ الْقَضَاءِ بِشَهادَةِ الْعَدَلِيْنِ مِنْ جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَ هُونَسْ لِي التَّعْمِيمِ قُرْقاوَ بَعْدًا، ثُمَّ عَقَّبَهُ بِمُسَاوَاتِهِ لِغَيْرِهِ مِنْ أَهْلِ الْأَمْصَارِ وَ لَمْ يَعْتَرِ عَلَيْهِ الْتَّلَامِ الْقُرْبَ فِي ذَلِكَ.

يعنى امام صادق عليه السلام وجوب قضاۓ (روزی که شهود، شهادت به رویت دادند) منوط به شهادت دو عادل، از جمیع مسلمین، گردانید. و این کلام، نص صريح است در تعییم حکم نسبت به آفاق دور و نزدیک. سپس در تعقیب این کلام، همه شهرها را برابر قرار داد و به هیچوجه تقارب افق را مناطح حکم نگرفت.

و فی حَدِيثِ عَبْدِ الرَّحِیْمِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ :
فَإِنْ شَهِدَ أَهْلُ بَسَطِ آخَرَ فَاقْضِيهِ (حدیث دوم) وَلَمْ يَعْتَرِ الْقُرْبَ أَيْضًا.

و در حدیث عبدالرحمن بن ابی عبدالله، از حضرت صادق عليه السلام است که اگر اهل شهر دیگری شهادت دهنده که ماه را دیده اند، روزه را قضاۓ کن. و در این حدیث نیز قرب بلد را اعتبار نفرموده است.

علامه در ادامه می گوید :

و فِي الصَّحِيفَةِ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامِ قَالَ: فِي مَنْ صَامَ يَسْعَهُ وَعِشْرِينَ، قَالَ: إِنْ كَانَتْ لَهُ بَيْنَهُ عَوَالَةً عَلَى أَهْلِ بِصَرِّ إِنَّهُمْ صَامُوا ثَلَاثَيْنَ عَلَى رُؤْيَتِهِ قَضَى يَوْمًا (حدیث هشتم)
در این حدیث، حضرت صادق عليه السلام درباره کسی که بیست و نه روز، روزه گرفته باشد، گفت: اگر بینه عادله باشد که شهادت دهنده بر اهل شهری که بعد از دیدن هلال، سی روز، روزه گرفته اند، باید آن یک روز را قضاۓ کند. سپس می گوید :
عَلَقَ قَضَاءُ الْيَوْمِ عَلَى الشَّهادَةِ عَلَى مِصْرٍ، وَ هُونَكَرَةُ شَالِعَةٍ تَسْنَاوَلُ الْجَمِيعَ عَلَى الْبَدْلِ. فَلَا تَخْصِصَ لِلصَّلاَحِيَّةِ لِتَعْضِي الْأَمْصَارِ إِلَّا بِدَلِيلٍ. وَ الْأَحَادِيثُ كَثِيرَةٌ بِوُجُوبِ الْقَضَاءِ، إِذَا شَهِدَتِ الْبَيْنَةُ بِالرُّؤْيَةِ، وَ لَمْ يَعْتَرِفُوا قُرْبَ الْبِلَادِ وَ بَعْدَهَا.

امام صادق (ع) قضاۓ آن روز را معلق فرمود به شهادت دادن بینه براینکه در یکی از شهرها، مردم بعد از رویت هلال، سی روز، روزه داشته اند، و «مصر»، شهر نکره شائعه است که

شامل تمام شهرها و نقاط مختلف می‌گردد، بطور بدل. پس نمی‌توان این حدیث را تخصیص داد به بعض شهرها، مگر با دلیل از احادیث (دلیلی هم وجود ندارد) و درباره‌اینکه هرگاه شود، شهادت به رویت هلال دهنده، قضا واجب است، اخبار بسیار است. و ائمه اطهار علیهم السلام قرب و بعد بلاد را بالمره اعتبار نکرده‌اند. پایان کلام علامه قدس سر.

پس نتیجه این شد که، به حکم اخبار، رویت هلال در هر نقطه‌یی تحقیق یابد، برای سایر بلاد حجت است، و در هر بلدی که هلال دیده نشود، اگر روز اول ماه معلوم شود که در بلد دیگر، ماه دیده شده، باید اهل آن بلدی که ماه را ندیده‌اند روزه بگیرند، و هرگاه بعداً معلوم گردد، باید قضا آن را بجا آورند.

بحرانی در کتاب صوم «الحدائق الناضرة في أحكام العترة لطاهره» بعد از نقل کلام علامه، می‌گوید:

أَقْوَلُ: وَمَا ذَكَرَهُ، قُدْسَ سَرَهُ، هُوَ الْحَقُّ الْمُعْتَصِدُ بِالْأَخْبَارِ الصَّرِيحَةِ الصَّحِيحةِ الَّتِي نَقَلَ بَعْضَهَا.

می‌گوییم: آنچه را علامه گفته حق است که مستند است به اخبار صریح و صحیح که وی برخی از آنها را نقل نموده است (و بعضی از آنها را ذکر نکرده) سپس صاحب «ذخیره» را که «فاضل خراسانی» است و خواسته است جواب دلائل «علامه» را بگوید، و در این‌باره سخنانی بسیار اساس گفته، مورد توبیخ قرار داده، می‌گوید:

وَأَمَّا مَا ذَكَرَهُ الْفَاضِلُ الْخُرَاسَانِيُّ، فِي الْذَّخِيرَةِ، هِنَّ الْأَجْوَهُهُنَّا عَنْ كَلَاهِهِ، فَهُوَ مِنْ جُمْلَةِ تَشْكِيكَاتِ الرَّسِيْكَةِ وَاحْتِمَالِهِ الْوَاهِيَةِ.

اما آنچه را «فاضل خراسانی» در کتاب «ذخیره» در پاسخ کلام علامه گفته است: از جمله تشکیکات سست و رکیک و احتمالات واهی و نادرست او می‌باشد بطوریکه بر هر خواننده معلوم است و نیازی به رد و نقض ندارد، و ذکر ش تضییع وقت و تطویل بلاطائل است. کلام بحرانی به اینجا می‌رسد که:

از اخبار مستفیضه چنین استفاده می‌گردد، و جای هیچ شک و شبیه نیست، که هر روزی از روزهای هفته، و هر ماهی از ماههای سال، زمانهایی هستند معین و معلوم، و نفس الامری واقعی. مانند اخباری که درباره فصلی روز جمعه و اعمالی که

در آن، از واجب و مستحب، انجام می‌گیرد، و اخباری که جمعه را، سیدالایام و سیداعیاد شمرده، و آن احادیثی که درباره روزهای عید (مانند فطر و اضحی و جمعه و غیره) از اعمال و فضیلت وارد گشته، و آنچه در روز غدیر و مانند آن، از ایام شریفه رسیده است.

و حدیثهایی که درباره ماه رمضان، از فضیلت و اعمال و احترام و مانند آنها آمده، اینها همه نشان دهنده این است که این روزها و ماه رمضان، همه، زمانهای معین و نفس الامری می‌باشند.....

و خلاصه آنکه بطلان این قول (یعنی قول به اختلاف حکم هلال نسبت به آفاق مختلفه از جهت دوری و نزدیکی) نظر به ادله سمعیه و اخبار نبویه، بنحوی ظاهر است که هیچ خفایی ندارد.

سپس می‌گوید:

فروعی که براین مسأله متفرع ساخته‌اند، بیجاست. از آن جمله اینکه مکلف، هلال را در بلدی ببیند و به بلد دیگر مسافرت نماید، که در حکم، مغایر بلد اوی باشد، حکم او منتقل و مبدل به حکم بلد دوم می‌شود. که سخنی باطل و بلادلیل است.

مثالاً شخص، غروب آفتاب در مکه است و هلال ماه شوال را روئیت می‌نماید. سپس با هواپیما، شبانه به تهران می‌آید، و در تهران هلال دیده نشده و باید روزه بگیرد، در صورتیکه این حکم مخالف نص صریح نبی است که صمُّ لِلرَّوْحَةِ وَ اَفْطَرُ لِلرَّوْحَةِ، و او خود، ماه را دیده است و ممکن است ماه رمضان را که در مکه بوده سی روز، روزه گرفته باشد و در اینصورت سی و یک روز صائم بوده است. و بر عکس، از تهران که مثلاً شب جمعه، ماه اول رمضان دیده نشد. بعداً به مکه رفت و در آنجا ماه در شب جمعه روئیت شده و روز جمعه را در تهران افطار کرده، اکنون در مکه، پس از انقضا، بیست و نه روز، هلال شوال روئیت شد، باید در آنجا افطار کند، در صورتی که بیست و هشت روز، روزه گرفته است و قضا، هم بر او نیست، زیرا تکلیف او تابع افق بوده است! آیا این احتمال داده می‌شود که ماه بیست و هشت روز باشد یا سی و یک روز؟! بطلان این قول آظْهَرُ مِنْ كَلَّشَمْسٍ وَ أَبْيَنُ مِنْ كَلَّامْسٍ است.

بحرانی می‌افزاید: مسأله دیگر آنکه هرگاه به روئیت هلال یا شهادت، بامداد وارد عید شد، و همان صبح، به افق دور سفر نمود، و پیش از زوال ظهر به مقصد رسید، همان وقت باید نیت روزه کند، هرگاه در آن افق هلال روئیت نشده باشد، با اینکه خودش ماه را دیده یا به شهادت شهود، بر او ثابت شده. و اگر بعداز ظهر به آنجا رسید، بقیه روز را امساك کند و قضاe آن بر ذمّه او است. سپس می‌گوید: ما این فروع را ممنوع و باطل می‌دانیم، زیرا هیچ دلیل شرعی بر آنها قائم نیست (بلکه دلائل واضحه بر فساد آنها موجود است و آن عموم اخباریست که در حد تواتر معنوی می‌باشد).

بحرانی می‌گوید: از جمله فقهائی که با ما در این مسأله موافقت کرده‌اند، محدث کاشانی است که در وافي، بعد از نقل عده‌یی از اخباری که دلیل بروجوب قضاe روزه، بسبب شهادت اهل شهر دیگر می‌باشد، گفته است: (۳۲)

آنچه ظاهر و پیداست، این است که فرقی نیست بین اینکه بلدی که شهود، شهادت می‌دهند که در آنجا ماه را دیده‌اند، نزدیک به بلد شهادت باشد یا دوراز آن، زیرا بناء تکلیف به روزه، به روئیت ماه است، نه بر امکان روئیت. و برای آنکه جمهور مردم، نمی‌توانند حد نزدیک و دور را منضبط سازند، و نیز برای اینکه لفظ حدیثها مطلق است و شامل قریب و بعيد هردو می‌گردد، پس چیزی که بین متاخرین اصحاب بـا (فقهاء) مشهور گشته که میان بلاد متقاربه و متباعدة فرق گزارند، سپس در تفسیر قرب و بعد (و حد و مقدار آنها) اختلاف نمایند، اجتهادی بـی وجه و خالی از دلیل می‌باشد.

يعنى در مقابل نص، اجتهاد کرده‌اند، و نصوص را به زاوية نسيان سپرده‌اند، و اینکه فیض می‌گوید: بناء تکلیف به روئیت ماه است، نه بر امکان روئیت آن، غرضش این است که نصوص متواتره صریحند بر آنکه پیامبر فرمود: صُمْ لِيَرُؤِيه وَ أَفْطِر لِلرُّؤِيه، فیض در ادامه کلامش می‌گوید:

پس حکم صوم و فطر را مبتنی بر روئیت هلال نموده، و چون قیدی در کلام نیاورده، هرچا ماه روئیت نشد نیز مشمول کلام نبی می‌شود، و در تمام بلاد هم صدق

می کند که ماه دیده شده، پیامبر هم، چنانکه گفته‌یم، دیده شدن را به افق مکلف مخصوص و مقید نساخته است. و اما متأخرین، ملاک را امکان روئیت دانسته‌اند. یعنی گفته‌اند: ماه در افقی در حد روئیت بوده، ولی روئیت نشده، مگر در برخی از نقاط همان افق، و روئیت هلال هم ممکن بوده، پس چنین روئیتی فقط برای همان افق تکلیف آور است. این سخن، اجتهادیست در مقابل نص رسول (ص)، که روئیت هلال را مطلقاً، یعنی بدون مخصوص کردن به افق مکلف، میزان صوم و فطر قرار داد، نه امکان روئیت را، بعبارت دیگر، پیامبر فرموده: وقتی ماه دیده شد، روزه بگیر و وقتی دیده شد، افطار کن! و نگفته است هرگاه ماه در افق تو دیده شد، روزه بگیر و یا افطار کن!

از نظر ما: کلام فیض در غایت اتقان و منطبق با نص است.

گفتار نراقی، در بارهٔ هلال

«نراقی» بعد از نقل اتفاق براینکه، هرگاه در بلدی ماه دیده شود حکم‌ش برای بلد نزدیک ثابت است، و اگر دور باشد محل خلاف است، وارد بحث از عرض و طول بلاد، و مقدار قرب و بعد آنها می‌شود. و علت روئیت در بعض بلاد، و عدم آن در برخی دیگر را مبسوطاً مورد بررسی قرار می‌دهد. سپس می‌گوید:

ثُمَّ الْحَقُّ الَّذِي لَا مَحِيصَ عَنْهُ إِنَّ الْعَبِيرَ يُفَايَهُ الرُّؤْيَا فِي أَحَدِ الْبَلَدَيْنِ لِلْبَلَدِ الْأَخَرِ مُطْلَقاً، سَوَاءً كَانَ الْبَلَدَيْنِ مُتَقَارِيَيْنِ أَوْ مُتَبَاعِدَيْنِ كَثِيرًا (۳۲).

بعد از همه‌اینها، حق مطلب، که در نزد عالم خبیر (کسانی که در فقه خبره هستند) گریزی از قبول آن نیست، یعنی بطور قطع باید قبول کرد، این است که روئیت هلال در یکی از دو شهر (یکی از دو نقطه) برای شهر دیگر کفایت می‌کند، و یعنی اینکه این دو بلد، بهم نزدیک یا از هم بسیار دور باشند، فرقی نیست..... نراقی در ادامه می‌گوید:

زیرا مختلف بودن حکم این دو شهر که بسیار از هم دورند (بطور مطلق)، مشروط به این است که علم به دو چیز حاصل گردد. در صورتی که علم به این دو چیز حاصل نمی‌شود و در حیث امتناع است. یکی اینکه معلوم شود که مبنای روزه و افطار، بر این است که هلال، در بلد مخصوص، وجود نداشته باشد و بدانیم که

وجود هلال در بلد دیگر کافی نیست. و بدانیم اینکه شارع، حکم کرده است که هر گاه در بلد دیگر روئیت ثابت شود، باید قضا ع آن روز را بجای آورده، به این علت است که ثابت شدن روئیت در شهری، دلالت کند براینکه هلال، در فلان شهری هم که دیده نشده، وجود داشته است. یعنی حکم به قضا ع روزه، در شهری که ماه دیده نشده، به اعتبار این بوده است که افق جاییکه ماه روئیت شده، با افق شهری که در آن روئیت نشده، یکی بوده، متنه در دو می ماه دیده نشده است.

حال، از کجا معلوم می شود که نظر شارع همین بوده؟! در صورتی که هیچ اشاره‌یی به آن نکرده است و بطور کلی گفته است: هر گاه دو شاهد که در بلد دیگر هلال را دیده‌اند، گواهی دهنند براینکه یک شب پیش از روزی که اول صوم محسوب شده، هلال را روئیت کرده‌اند، باید اهل شهری که ندیده‌اند، آن یک روز را قضا، کنند. چرا نگوییم منظور شارع، این بوده که وجود هلال در بلدی، برای سایر بلدان، کافیست؟ چه دور باشد و چه نزدیک، چه افق‌شان یکی باشد و چه نباشد. همانطور که تعمیم و اطلاق اخبار دلالت دارند.

موضوع دو می که باید بدانیم تا بتوانیم بگوییم حکم دو افق مختلف، تقاوی دارد، این است که معلوم گردد دو بلدی که در یکی ماه دیده شده، و در دیگری نشده، در روئیت هلال مختلف می باشند. بدین معنی که بدانیم هلال، در یکی از این دو بلد وجود دارد، و در دیگری وجود ندارد، تا امکان دو نوع حکم، تحقق یابد و علم به آن نیز از حیث امکان خارج است. زیرا از ناحیه طولی و عرضی بلاد، چیزی بدست نمی آید مگر امکان وجود هلال، و امکان روئیت آن در برخی از بلاد، دون بلاد دیگر. اما اینکه حتی در بعض بلاد، هلال وجود نداشته، معلوم نمی گردد. چون ممکن است پیش از غروب آفتاب این دو شهر، که در یکی هلال دیده شده و در دیگری نشده، قمر از تحت شعاع خارج شود.

اگر در یکی از این دو شهر، قمر از شعاع آفتاب، دورتر از دیگری باشد، آگاهی یافتن از حال ماه و اینکه در این ماه، (مثلًاً رمضان یا ذی الحجه)، قمر در هنگام مغرب، از تحت شعاع بیرون می آید یا نمی آید، ممکن نیست (۳۴) نراقی در ادامه می گوید:

ممکن است مظنه پیدا شود ولی علم حاصل نمی‌گردد. زیرا علم به آن، مبتنی براین است که مقدار طول دو بلد مفروض، و عرض آنها را دقیقاً بدانیم؛ و نیز علم به آن، مبتنی براین است که مقدار دوری ماه را از خورشید، در هر دو مغرب (مغرب هر دو شهر) و وقت خروج قمر را از تحت شعاع، در مغرب هر دو شهر، و اندازه دوری قمر از شعاع خورشید را که موجب روئیت هلال است، بطور دقیق و یقین بدانیم؛ و راهی به شناخت قطعی هیچیک وجود ندارد. زیرا مطالبی که منحصرين در این باره می‌گویند، بقول یک یا چند نفر از علماء هیئت، مبتنی می‌شود، که قول آنها نیز بگفته یک یا دو را صد (۳۵) مبتنی است، که ممکن است همه خطأ و اشتباه کرده باشند. و بدون حصول علم به این دو موضوع، نمی‌توانیم از اطلاق یا عموم اخبار، دست برداریم. حصول چنین علمی هم غیرممکن است.

بنابراین با توجه به استدلالهای نراقی، وظیفه همه مسلمین این است که در یک جا که ماه دیده شد، حکم روئیت را در همه جا، اعمال نمایند.

ثمره کلام نراقی را در این مثال روشن تر می‌سازیم:

اگر بگوییم، دو شهر، دارای دو حکم مختلفند، مثلاً تهران و مکه، بدین معنی که هر گاه در مکه ماه دیده شد، برای تهران حجت نیست. اگر هلال ماه رمضان باشد و در تهران دیده نشده، سکنه تهران باید آن روز را آخر شعبان محسوب نمایند، و اهل مکه اول رمضان. و هر گاه هلال شوال باشد، باید اهل مکه افطار کنند و اهل تهران روزه بگیرند، و آن روز برای اهل مکه عید فطر است، و روزه‌اش حرام، و برای اهل تهران آخر رمضان است و روزه‌اش واجب.

وقتی می‌توانیم بدین گونه حکم کنیم که دو چیز معلوم گردد.

یکی آنکه معلوم باشد که شارع مقدس، میان افق مکه و افق تهران، فرق گزارده، و برای هریک از این دو شهر حکم خاصی تشریع نموده است، تا بتوانیم بگوییم این دو شهر و این دو افق، دارای دو حکم مختلفند، و این هیچ دلیلی از کتاب و سنت ندارد.

و اینهمه اخبار که در کتب فرقین درباره هلال وارد شده، کلاً عامّند و شامل

تمام افقها می‌شوند، و در هیچیک آنها اشاره‌ی هم به اینکه حکم افقها مختلف است، نشده، در صورتی که پیامبر اکرم و ائمه‌انام، علیهم الصلوٰة والسلام، در مقام بیان تکلیف همه مسلمین جهان، تا پایان عالم، این اخبار را گفته‌اند.

و هر گاه حکم آفاق مختلف بود، بطور قطع، شارع بیان می‌کرد و تفصیل می‌داد و ملاک و میزانی برای آن مقرر می‌نمود. و چون شارع حکم روئیت را، بطور عام و بدون قید و بدون فرق نهادن بین افقها، بیان نموده، حکم همه‌بلاد یکسان است، و در هر جا ماه روئیت شود، برای همه‌جا حکم روئیت، جاری می‌باشد، و گرنه لازم می‌آید که شارع دین، از بیان وظیفه مسلمین، نسبت به خطریرترین مسائل، اهمال نموده باشد، و این خدشه آوردن در نبوت نبی صلی الله علیه و آله، و نسبت مسامحه یا جهل دادن به هادیان راستین دین میین است.

شرط دوم که بتوانیم بگوییم، حکم این دو افق (مثلاً مکه و تهران) مختلف است، این است که معلوم شود در مکه هلال بوده و در تهران نبوده است. یعنی به حد روئیت نرسیده است. و چنین علمی برای ما حاصل نمی‌شود، مگر آنکه بطور یقین، اختلاف طولی و عرضی مکه و تهران را بدانیم، و نیز بدانیم که در مکه، بهنگام غروب آفتاب، قمر از تحت شاع خارج گشته و در تهران خارج نشده. و نیز بطور کامل، از حالات ماه مطلع باشیم، بدین معنی که:

مقدار دوری ماه از خورشید را، در مغرب هریک از مکه و تهران، بدانیم وقت خروج قمر از تحت شاع، در مکه و تهران را بدانیم. و راهی به حصول چنین عملی نیست جز خبر دادن مُنْجَم، که منتهی به قول یکی دوتا منجم زیج شناس، که جائز الخطا هستند، می‌شود. بنابراین شرط دوم، همانند شرط اول، مفقود است.

نتیجه اینکه، روئیت هلال در مکه، نه تنها برای تهران، بلکه برای همه‌بلاد، حجت است و وظیفه همه مسلمین یکی است. و ما دو شهر را مثال زدیم که حال میلیونها شهر و روستا معلوم گردد، یعنی:

اگر بخواهیم افق را ملاک حکم قرار دهیم، باید حکم فرد فرد همه اصقاع (۳۶) و اقطار (۳۷) را جداجدا تعیین نماییم. و چنانکه گفته شد، اینها همه از حدود امکان

خارج و از محالات بشمار می‌آیند.

«نراقی» بعد از اثبات مساوات میان همه‌بلاد دور و نزدیک می‌گوید: اگر کسی بگوید: اخباری که مطلق هستند، منصرف بافراد شانعه می‌گرددند، و ثبوت هلال در یکی از دو شهر یا ناحیه‌یی که بسیار از هم دور باشند، بسی نادر و آنده‌ک است.

مراد نراقی این است که:

رسیدن خبر روئیت هلال از مکه به اصفهان یا خراسان، یا از لندن به تهران، بر سبیل ندرت اتفاق می‌افتد. و هر گاه بسیار بود، می‌گفتم: اخبار مطلقه یا عامّه، شامل بلادی که زیاد از هم دورند، نیز می‌شود. ولی چون بسیار نادر است که خبر روئیت هلال از شهری که زیاد دور است، برسد، از اینرو اخباری که مطلق یا عامّه، و بالطبع شامل دور و نزدیک می‌شوند، بر افراد مصدقه‌هایی حمل می‌کنیم که فراوانند. مثل شهرهایی که بهم نزدیکند، تا هر گاه مثلاً شب جمعه، در شهری ماه دیده شد، روز جمعه، به شهر نزدیک خبر برسد. والا از مکه هند و پاکستان و ایران، کی و چگونه خبر می‌رسد؟! و این فرد نادر است.

نراقی این مسأله را چنین پاسخ می‌دهد: (۳۸)

من دلیلی بر ندرت آن نمی‌شناسم، زیرا رسیدن خبر از شهرهای بسیار دور، نادر و کم نیست. آری! وقتی نادر بود که فایده رسیدن خبر، منحصر بهمان روز اول ماه بود. ولی چنین نیست! بلکه دوماه و سه‌ماه و بیشتر هم که طول بکشد تا روئیت هلال از شهر بسیار دور ثابت شود، فایده‌اش این است که هر گاه یک روز ماه رمضان را افطار کرده است، قضا ع می‌کند. و ثابت شدن هلالی که در مصر روئیت شده، پس از چندماه در بغداد، برای طوس، یا در شام برای اصفهان، نادر نیست. زیرا قافله‌های بزرگ میان این شهرها در تردد و رفت و آمدند، و هر گاه هم نادر بود، شارع باید وظیفه مکلف را تعیین نماید. بنابراین، مطلقات و عمومات اخبار، باطلانی عموم خود باقی هستند و شامل جمیع بلاد، هر قدر هم دور باشند، می‌گردد، و حکم همه‌بلاد یکیست که هر جا ماه دیده شود، برای همه‌جا حجت است، و باید به مقتضای روئیت عمل نمایند. پایان کلام نراقی.

ما می‌گوییم: این بحث، در این زمان، بالمره ساقط است، زیرا وسائل ارتباط جمعی از تلگراف، تلفن و رادیو در همه شهرها، حتی روستاهای جهان، موجود و در دسترس عموم است، و در هرجا هلال روئیت شود، یک ساعت بعد همه جهانیان می‌توانند کسب اطلاع نمایند.

از این گرسته: تکلیف واجب همه مسلمانهاست که استهلال نمایند تا ماه رمضان و ماه حج را بدانند و هم ماه شوال را. تا روزی که روزه‌اش واجب است افطار نکنند و روزی که روزه‌اش حرام است، روزه نگیرند.

و نیز در مثل این زمان، استعلام از بلاد دیگر واجب است تا وظیفه صوم و فطر را انجام دهند. و اینکه کثیری از مسلمین، بخصوص در ایران، اعتماد به نجوم می‌کنند و بر طبق آن عمل می‌نمایند، خلاف شرع و بدعت آشکار در دین است و همه امت برای اتفاق دارند که در صوم و فطر و حج و غیره، جائز نیست به حکم نجوم و تقویم عمل نمایند، و این روش برخلاف اجماع تمام امت و همه اخبار این باب است.

این اختلاف در افق، از اینجا سرچشمه گرفته که قائلین به افق دیده‌اند خبر روئیت از بلاد بعيده برای غرّه ماه نمی‌رسد، از اینرو، روئیت بلاد دور را ملاک تکلیف نگرفته‌اند. پاسخ آنها در اخباری که مذکور گشت داده شده که هرگاه بعد از غرّه رمضان خبر روئیت به مکلف برسد، باید آن روز را قضاء کند. ولی در مثل این زمان که رادیو و رسانه‌های گروهی دیگر در اختیار اکثر مردم است، و در هر نقطه‌ای ماه دیده شود پس از چند ساعت همه ساکنین کره می‌توانند اطلاع یابند و همان غرّه ماه را بفهمند و تکلیف خود را از روزه و افطار انجام دهند، دیگر بالمره شبه‌یی باقی نمی‌ماند. و اما اینکه خواسته‌اند به حکم نجوم، حال ماههای قمری را بدست آورند، خطاء محض است، و برای نظم امور اداری همان ماههای شمسی کفايت می‌کند که همیشه بیک منوال می‌باشد. شناختن ماههای عربی را به قانونی که شارع مقرر فرموده، که همان روئیت هلال است تفویض نمایند، تا اعمالی را که شارع توقیت کرده، از صیام و حج و غیر اینها، طبق تشریع شارع بجا آورند. و

جائز نیست به تقویم‌ها رجوع کرده بر طبق آن عمل نمایند. فقهاء، عموماً، جدول را معتبر ندانسته‌اند و برای آن مصاديق عدیده ذکر کرده‌اند و مصدق بارز آن همان تقویم‌هاست.

و نیز مراد نراقی، افاده این نکته است که اگر حکم روئیت هلال نسبت به آفاق زمین مختلف باشد، بر عهده شارع است که حکم هر نقطه‌یی از نقاط کره زمین را جدا جدا معلوم نماید. بدین معنی که وظیفه شارع، در فرض مذکور، این است که مسافت هر نقطه‌یی که ماه در آن روئیت شود، تا نقطه‌یی که پایان آفق روئیت است، معین نماید. مثلاً وقتی در یک نقطه تهران، ماه دیده شد، شارع باید بعد مسافتی که جزء آفق تهران است، از همه جوانب، معلوم کرده باشد. از طرف جنوب، چه مقدار و هکذا از شمال و شرق و غرب و جنوب‌شرقی و غربی و شمال‌شرق و غربی. و این تعیین باید در تمام آفاق صورت گیرد، و چنین عملی از عهده بشر، بالمره خارج است و از محالات بشمار می‌آید، و چنین حکمی تکلیف به ما لایطاق و به مستثنع الوجود است. بنابراین، حکم به اختلاف وظیفه مکلفین، بحسب افکهای نه ممکن است و نه معقول. زیرا شارع، خلق را مکلف به عملی که انجامش محال است، نمی‌کند.

اگر سوال کنی: پس آیا شارع تکلیف مردم را در صورتی که در جایی ماه روئیت شود و در جای دیگر دیده نشود، تعیین کرده یا به بونه اهمال سپرده است؟ پاسخ این است که صاحب شرع، با کمال صراحة و وضوح، تکلیف همگان را معین و مبین ساخته و آن روئیت هلال است که در هر جا دیده شد، برای همه جا حجت است، و مردم موظفند تکالیفی را که مربوط به روئیت هلال است، انجام دهند.

شارع، در هر موضوعی که نیاز به تحدید حدود و تعیین مقدار بوده، به نحوی روشن، بیان کرده است. مثلاً حد سفر را هشت فرسخ تعیین نموده، که هر فرسخی، بحسب مقیاس متری، بعد از محاسبه، پنجهزار و چهل متر است، و در کتاب «قیام هفتگی» یا «نمای جمعه» شرحش را مرقوم داشته‌ایم.

پس محال است شارع، چنین موضوع خطیر و عام‌البلوی را مغفول عنه بگزارد.

توضیحاً، در مسأله‌یی که مورد بحث ماست (مثلاً) اگر در شهر یا قریه یا بیابانی ماه دیده شد، باید شارع معین کرده باشد که هر طرفی تا کجا و چه مقدار فاصله، محکوم به حکم آن نقطه‌یی است که ماه روئیت شده است. و باید دانست که از هنگام غروب، یا اندکی پیش از آنکه هلال دیده می‌شود، تا وقتی که غروب می‌کند، مدت پیدا بودن هلال، به سبب تمام بودن یا کسری بودن ماه قبل، و جهات دیگر، متفاوت است. از بیست دقیقه، تا حدود چهل دقیقه، و مدت ظاهر بودن هلال، در کوتاهی و درازی مسافتی که حد افق را معلوم می‌کند، مدخلیت دارد، و تکلیف شارع است که حدود آن را هم بیان نماید، و اینها همه از محالاتند.

خلاصه اینکه :

فقیهی که قائل به اختلاف حکم صوم و افطار به حسب اختلاف افق است، نمی‌تواند تعیین حد و مرزی برای نقطه‌یی که هلال روئیت شده و نقطه‌یی که روئیت نشده، بنماید. بدین سبب مجبور است به قول منجم، استناد کند، و قول او را هم محدود به حدود کشور سازد.

ای فقهای عظام!! همه یک کلام شوید و عادت را به یکسو نهید و عقل و حسن و شرع را مدار افتاده سازید. و رعایت عوام را بر نصوص احکام ترجیح ندهید! تا مشمول الطاف الهی شوید و از زیربار مسئولیت بخوبی و درستی بدر آید!!

نادرست‌تر این است که عملًا حدود کشور را ملاک گرفته‌اند و می‌گویند: مثلاً اگر در آبادان ماه دیده شود، در خراسان که حدود پنجاه دقیقه با یکدیگر فرق افق دارند، روزه بگیرند یا افطار کنند. ولی هرگاه در بصره ماه دیده شود و در آبادان روئیت نگردد، با اینکه دو یا سه دقیقه اختلاف افق دارند، اعتناء به آن روئیت ننمایند!!

چگونه برای احکام دین مرز قائل شده‌اند، آن هم مرز مملکتی؟!!
افسوس! که چگونه احکام اسلام بازیچه دست عوام گشته، و کسی هم در مقام ارشاد مردم و التزام به قوانین دین نیست!! کسی این بدعتها و تحریفات را بر زبان نمی‌آورد! فقط، سنگ دین را به سینه می‌زنیم، و خود را تابع اسلام می‌دانیم، و به این خیال و ادعای مغرور هستیم!!

شگفت‌انگیزتر این است که کسی با بدعتها کاری ندارد. کسی مخالفت نمی‌کند. بدعتها را در آغوش جان گرفته و از صمیم قلب، آنها را پزیرفته‌اند. ولی هرگاه کسی از این بدعتها دم بزند، اگرچه به برهان قاطع، از آیات عدیده و احادیث متواتره، استدلال نماید، او را مبدع، گمراه، صدحق و.... می‌شمارند، و کسی بهیچ وجه از حق دفاع نمی‌کند، و از هیچ تهمت و افترائی امساك نمی‌نماید! این روش چنان رایج است که گویا از اصول دین است.

بگزاریم و بگزیریم، و به محکمهٔ عدل الهی ارجاع نماییم، تا احکم الحاکمین، بین حق پژوهان راستین، و ریاکاران حق کش حکم فرماید!!

کلام صاحب جواهر :

صاحب جواهر در کتاب «صوم جواهر» قول به مساوات را اختیار کرده است، که در هر جا هلال دیده شد، برای همه‌جا حاجت و تکلیف آور است و فرقی بین افعه‌ها نیست. وی بعد از نقل کلام شهید اوی در کتاب «دروس»، که گفته است:

محتمل است هرگاه ماه در بلاد شرقی دیده شود، در بلاد غربی نیز ثابت باشد،

اگرچه فاصلهٔ آنها بسیار دور باشد ..

و بعد اشاره به قول علامه در کتاب «مُتَّهِي الْمَطْلَب» که گفته است: فرقی بین دور و نزدیک نیست، می‌گوید:

فَالْوُجُوبُ حَيْثِنِدٌ عَلَى الْجَمِيعِ مُطْلَقاً قَوِيًّا.

یعنی: پس وجوب روزه بر جمیع مردم، در هنگامی که ماه در نقطه‌یی از نقاط، روئیت شود، مطلقاً، چه دور و چه نزدیک، قوی است (و باید همه روزه بگیرند). سپس می‌گوید: بنابر آن قولی که برگزیدیم (یعنی تساوی همه بلاد دور و نزدیک در حکم صیام و افطار)، فرویعی که صاحب دروس بر اختلاف حکم بلاد متفاрабه و متباعدة متفرع ساخته است، ساقط خواهد بود. مانند اینکه هرگاه مکلف، هلاں را در شهری بینندو از آنجا به شهر دیگری سفر کند، که در حکم، با بلد روئیت، مخالف است، حکم او نیز به شهر دوم منتقل می‌شود. که یا سی و یک روز روزه می‌گیرد و یا بیست و هشت روزه، مثلاً شب جمعه، در یکی از بلاد غربی، مانند مصر یا مکه، خود مکلف ماه را دیده و یا به شهادت یا شیاع، روئیت هلاں بر او ثابت شده، سپس به یکی از بلاد شرقی دور، که

در آنجا ماه را شب شنبه دیده‌اند، سفر می‌کنند، بالمال سی و یک روز، روزه می‌گیرد، و هر گاه سفرش به عکس باشد، یعنی در بلد شرقی، مانند هندوستان ماه در شب شنبه دیده شود و او به بغداد، که بلد غربی است، سفر کنند، روز شنبه روزه نمی‌گیرد، وقتی به بغداد می‌رسد، در آنجا شب جمعه ماه را دیده‌اند، و ماه هم سلخ (۳۹) ندارد و کسریست، بیست و هشت روز، روزه می‌دارد (در صورتیکه ماه رمضان نه سی و یک روز می‌شود و نه بیست و هشت روز) (۴۰)

«صاحب جواهر» در ادامه بیانش می‌گوید: و نیز هر گاه در شهر غربی ماه را شب عید فطر دید، و فردا قبل از ظهر، به شهری که در سمت مشرق است مسافرت نمود، و این شهری که به آن سفر کرده است، با شهری که ماه را در آنجا دیده، اختلاف افق دارند، و قبل از ظهر به آن شهر رسید، باید امساك نماید و روزه بگیرد و اگر بعد از ظهر رسید، باید امساك کند و قضاe آن روز را بگیرد.

و همین طور اگر هلال اول رمضان را دیده و فردایش روزه دار است، و از آنجا به شهر دوری که در طرف مشرق است، مسافرت نماید و در آن شهر، هلال رویت نشده است، افطار می‌کند ..

در صورتی که برخلاف نص صريح آفطر، و صم لیل و عیه می‌باشد. چون او خود، ماه را دیده و باز هم افطار می‌کند.

صاحب جواهر چنین استدلال می‌کند که: این فتوای کسانیست که قائل به اختلاف حکم بلا و بعیده شده، و به عبارت دیگر، افق را میزان گرفته‌اند.

صاحب جواهر بعد از آنکه قول اتحاد حکم همه بلاد دور و نزدیک را اختیار

می‌کند، می‌گوید:

ضروره سقوط ذلك كله على المختار.

بنا بر مختار ما، همه این فروع، که لازمه قول به اختلاف افق است، ساقط می‌گردد و منتفی می‌شود.

حقاً باید انگشت حیرت به دندان گزید که چگونه جمعی از فقهاء، در مقابل نصوص قاطعه، براساس تخیل، و بدون هیچ مدرک و دلیلی، اجتهاد کرده‌اند!! در حالیکه به شاگرد شاگرد صاحب جواهر افتخار می‌کنند!! نمی‌گوییم

سخنان ناتمام وی را قبول کنید! ولی چرا مطالبی را که او گفته و با ادلهٔ واضحه ثابت است، نمی‌پزیرید، و گرنه به صاحب جواهر نیز در موارد کثیره اعتراض وارد است.

ما شخصیت و شهرت و سایر امور اعتباری را، ضمیمهٔ قول اشخاص نمی‌کنیم، و فقط تابع ادلهٔی هستیم که شارع دین آنها را حجت قرار داده است.

برخی از فقهاء گفته‌اند (مبنی جمله صاحب جواهر) که این فرض، کم اتفاق می‌افتد. سقوط این کلام در ضمن شرح گفتار نراقی معلوم گشت. و مازا اقوال فقهاء، بهمین مقدار اکتفا می‌نماییم، هر چند بعد از ادلهٔ واضحه، و نصوص قاطعه، نیازی به نقل کلمات اصحاب نبوده، زیرا وظیفه، پیروی از دلیل است نه از فقیه، **بِمَا هُوَ فَقِيْهٗ !!**

بنابراین هر فقیهی که در یک یا چند مسأله، استناد به دلیل یا دلائلی نماید، که برطبق اصول، غیرقابل استناد باشد، قول وی مردود شمرده می‌شود.

مسأله‌یی که در آنیم از همین قبیل است. زیرا کسانی که در روئیت هلال، افق را اعتبار کرده‌اند، نه تنها هیچ دلیلی ندارند، بلکه همهٔ اخبار این باب، عموماً و خصوصاً، مخالف قول آنها می‌باشد. از اینرو عمل بقول آنان، مساویست با مخالفت با نصوص صادره از نبی‌اکرم و ائمه‌هُدیٰ صلوات الله علیہم.

فقیه، ناقل است از صاحب شرع، نه شارع. و شیعه، مُحْكَمَه می‌باشد نه **مُصَوّبَه**، بدین معنی که اعتقاد شیعه این است که فقیه، ممکن است در شناختن حکمی از احکام، یا در چندین حکم، خطأ کند. و چنین نیست که فتوای هر فقیهی حکم الله باشد، و در هر مسأله‌یی بین دو فقیه اختلاف شد، یکی از آن دو قطعاً به خطأ رفته، حتی ممکن است حکم واقعی خدا غیر از قول هردو باشد، و هردو خطأ کرده باشند!! در این صورت تکلیف هردو این است، که در سخن و دلیل طرف، بدقت، تأمل نموده و هر گاه قول طرفش موافق حق است، از قول خود عدول نماید.

اگر به این وظیفه عمل شده بود، تاکنون اختلافات فقهاء، در مسائل گوناگون، ریشه کن گشته، و حدت کامل در فقه بوجود آمده بود، و فقه دین، معركه آراء نمی‌شد، و تمام احکام بصورت قانون ابدی و غیرقابل تغییر در می‌آمد.

ثبت روئيت به شهادت عدلين

روئيت هلال به شهادت دو گواه عادل، و یا تواتر، یا روئيت خود مکلف، ثابت می گردد.

عدالت را مشاهير فقهاء بدينگونه تعريف نموده‌اند:

عدالت، ملكه راسخه تقوی است، که مستلزم نرگ کبائر و عدم اصرار بر صغائر، و عدم ارتکاب منافیات مرور است. وجود این ملكه، به حسن ظاهر شناخته می‌شود، یعنی در ظاهر و در رفتار و روش او، که مردم مطلع می‌گردند، گناه کبیره، یا اصرار بر صغیره، یا فعل منافی مرور دیده نشود. شهادت اهل سنت نیز، طبق روایات كثیره، با شرط عدالت، در مذهب خودشان مسموع است.

صدقوق به سند صحيح، از عبدالله بن مغیره، روایت کرده که گفت:

قلت لِرَضَاعِلِيهِ السَّلَامُ رَجُلٌ طَلاقَ إِمْرَأَةً وَأَشَهَدَ شَاهِدَيْنِ يَنْصَبِيْنَ عَلَى الطَّلاقِ، أَيْكُونُ طَلاقًا؟ قَالَ: كُلُّ مَنْ وُلِدَ عَلَى فِطْرَةٍ وَعُرِفَ بِالصَّالِحِ فِي نَفْسِهِ جَازَتْ شَهَادَتُهُ (۴۱)

به حضرت رضا عليه السلام گفتم: مردی زوجه خود را طلاق داد، و دو شاهد ناصبی (۴۲) را گواه طلاق گرفت. آیا طلاق او صحیح است؟ وی پاسخ داد: هر کس بر فطرت اسلام متولد شود و به صلاح و درستی شناخته گردد، شهادتش مقبول است (یعنی هر چند در مذهب با ما مخالف باشد).

و در حسنۀ «بَرْطَلِيٍّ» آمده که گفت:

سَأَلَتْ أَبَا الْحَسْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ طَلاقَ إِمْرَأَةً بَعْدَ مَا غَشِيَّهَا بِشَهَادَةِ عَدَلَيْنِ؟ فَقَالَ: لَيْسَ هَذَا بِطَلاقٍ. فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، كَيْفَ طَلاقُ النَّسْتَه؟ فَقَالَ: يُطَلَّقُهَا إِذَا طَهَرَتْ مِنْ حَيْثُبَا قَبْلَ أَنْ يَغْشِيَهَا بِشَاهِدَيْنِ عَدَلَيْنِ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ.

از ابی الحسن (موسى بن جعفر علیہما السلام) درباره مردی سوءال کردم که زنش را بعد از همبستر شدن، به شهادت دو عادل، طلاق دهد. (آیا طلاق او درست است؟) وی گفت: این طلاق نیست. گفتم: فدایت شوم، طلاق سنت چگونه می‌باشد؟ گفت: هنگامی که زن از حیضن پاک شود، پیش از آنکه با او موقعه نماید، با اشهاد دو گواه عادل او را طلاق می‌دهد، چنانکه خدای متعال در کتابش فرموده (۴۳)

«بزنطی» در ادامه سوالمش می برسد :

فَقُلْتُ: فَإِنْ أَشْهَدَ رَجُلَيْنِ نَاصِيَّيْنِ عَلَى الطَّلاقِ، أَيْكُونُ طَلاقًا؟ فَقَالَ: مَنْ وِلَدَ عَلَى الْفِطْرَةِ أُجِيرَتْ شَاهَدَتْهُ عَلَى الطَّلاقِ بَعْدَ أَنْ يَعْرَفَ مِنْهُ حِيلَةً (٤٤)

پس گفتم: اگر دو مرد ناصی را بر طلاق گواه گرفت، آیا طلاقش صحیح است؟ وی پاسخ داد: کسی که بر فطرت اسلام تولد یافته است، بعد از آنکه از وی خوبی و صلاح شناخته شد، شهادتش درست و نافذ است.

این کلمات ساطعه، از دلائل قاطعه است، که نشان می دهد امامان اهل بیت، مُبَيِّن حق بوده‌اند و الهی محسن.

علت شرط عدالت، در شاهد، این است که حقیقت قضایا کشف شده، به واقع اصابت شود، و حق معلوم گردد. و شهادت دو مرد عادل، بر حسب نوع، موجب علم عادی است، و کسی که به عدالت در مذهب خود شناخته شده، از مطلق دروغ، که از جمله آن، شهادت دادن برخلاف حق است، اجتناب می کند، و همان علم عادی، نوعاً از گواهی دو کس از آنها حاصل می گردد.

لذا ائمه هدیٰ عليهم السلام، شهادت چنین کسانی را معتبر دانسته‌اند، هر چند به سبب جهالت و ضلالت، مقام ایشان را نشناخته و با آنها دشمنی کنند. پس ائمه، پای بند حق و طرفدار آن بوده‌اند. نه آنکه از خود جانبداری کنند، و با دشمن معارضه به مثل کرده در مقام انتقام، او را بحساب نیاورند. آری! این صفت، خصیصه اولیاء خداست که جز خدارا نمی‌بینند و جز حق و حقیقت و رضای الهی، چیزی نمی‌جوینند و به چیز دیگری نمی‌اندیشند.

«سَلَمَةَ بْنَ كُهْيلٍ» روایت کرده که از امیر المؤمنین علی عليه السلام شنیدم که به شُرِّيْحٍ می گفت:

وَأَعْلَمُ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ عُدُولٌ، بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا مَجْلُودٌ فِي حَدٍّ، لَمْ يُتْبَعْ مِنْهُ، أَوْ مَعْرُوفًا بِشَاهَدَةٍ زُورٍ،
اوْظَنَّا ۴۵

و بدان که مسلمین عادلند بعضی بر بعضی دیگر (یعنی شهادت آنان مسموع و نافذ است، و اصل، در آنها عدالت است) مگر کسی که بعنوان حد، تازیانه به او زده باشند و از

آن گناه هم توبه نکرده باشد. یا کسی که به شهادت دروغ دادن معروف شده باشد. یا کسی که مرتکب کبیرهایی گردد و توبه‌ای او ثابت نشود. و به حکم اخبار بسیار، چنین کسی فاسق است و شهادتش مردود می‌باشد.

«عبدالله بن سینان» روایت کرده، می‌گوید:

قلْتَ لِابْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا يُرَدُّ مِنَ الشَّهُودِ؟ قَالَ: فَقَالَ: الظَّنِينُ وَالْمُتَهَمُ. قَالَ: قُلْتُ: فَالْفَاسِقُ وَالْخَلِينُ؟ قَالَ: ذَلِكَ يَدْخُلُ فِي الظَّنِينِ (٤٦)

به ابی عبدالله علیه السلام گفتم: چه نوع شهودی مردودند و شهادتشان قبول نمی‌شود؟ گفت: ظنین و متهم. گفتم: پس شهادت فاسق و خائن چگونه است؟ گفت: آن نیز داخل ظنین است. (یعنی «ظنین»، شامل فاسق و خائن نیز می‌شود، و شهادتشان مردود است) (٤٧).

«عدالت» در شهود، مورد اتفاق اهل اسلام است و منصوص کتاب و مدلول اخبار متواتره از طرق فریقین می‌باشد. هر چند در برخی از خصوصیات آن، اندک اختلافی بین فقهاء امت وجود دارد، ولی همه، تعریف عدالت را نزدیک به یکدیگر کردند. و حاصل اقوال همه، مفید این حقیقت است که عدالت با تقوی متعدد است، و ارتکاب هریک از کبائر، فسق و ضد عدالت می‌باشد، و تا توبه از آن ثابت نگردد، نمی‌توان کاری که مشروط به عدالت است به او رجوع کرد. از آن جمله، قضا و شهادت و امامت است. اکنون به نقل اقوال فقهاء اهل سنت می‌پردازیم.

اقوال فقهاء اهل تسنن درباره هلال و شهادت

اهل سنت نیز، مانند شیعه، عدالت را در شهود روئیت، شرط می‌داند و ما عیناً کلمات ایشان را در این باره نقل می‌کنیم:

در کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعه» آمده است که حنفیه گفته‌اند:

اگر آسمان، از موانع روئیت خالی باشد، باید حتماً جماعت بسیار، هلال را روئیت کنند، و عده آنها باید بقدری باشد که از خبر دادنشان به اینکه هلال را دیده‌اند، علم حاصل گردد. و این همان شیاع مفید علم است که امامیه نیز می‌گویند. و اگر آسمان، از موانع دیدن، خالی نباشد و یک تن خبر دهد که هلال را دیده است، به شهادت وی اکتفاء می‌شود، اگر شاهد، مسلمان بالغ، عاقل و عادل باشد. (۴۸)

رأی حنفیان، در روئیت هلال ماه رمضان، این بود که مذکور شد. و درباره روئیت هلال شوال گفته‌اند:

دخول ماه شوال، به شهادت دو مرد عادل ثابت می‌گردد که به روئیت هلال، گواهی دهنده، چه آسمان صاف باشد و چه ابری یا تیره، و دیدن یک عادل در ثبوت ماه شوال کفايت نمی‌کند.

و نیز گفته‌اند:

هلال ماه شوال به شهادت دو مرد عادل، یا یک مرد و دو زن عادل، ثابت می‌گردد، اگر در آسمان مانعی از ابر و غیره باشد، ولی هرگاه آسمان صاف باشد، حتماً باید جماعت کثیری روئیت کنند (مراد ایشان و بعارت دیگر تواتر است).

«شافعیه» می‌گویند:

ماه رمضان به دیدن یک مرد عادل، ثابت می‌شود، اگرچه مستور باشد (یعنی فسقی از او بروز نکرده باشد، و در ظاهر، عدالت واقعی او، که امر وجودیست، ثابت نشده باشد)، چه آسمان صاف باشد، و چه در آسمان ابر کمی یا غبار و تیرگی، که دیدن هلال را دشوار می‌سازد، وجود داشته باشد.

و در «شاهد»، شرط است که مسلمان، مرد، عاقل، بالغ، آزاد و عادل باشد، ولو

بحسب ظاهر، و باید شهادت را به لفظ اشهد^۱ (گواهی می‌دهم) ادا نماید. و روزه بر عموم مردم واجب نیست، مگر وقتی قاضی شهادت را بشنود و حکم به صحبتش دهد. «مالکیه» می‌گویند:

هلال ماه رمضان، به روئیت ثابت می‌گردد، و آن بر سه قسم است:

قسم اول: دو مرد عادل، هلال را روئیت نمایند. و عادل عبارت است از مرد آزاد بالغ عاقلی که از ارتکاب معصیت کبیره، یا اصرار بر صغیره، یا کاری که مُناف و مُخیل به مرُوت است، پاک باشد.

قسم دوم: این است که جماعت بسیار هلال ماه را ببینند، بطوریکه خبر دادنشان از روئیت هلال، موجب علم گردد، و متفق شدنشان بر دروغ، مأمون باشد، یعنی یقین پیدا کنیم که امکان توافق آنها بر دروغ امکان نداشته است (این همان معنای تواتر یا شیاع است). و واجب نیست که همه مرد، آزاد و عادل باشند، چه در تواتر، اسلام هم شرط نیست.

قسم سوم: این است که فقط یک نفر ببیند، ولی هلال رمضان، به روئیت شخص واحد، ثابت نمی‌گردد مگر درباره خودش.

حنبله می‌گویند: در روئیت هلال رمضان، حتماً باید یک مرد مکلفی که، ظاهراً و باطنًا، عادل باشد، شهادت دهد. پس به دیدن شخص نابالغ یا مستورالحال، ثابت نمی‌شود.

مراد از مستورالحال کسی است که فسقی از او دیده نشده، ولی وجود ملکه عدالت در وی نیز به تحقق نپوسته است. و از آنجا که صفت عدالت، امر وجودی است، باید وجودش ثابت گردد. و مستورالحال که نه فسق او مشاهده شده، و نه عدالتی ثابت گشته، حالش پوشیده است، و شهادت وی مقبول نیست. و این قول مقابل قول ابی حنیفه است که شهادت مستورالحال را مقبول دانسته، و نیز مقابل قول شافعیه، «در صورتیکه آسمان صاف نباشد.» و فرقی بین زن و مرد آزاده و بندۀ نیست، هرگاه عادل باشند.

در هلال شوال، قول حنفیه را نقل کردیم، و اما شافعیه و حنبله، قولشان در هلال رمضان و هلال شوال یکیست.

مالکیه گفته‌اند: هلال شوال به روئیت دو مرد عادل، یا جماعت بسیاری ثابت می‌گردد که مطمئن باشیم امکان توافق بر دروغ برای آنها وجود نداشته است، و طوری باشد که از خبردادن‌شان به دیدن هلال، علم حاصل شود که ماه بوده است، (و این همان شیاع یا تواتر است). و در این جماعت بسیار که شهادت به روئیت هلال می‌دهند، مرد بودن و حریت شرط نیست، چنانکه در هلال رمضان مذکور گشت.

اقوال اهل سنت درباره حکم روئیت در اقطار دور

هر گاه روئیت هلال در قطری از اقطار، ثابت گردد، روزه بر اهل سایر اقطار واجب می‌شود، و فرقی از جهت ثبوت این حکم، بین دور و نزدیک نیست. بشرطی که خبر روئیت هلال، از طریقی به آنها برسد که شرعاً مورد قبول و موجب صوم گردد، و اختلاف محل طلوع هلال معتبر نیست. و نیز اعتباری به قول منجمین نمی‌باشد. پس به حساب منجمین، روزه، نه بر مردم واجب می‌شود، و نه بر کسی که وثوق به قول آنها داشته باشد. زیرا شارع، روزه را بر علامتی منوط ساخته که همیشه ثابت است، و هرگز تغییر نمی‌کند، و آن دیدن هلال یا کامل کردن سی روز است.

اما گفته منجمان، هر چند مبنی بر قواعد دقیقه است، ولی می‌بینیم منضبط و بی‌تخلف نیست. بدلیل آنکه در غالب اوقات اختلاف می‌نمایند، و صاحبان مذاهب حنفیه، حنبلیه و مالکیه در این قول متفق می‌باشند. ولی شافعیه گفته‌اند: هر گاه روئیت هلال در ناحیه‌یی ثابت گشت، روزه بر اهل ناحیه‌یی که به آن نزدیک است از چهار جهت واجب است. که بنابراین ثبوت، روزه بگیرند. نزدیکی به اتحاد مطلع ماه بدين نحو حاصل می‌گردد که فاصلهٔ فیما بین، کمتر از بیست و چهار فرسخ باشد، اما بر اهل نقطه‌یی که به این روئیت دورتر باشد، روزه واجب نیست.
اما می‌گوییم: شافعی در این رأی بخطارفته و دلیلی از کتاب و سنت، ندارد، و ادلهٔ شرعیه برخلافش قائمند، و شافعیه باید از این رأی بلادلیل عدول نمایند.
حقاً اعظم عوامل تفرق مسلمین، که آنان را از هم جدا و دور ساخته، تعصّب،

جاھلیت و خودبینی و عجب و خودمحوری بوده و هست!!
حنفی گمان می کند آنچه را ابوحنیفه گفته است، فقط همان حکم الله است و
لاغیر، و گفته های سایر فقهاء را نادیده انگاشته، حتی سوای ابی حنیفه را
خطا کار می شمارد و همچنین مالکی، حنبلی، شافعی، امامی، زیدی و غیره، همینطور
می اندیشند!!

در صورتیکه احکام خدا مخالف و متضاد نبوده، و نیز تابع آرا، مجتهدین
نمی باشد. فقهاء ناقلند نه شارع، و آنان موظفند با تحقیق دقیق، ادله هر مسأله بی را
بررسی کنند، و هرچه مقتضای برهان قاطع و دلیل ساطع است، به اتفاق، پیزیرند و
از تعصّب و لجاج، سخت بپرهیزنند! و احتمال بدھند که ممکن است فقیه مورد
نظرشان، در فلان مسأله خلافی، به خط رفته و حق، با مخالف آن فقیه باشد. نه
آنکه هر فرقه بی، بلکه هر فقیهی بگوید: فقط آنچه ما یا من بدان قائل درست است، و
دیگر گوش به سخن احدی ندهد.

از همان اوائل ظهر اسلام، سیاست سلاطین وقت، که هدفی جز نیل به جاه و
مال و وصول به شهوت نفسانی نداشتند، اقتضا، می کرد که مسلمین را دسته دسته و
حزب حزب سازند و آنان را به فرقه های گوناگون مبدل نمایند، تا از قیام و نهضت
ایشان، که جز در سایه اتحاد واقعی و هماهنگی حقیقی، امکان پزیر نبود، جلوگیری
بعمل آورند، این روش را که تفریق مسلمین و ایجاد عداوت و بغض، بین آنها بود،
اتخاذ نموده، خلافاً عن سلف بنیان آن را محکم ساختند، و این روش، شیوه مستمرة
ملوک و رؤسا، مسلمین گردید. تا هر زمان احساس خطری از ناحیه گروهی از
مسلمانها نمایند، فرقه یا فرقه های دیگر را در برابر ایشان تحریک و بسیج کنند، و
مردم را بدست خود مردم بکوبند، از هر طرف که شود کشت، سود ایشانست، و
خود، راحت و فارغ البال و بلا منازع، بر اریکه قدرت متکی بوده، همان مقاصد و
اهداف شوم و پلید خویشتن را دنبال کنند.

اهم و اعظم وظایف فقهاء، از قدیم تا کنون، تنقیح و تصفیه کتب، از اخبار
مجموعه، که کذایان و مفتریان جعل کرده اند، بوده است. اخباری که مشتمل بر غلو،
مخالف کتاب یا سنت قطعیه، یا برخلاف عقل سلیم یا حس و شهود بوده است، از

کتابها بیرون بریزند تا ریشه اختلاف از بیخ و بن قطع گردد، سپس احکام الهی را با استناد به کتاب و سنت حتمیه، و عقول سلیمه، مبتنی سازند، و بتدریج اتحاد مسلمین و وحدت کلمه و دین واحد و فقه واحد را پایه گزاری کنند!!

مع الاسف این وظیفه خطیر را انجام ندادند در حالیکه علت تخالف، و تباغض مسلمین، همین اعتقادات و احکام مُتباینَه و متضاد بوده است. رفع معلول هم به رفع علت است، و تا علت باقیست، وجود معلول حتمی خواهد بود. تا این علت باقیست، تفرق و اختلاف و دشمنی، و غلبه اعداء و ذلت و بدیختی مسلمین باقی می باشد.

آنچه را اکثر قریب بکل فقهاء امت، از آغاز تاکنون تحقیق می کرده‌اند، تکثیر اختلاف، و تحکیم عوامل نزاع و نقار، و تشدید موجبات تنفر و افتراق، و افشاگران بذر کینه و عناد، و قطع روابط مَحَبَّت و وِداد بوده، و هنوز هم، کماکان، ادامه دارد و فرق مسلمین، با کفار و معاندین، صمیمی ترند تا با خودشان. و بنفع آنان، بجان هم می افتدند، و با قتل نفوس و هتك اعراض و نهْب و إتلاف اموال خود، راه را برای غلبه و سلطه آنها بر منابع ثروت، و فرمانروایی در تمام شئون مسلمین هموار می سازند، و فقر و پریشانی و پراکندگی و عقب‌ماندگی و خفت و خاری(۴۹) خود را روزافروزن می نمایند، و این شجرة خبیثة تفرقه و عداوت را، پیوسته آبیاری و نگهداری می کنند.

اَلَّمْ يَأْنَ لِذِيْنَ اَمْتُوا اَنْ تَعْشَعَ قَلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ (۵۰).

آیا هنوز هم وقت آن نرسیده که بخود آیم و بخطاها و اشتباها و انحرافات خویشتن بی ببریم، و صراط حق را که اعتصام به حبل الله است، سلوک نماییم؟ و این دردهایی که بی درمان مانده، و دارویش همان تمسک به کتاب الله و احادیث قطعی الصدور و الدلله است، معالجه کنیم؟

همانا یافتن سرنشته این کلافه سردرگم، و مفتاح این گنجینه مُفَقَّل، به دست علماء دین است و جز آنها کسی نمی‌تواند این درسته را بگشاید، و وحدت راستین، در بین مسلمین بوجود آورد! و اینان اگر این مسئولیت خود را بنحو احسن، بانجام نرسانند، در محکمه الهی، پاسخی ندارند!

مسئله:

هرگاه کسی از شهادت یک شخص، به روئیت هلال، یقین حاصل کند، چون علم قطعی، فی نفسه، حجت و لازم الاتباع است، باید به مقتضای علمش عمل نماید. و شارع، شهادت دو عادل را به این علت حجت قرار داده است. که عادة و نوعاً از شهادت دو عادل، علم حاصل می‌گردد. و برفرض اینکه برای یک یا چند نفر هم علم حاصل نگردد، باید، تبعیداً تابع شهادت دو عادل بشوند. چنانکه، روئیت شخصی و سی روز تمام، نیز بعلت حصول یقین است. بنابراین هرگاه مکلف از طریق دیگری هم یقین پیدا کند. همانند همان روئیت خواهد بود. مثلًاً هرگاه پیامبر شهادت دهد که ماه را دیده، چون یقین به صدق او داریم، باید به لازمه یقین عمل نماییم. و بطور کلی اگر یقین آمد تکلیف لازمه او می‌باشد. بنابراین، قول کسانی که گفته‌اند: در صورتیکه تمام ماههای سال، آسمان ابری باشد، باید همه ماهها را تمام حساب کرد، خطاء است. زیرا یقین حاصل است براینکه تمام ماههای سال، سی روز نیستند، به تفصیلی که بیان می‌شود. ما نخست عبارت محقق حلی در شرائع را نقل و نقد می‌نماییم. محقق می‌گوید:

وَلَوْ غَمِتْ شُهُورُ النَّهَّـةِ عَدَّ كُلَّ شَهْـرٍ مِنْهَا ثَلَاثَيْنَ وَقِيلَ يَنْقُصُ مِنْهَا لِقْحَاءُ الْعَادَةِ، وَقِيلَ يَعْمَلُ فِي ذَلِكَ بِرِوَايَةِ الْخَمْسَةِ وَالْأَوْلُ أَشْبَهُ.

اگر تمام ماههای سال، آسمان ابری باشد که ماه دیده نشود، باید همه ماهها را سی روز حساب نمود، و برخی گفته‌اند بعضی از آن ماهها را باید کسری شمرد. زیرا بحسب عادت، تمام ماهها سی روز نمی‌شود، و بعضی نیز قائل شده‌اند که به روایت پنج روز باید عمل نمود. ولی قول اول، به قواعد شبیه‌تر است (پس مختار محقق همان قول اول است که همه ماهها را باید سی روز تمام حساب کرد).

شنبه‌ثانی در «مسالک» در شرح کلام محقق می‌گوید:

الْأَوْلُ هُوَ قُولُ الْأَكْثَرِ لِإِصَالَةِ عَدَمِ النَّقْصَانِ وَيُشَكِّلُ بَـاـنِ ذـلـكَ خـلـافُ الـوـاقـعـ فـى جـمـيـعـ الـأـزـمـانـ، وَيـمـنـعـ كـوـنـ التـنـامـ هـوـ الـأـصـلـ. إـذـ لـيـسـ لـلـشـهـرـ وـظـيـفـةـ مـعـيـنـةـ حـتـىـ يـكـوـنـ خـلـافـهـ خـارـجـاـعـنـ الـأـصـلـ شـرـعـاـ، وـإـنـماـ الـمـعـتـبرـ شـرـعـاـ الـأـهـلـةـ، وـهـيـ مـحـتمـلـةـ لـلـأـمـرـيـنـ، وـيـجـبـ بـاـنـ الـأـصـلـ أـنـ الشـهـرـ الـمـعـيـنـ كـشـعـبـانـ مـثـلـاـ وـاقـعـ ثـابـتـ، فـالـأـصـلـ إـسـتـمـراـءـ إـلـىـ أـنـ يـتـحـقـقـ زـوـالـهـ، وـلـاـ يـتـمـ ذـلـكـ إـلـاـ يـمـضـيـ ثـلـاثـيـنـ وـكـذـاـ الـقـوـلـ فـىـ غـيـرـهـ.

او نقول اذا حَصَلتِ الْخُفْيَةُ لِلْهَالِ وَ هُوَ الْمُحَاقُّ، فَالاَصْلُ بِقَوْهَا وَ عَدْمُ امْكَانِ الرُّؤْيَاةِ الى آنْ يَسْتَحِقَ خِلَافُهُ بِمُضِيِّ الْتَّلَاثَيْنِ وَ لِكُنْ ذَلِكَ مُتَوَجِّهٌ فِي الشَّهْرَيْنِ وَ التَّلَاثَةِ، امَّا فِي جَمِيعِ السَّنَةِ كَمَا هُوَ الْمُفْرُوضُ، فَفِيهِ اشْكَالٌ يُعْدِرُهُ وَ عَدْمٌ نَظِيرٍ، وَ مِنْ ثُمَّ قَالَ جَمَاعَةٌ مِنَ الاصْحَابِ مِنْهُمُ الْعَلَمَةُ وَ الشَّهِيدُ، فِي الدُّرُوسِ، بِالرُّجُوعِ الى روَايَةِ الْخَمْسَةِ، وَ لَا يَبْسُدُ عَمَلاً بِالرُّوَايَةِ وَ قَضَاءَ الْعَادَةِ، لِكُنْ يَقِنَ الْاشْكَالُ فِيمَا لَوْغَمَ بَعْضُ السَّنَةِ خَاصَّةً كَمَا هُوَ الْوَاقِعُ، وَ حِينَئِذٍ فَعَدَ الْتَّلَاثَيْنِ لِلشَّهْرَيْنِ وَ التَّلَاثَةِ اقْوَى، وَ فِيمَا زَادَ نَظَرَ.

قول اول، که باید تمام ماهها را سی روز حساب کرد، قول اکثر فقهاء است، زیرا اصل، عدم نقصان است. ولی این اشکال پیدا می شود که تمام بودن همه ماهها خلاف واقع است، در همه زمانها و اصل تمام بودن، ممنوع است. زیرا در ماه اصلی وجود ندارد تا خلافش از اصل خارج باشد. چون بعضی از ماهها تمام و بعضی ناقص است و آنچه در شرع اعتبار دارد، هلال است. آن هم احتمال تمام و ناقص دارد. جواب این اشکال را بدین گونه داده اند:

مثلاً ماه شعبان واقع و ثابت است. اصل این است که این ماه مستمر باشد تا وقتی که منقضی شدنش محقق و ثابت گردد و انقضاً آن هم، در صورتی که به سبب وجود ابر یا مانع دیگری ماه دیده نشود، به ثبوت نمی رسد، مگر آنکه سی روز تمام از ماه شعبان بگزارد. و همچنین نسبت به هر ماهی جدا جدا. یا اینکه بدین نحو جواب این اشکال داده می شود:

وقتی ماه در مُحَاقِ (تحت الشَّاعِ) قرار گرفته، و قابل روئیت نبود، اصل این است که در خفاء باقی بماند و روئیت آن ممکن نباشد، تا با گزشتن سی روز، خلافش محقق گردد.

سپس شهید به این کلام اعتراض کرده، می گوید:

این استدلال (که اصل تمام بودن ماه یا باقی بودن ماه است، تا وقتی خلافش ثابت شود و آن هم به سی تمام شدن است) در دوماه و سه ماه درست است، ولی در جمیع ماههای سال اشکال باقیست، زیرا بعيد است، و نظیرش واقع نشده و نمی شود. بهمین سبب است که جماعتی از فقهاء، از آن جمله علامه حلی، و شهیداول، در کتاب دروس، گفته‌اند: در صورتی که در همه ماهها هلال زیر ابر پنهان باشد، باید به روایت خمسه رجوع نمود. و اشکالی ندارد که در صورت مفروض، به روایت خمسه رجوع شود، تا هم به حدیث عمل شده باشد و هم برخلاف واقع (که نظم هلال است و ممکن نیست همه ماهها تمام باشد) نکرده باشیم. ولی در صورتی که در برخی از ماهها، هلال به سبب ابر دیده نشود، باز هم اشکال باقی می ماند. و واقع هم این است که همه ماهها هلال زیر ابر نمی ماند، و تمام شمردن اقوی است، ولی در بیش از سه ماه اشکال است.

مراد از حدیث خمسه، روایتی است که در کافی و تهذیب و استبصار از عُمران زعفرانی نقل شده که گفت: به ابی عبد الله علیہ السلام گفتم:
 اَنَّمِكْثَ فِي الشَّتَاءِ الْيَوْمَ وَالْيَوْمَيْنِ، لَا تُرِي شَمْسٌ وَلَا نَحْمٌ، فَأَيُّ يَوْمٍ نَصُومُ؟ قَالَ: أُنْظُرِ الْيَوْمَ الَّذِي صُمِّتَ فِي السَّنَةِ الْمَاضِيَّةِ، وَعَدَّ خَمْسَةً أَيَّامٍ وَصُمِّيَ الْيَوْمُ الْخَامِسُ (۵۱).

گاه می‌شود که ما در زمستان یک روز و دوروز درنگ می‌کنیم که نه روزش آفتاب پیداست و نه شبش ستاره، چه روزی روزه بگیریم؟ گفت بین روزی که در سال گرشه روزه داشته‌یی چه روزی از ایام هفته بوده است آن روز را بشمار تا پنجم و روز پنجم را روزه بدار. و نیز خبری که محمد بن عُثیم خُدری از بعض مشایخ خود از ابی عبد الله علیہ السلام روایت کرده که گفت:

صُمُّ فِي الْعَامِ الْمُسْتَقْبِلِ الْيَوْمَ الْخَامِسَ مِنْ يَوْمٍ صُمُّتَ فِيهِ عَامَ أَوَّلٍ (۵۲)
 در سال آینده آن روزی را روزه بگیر که نسبت به روزی که سال قبل روزه داشته‌یی روز پنجم باشد.

شهید می‌گوید: عُمران زعفرانی مجھول و ناشناخته است و حدیث فوق هم که روایت کرده، از یک طریق مُرْسَل است و از طریق دیگر ضعیف. از طریقی که ضعیف است به اعتبار وجود سهل بن زیاد در سند این حدیث می‌باشد. شیخ طوسی در چند جای فهرست گفته:

إِنَّهُ ضَعِيفٌ فِي الْحَدِيثِ غَيْرِ مُتَّسِمٍ عَيْنَهُ.

و غضائری در «رجال» گفته: انه کان ضعیفًا جدًا فاسد الروایة والمذهب. و حدیثش همانست که در متن مذکور گردید. و طریق دیگرگش که مرسل است، چنین است:

از عُمران زعفرانی روایت شده که گفت:

فَلَمْ لِايَ عَبْدُ اللهِ عَلِيْهِ السَّلَامُ إِنَّ السَّمَاءَ تُطْبِقُ عَلَيْنَا بِالْعَرَاقِ الْيَوْمَيْنِ وَالنَّلَّاتِهِ فَأَيُّ يَوْمٍ نَصُومُ؟
 قال: أُنْظُرِ الْيَوْمَ الَّذِي صُمِّتَ فِي السَّنَةِ الْمَاضِيَّةِ وَصُمِّيَ الْيَوْمُ الْخَامِسُ (۵۳).

به ابی عبد الله (ع) گفتم: همانا آسمان در عراق، دو یا سه روز بر ما پوشیده می‌ماند، کدام روز را روزه بداریم؟ گفت: به روزی که سال قبل روزه داشته‌یی، نگاه کن، و روز پنجم بعد از آن را روزه بگیر.

این حدیث، مقید بر ابری بودن همه ماهها هم نیست و نیز محتاج است به اینکه آنرا مقید کنند به غیر سال کبیسه، و در سال کبیسه روز ششم را، به حکم حالت طبیعی ماه و حساب نجومی، روزه بگیرند.

ما می گوییم: علاوه بر ارسال، یعنی مرسل بودن حدیث، چون خود زعفرانی مجهول است، از این جهت نیز ضعیف است.

صاحب جواهر نیز کلام شهید را نقل می کند و اشکالی هم به آن وارد نمی آورد، که این علامت قبول است. ولی اشکال به کلام شهید و قبول صاحب جواهر، هردو وارد است.

آنجا که می گوید: در سالهای غیر کبیسه روز پنجم، و در سالهای کبیسه روز ششم را روزه بدارند. اگرچه شهید، ایراداتی که بر حدیث زعفرانی نموده، وارد است، مع ذلک، بر طبق آن حدیث، یعنی وقتی که ماههای سال، همه در خفا باشند عمل کرده است.

ما می گوییم :

حدیث زعفرانی ربطی به ابری بودن آسمان در تمام ماهها، حتی در بعضی از ماهها هم ندارد، و در آن حدیث، مورد سوال، فقط از یک روز و دوروز است که آسمان ابری باشد و معلوم نباشد که ماه تمام بوده یا کسری. پس اگر این حدیث حجّیت دارد و قابل عمل است، باید در هر وقتی، حتی یک شب هم آسمان ابری باشد، به آن عمل نمود، و باید دید اول رمضان در سال قبل چه روزی از هفته بوده، روز پنجمش را در این سال روزه بگیرند، و اگر قابل عمل نیست، در فرض ابری بودن آسمان در تمام ماههای سال هم قابل عمل نبوده و نمی توان بر طبق آن رفتار کرد، و فتوای علامه و شهیدین و دیگر فقهائی که از آنها تبعیت کردند که گفته اند:

در صورت ابری بودن آسمان در تمام ماههای سال، باید به روایت خمسه عمل نمود، برخلاف مدلول خود این حدیث است. زیرا چنانکه گفتم، سوال از یک شب و دوشنب است، که آفتاب در روز و ستاره در شب، پیدا نباشد.

و اما حدیث خُدری (۵۴) که اصلاً در آن حرفی از ابری بودن و نبودن آسمان به میان نیامده و بطور کلی گفته است: همه ساله، روز پنجم را، نسبت به سال قبل، روزه بگیر، یعنی مثلاً، سال گرسته، روز شنبه اول رمضان بوده، امسال روز چهارشنبه را روزه بدار! بنابراین، کلام شیبدثانی بی مورد و اشتباه است که گفته: در صورت مفروض، یعنی ابری بودن تمام ماههای سال، عمل کردن به حدیث خمسه خوب است. و سپس در فرض ابری بودن چندماه پی دربی، نه تمام ماهها، که در آن چندماه، هلال روئیت نشود، متوقف گشته.

لازم است نخست به مسأله کبیسه اشاره کنیم، سپس به بررسی روایت خمسه پردازیم تا اشتباهات فقها، مزبور در این باره روشن گردد.

کبیسه در لغت بمعنای فشرده، از ماده کبیس بمعنای فشاردادن است، و در اصطلاح منجمین، کبیسه بر سالی اطلاق می‌گردد که کسور جمع شده را در آن سال، یک روز محسوب می‌نمایند، بدین تفصیل:

سال قمری را شش ماه سی روز، و شش ماه بیستونه روز، می‌گیرند، که جماعت سیصد و پنجاه و چهار روز می‌شود. و چون سال قمری ۳۵۴ روز و هشت ساعت و کسری است، نمی‌شود هشت ساعت و کسر را یک روز حساب کرد. لذا ساعات سه‌سال تقریبی را که یک روز می‌شود، جمع کرده در یک سال درج می‌کنند. آن سال ۳۵۵ روز می‌شود و آنرا کبیسه می‌نامند.

و در هر سی سال، یازده روز بر ۳۵۴ روز همه سالها افزوده می‌گردد. پس در هر سی سال، یازده سالش کبیسه است و آن سالهای دوم، پنجم، هفتم، دهم، سیزدهم، شانزدهم، هیجدهم، بیست و یکم، بیست و چهارم، بیست و ششم و بیست و نهم است که در این مصراج جمع است:

بَسْرَهُ يَجْحُوخُ كَادْ وَطْ كَبِيْسَهُ عَرَبِيْسَتْ

ب ۲/۵۵/ز ۷/ی ۱۰/یج ۱۳/یو ۱۶/یع ۱۸/کا ۲۱/کد ۲۴/کو ۲۶/کط ۲۹.

اکنون به مطلب بازگردیم: معلوم گردید که روایت خمسه مربوط به سالهای کبیسه نیست، زیرا کبیسه دو سال نه یک سال است. و در سه سال از سی سال، یک سال

نه یک سال است. پس چهار سال نه یک سال، و پنج سال نه یک سال نیست که شهید و دیگران گفته‌اند.

علت این اشتباه آن است که خبر سیاری از حضرت عسکری علیه السلام را که در «کافی» آمده است مناط حکم گرفته‌اند.

و چون سیاری بعد از نقل روایت، گفت: و هذا مین جمهه الکبیسه و گفته و قد حبیه اصحابنا فوجدوه صحیح‌یعنی در هر سالی روز پنجم را روزه بگیر تا چهار سال، و در سال پنجم، روز ششم را روزه بگیر، از جهت کبیسه است و اصحاب ما حساب کردند و آن را صحیح یافته‌اند (یعنی دریافت‌هایند که مطابق واقع است).

پس ناچار آن روایت را در اینجا می‌آوریم و به برخی مطالب مربوط به آن نیز اشاره می‌نماییم.

در «کافی» از احمد بن محمد سیاری روایت کرده که گفت:

کَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَّاجِ إِلَيْهِ الْسُّكْرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسَّأَلُ عَمَّا دُوِيَّ مِنَ الْحِسَابِ فِي الصَّوْمِ عَنْ أَبِيلِكِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي عَدْ خَمْسَةِ أَيَّامٍ بَيْنَ أَوَّلِ السَّنَةِ الْأَنْتَاضِيَّةِ وَالسَّنَةِ الْأَنْتَانِيَّةِ تَائِيَّةٍ. فَكَتَبَ: صَحِيحٌ وَلَكِنْ عَدْ فِي كُلِّ أَرْبَعِ سَنِينِ خَمْسًا، وَفِي السَّنَةِ الْخَامِسَةِ سِتًا، فِيمَا بَيْنَ الْأَوَّلِ وَالْحَادِثِ وَمَا سُوِيَ ذَلِكَ فَإِنَّمَا هُوَ خَمْسَةٌ خَمْسَةٌ.

محمد بن الفرج به امام عسکری علیه السلام نوشته و پرسید: درباره حساب روزه، از آباء تو، روایتی رسیده است که شمردن پنج روز را، میانه اول سال گزشته و سال دومی که می‌آید (ملک اول ماه گرفته است).

وی در پاسخ نوشت: این روایت صحیح است ولی در هر چهار سال، پنج روز، و در سال پنجم، شش روز حساب کن، میان سال اول و سالی که بعد از آن است. و بقیه سالها بجز سال پنجم، پنج پنج حساب می‌شود.

صاحب کافی بعد از نقل این روایت از سیاری، کلام خود او را نقل می‌کند و می‌گوید:

قال السیاری: و هذو من جمهه الکبیسه، قال: و قد حبیه اصحابنا فوجدوه صحیح. قال: و کتب الیه محمد بن الفرج فی سنۃ ثمان و ثلاثین و واپین.

سیاری گفته است، این روایت از جهت کبیسه است. وی گفته: اصحاب ما آن را حساب کرده‌اند و مطابق کبیسه، درست یافته‌اند. سپس می‌گوید: این نامه را محمدين الفرج در سال دویست و سی و هشت نگاشته است.

سپس می‌گوید:

هَذَا الْحِسَابُ لَا يَتَسَبَّبُ بِكُلِّ انسَانٍ أَنْ يَعْمَلَ عَلَيْهِ، إِنَّمَا هَذَا لِمَنْ يَعْرِفُ الْتَّسْبِينَ، وَمَنْ يَعْلَمُ مَتَىٰ كَانَتْ سَنَةُ الْكَبِيْسَةِ، ثُمَّ يَصْحُّ لَهُ هِلَالُ شَهْرِ رَمَضَانَ أَوْ لَيْلَةَ فِيَّا ذَادَ صَحَّ لَهُ الْهِلَالُ لَيْلَةً وَعَرَفَ الْتَّسْبِينَ صَحَّ ذَلِكَ اَنْشَاءُ اللَّهِ (۵۵).

این حساب، برای هر کسی میسر نیست که بر طبق آن عمل نماید، و فقط برای کسی است که سالها را بشناسد و بداند چه سالی کبیسه است و هلال شب اول رمضان برایش ثابت شده باشد. پس هرگاه هلال شب اول رمضان، برای او بثبوت رسید و سالها را هم بشناسد، عمل به این روایت انشاء الله صحیح است.

او لاً : سیاری، کذاب و جعال بوده، و روایتش مردود می‌باشد. در کتاب «مُنْتَهَى الْمَقَالِ» معروف به «رجال بوعلی» آمده:

احمدبن محمدين سیار، ابو عبد الله کاتب بصری، از کتاب «آل طاهر» و در عهد ابی محمد، حضرت عسکری علیه السلام، بود. و معروف است به سیاری. او ضعیف الحدیث، فاسد المذهب، مَجْهُوْلُ الرِّوَايَةِ (۵۶)، کثیر المَرَاسِلِ (۵۷)، است و شیخ طوسی در «فهرست» و نجاشی در «رجال» خود، او را بنحو مذکور وصف کرده‌اند. و علامه در خلاصه، علاوه بر این صفات، از محمدين محظوظ نقل کرده است که وی قائل به تناسخ (۵۸) بوده. بطور کلی همه علماء رجال، او را کذاب و فاسد المذهب شمرده‌اند.

و از کلینی تعجب است که روایات این دروغ پردازان را در کافی آورده، و نیز از سایر محدثین و فقهائی که کتب خود را از این مجموعات مشحون ساخته و بدانها استناد کرده‌اند.

ثانیاً : هیچیک از ائمه، در هیچ حدیثی، باصطلاحات نجومی (مانند کبیسه) سخن نگفته و به قواعد منجمین استدلال نکرده‌اند.

ثالثاً: متن این خبر، دلیل مجموعیت آن است، چون با قاعده کبیسه هم و فق نمی دهد، و هم اینکه در این روایت آورده است که: چهارسال را پنج روز، و سال پنجم را شش روز حساب کن، مثلاً امسال شنبه اول رمضان بوده، سال دیگر چهارشنبه، و سال بعد یکشنبه، و سال بعد پنجشنبه، و سال پنجم را شش روز، که سه شنبه می شود، حساب کن. و اول رمضان را سه شنبه بدان و بر طبق آن عمل نما، و این اشتباه در اشتباه است. زیرا سیاری میان سال شمسی و قمری فرق نگراشته و حکم کبیسه شمسی را در قمری اثبات کرده. در حالیکه در مورد حکم کبیسه شمسی هم خطأ کرده است. چون کبیسه شمسی در هر چهارسال یکبار است که کسور چهارسال جمع می شود و سه سالش بدون کبیسه است و سال چهارم، سال کبیسه می باشد نه سال پنجم یا ششم. بنابر آنچه مذکور شد، خبر سیاری از ترهات و خژعبلات است (۵۹).

تذکار: علت آنکه جمعی از فقهاء قائل شده اند که روئیت هلال در افق مکلف یا در نقطه بی که نزدیک به آن باشد معتبر است، و روئیت هلال در بلادی که دور است، برای اهل آن بلاد حجت است، نه نقاط دیگر، آن است که در عصر آن فقهاء، اطلاع یافتن از روئیت هلال در مناطق دور، در اول رمضان و غرّه شوال ممکن نبود. مثلاً هر گاه در مکه، در شب شنبه ماه دیده می شد، در همان شب غیر ممکن بود خبر به ایران و پاکستان و هند و سایر مناطق کرده برسد، تا اگر غرّه رمضان است روزه بگیرند و هر گاه اول شوال است افطار نمایند. بدین جهت بین بلاد دور و نزدیک فرق نهاده و افق را ملاک گرفتند. با این حال، کثیری از فقهاء آن اعصار، قائل بودند که در هر جای کرۀ زمین ماه روئیت شد، برای تمام مناطق حجت است.

گروه اول که بین بلاد قریب و بعيد فرق نهاده اند، نتوانسته اند حدود و مقدار قرب و بعد را تعیین کنند، زیرا امکان نداشته و تکلیف مالایطاق بوده است.

ایشان از اخبار کثیره غفلت کرده اند که صریحاً گویا هستند که هر گاه در بلادی که دور از افق مکلف است، ماه دیده شد، هر وقت خبر روئیت به شهری رسید که در آنجا ماه دیده نشده، و چون مکلف اطلاع نیافته، یک روز از ماه رمضان را افطار کرده باید قضا، آن را بجا آورد، و نیز از احادیث متواتر، از طرق عامه و خاصه

«صمْ لِلرُؤْيَةِ وَ افْطَرْ لِلرُؤْيَةِ» که عامّند و حتی در یک خبر هم به آنها تخصیص نخورده است بدون هیچ دلیلی اعراض نموده‌اند، و احدی هم نگفته است هر مکلفی باید خودش شخصاً ماه را ببیند، و در هیچیک از این اخبار متواتره فرقی بین دور و نزدیک ننهاده، زیرا تحدید، از حیز امکان خارج است. بنابراین، وجهی برای تخصیص این اخبار، به بلاد نزدیک وجود ندارد.

و نظر باینکه روزه رمضان، و افطار اول شوال واجب است، استهلال نیز واجب است. بدین معنی که واجب است مکلف کسب اطلاع نماید که در کجا ماه دیده شده، بطوریکه یقین به روئیت نماید و هر گاه یقین حاصل شود که در بلدی از بلاد، چه دور و چه نزدیک، ماه دیده شده، موظف است بربطیق آن عمل نماید. و در این عصر برای سکنهٔ کره زمین، اطلاع یافتن از اینکه در منطقه یا نقطه‌یی، ماه دیده شده در کمال سهولت است، بطوریکه در همان شب می‌توان علم و یقین به روئیت حاصل نمود. بنابراین در شبی که احتمال روئیت داده شود، استعلام و استخبار از سایر نقاط واجب خواهد بود، و نمی‌توان به قول منجم اعتماد نمود. زیرا نه فقط از ناحیهٔ شارع دلیلی بر حجت قول او وجود ندارد، بلکه از پیروی منجم، در اخبار مستفیضه، که در حد تواتر معنوی است، منع شده است، مگر در مسائلی که در نجوم از قطعیت و یقین برخوردارند. با اینکه منجم وجود یا عدم هلال را در منطقهٔ معینی، بر سبیل احتمال یا مظننه، یا بطور قطع، می‌گوید. اما چون تکلیف، مبتنی بر علم است، و از قول وی علم بدست نمی‌آید، از این‌رو شارع فقط روئیت هلال، یا سی‌روز تمام بودن ماه قبل را، که هردو موجب قطعنده، حجت می‌شمارد، و مظننه را کافی نمی‌داند. پس در این زمینه، قول منجم از حدّ ظن تجاوز نمی‌کند. منتهی‌الامر، شارع حکم روئیت را تعیین می‌دهد و مخصوص به افقی که روئیت در آنجا تحقق یافته است نمی‌نماید.

علاوه بر این، برفرض حصول علم به صحت قول منجم نیز نمی‌توان به قول او اکتفا نمود زیرا وقتی حکم روئیت عام باشد زمینه‌ای برای اینکه در کجا دیده می‌شود و در کجا دیده نمی‌شود باقی نمی‌ماند، و بطور کلی، قول منجم از دایره‌این مسئله خارج خواهد بود، زیرا دیگر منطقه مطرح نیست.

مسئله:

از مُسْلِمَاتِ نجوم است که ممکن نیست سه ماه متولی، سی روز تمام و یا سه ماه پی درپی بیست و نه روز باشد. پس قول کسانی که گفته‌اند هر گاه هوا ابری باشد حتی یکسال هم ماه ظاهر نشود، همه ماهها را باید تمام بگیرند، سخنی است باطل، چنانکه شهید ثانی در «مسالک» متعرض شده.

مسئله:

هر گاه ماه، یک ساعت و نیم بعد از غروب آفتاب، پیدا باشد، آن ماه دوشبه است، زیرا هیچ وقت هلال ماؤش ب اویل، یک ساعت و نیم بعد از غروب آفتاب در آسمان نمی‌ماند. چنانکه در حدیث است:

عَنْ عَيْيَّبِ بْنِ قَاسِمٍ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا عِبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْهِلَالِ، إِذَا رَأَهُ الْقَوْمُ جَمِيعًا فَأَنْتَوْا أَنَّهُ لَلْيَتَّسِينَ، أَيْجُوزُ ذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ.

عیص بن قاسم از حضرت صادق درباره هلال ماه پرسید و گفت مردم اتفاق کرده‌اند که ماه دوشبه است، آیا چنین چیزی جائز است؟ حضرت پاسخ داد: آری.

علت این حکم آنست که از اتفاق نظر مردم، براینکه ماه دوشبه است، علم حاصل می‌گردد. و بالجمله بهر صورتیکه برای شخص علم بوجود هلال رمضان و شوال و غیره، در شب معین یا بعداز آن، حاصل شود، چنین کسی باید بمقتضای علم خود عمل نماید، زیرا علم، بنفسه، حجت است.

فَذُلْكَةُ وَ خَتَامٌ: در این کتاب دو مسئله را بررسی و تحقیق کرده و اثبات نمودیم که مغرب، همان غروب آفتاب از مُرْتَفَعِ ترین نقطه‌یی که مکلف در آن قرار دارد، می‌باشد، و هلال در هر جا روئیت شد و به ثبوت رسید، برای سایر نقاط گیتی حجت است، به شرحی که مسطور گردید.

از علماء اعلام و فقهاء عظام استدعا، می‌شود هر گاه مطالب کتاب را مُتقن دانستند موافقت فرمایند و در صورتیکه اشکالی بنظرشان رسید، کتاباً مرقوم دارند تا پاسخ آن داده شود. یا اگر آن اشکال وارد باشد مورد تأیید مؤلف قرار گیرد.

این دو مسئله از مسائلیست که باید اتفاق کلمه مسلمین در آنها تحقق پزیرد و بتدریج، توحید جایگرین تفرق و اختلاف گردد. والسلامُ عَلَى مَنْ خَالَفَ الْهُوَى وَ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَ أُصْلَى وَ أُسْلَمَ عَلَى الرَّسُولِ الْأَعْظَمِ مُحَمَّدًا وَ عَتَرَتِهِ الائِمَّهُ الْهَادِيهِنَّ وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنَ الذُّنُوبِ وَ كَانَ ذَلِكَ فِي ۲۵ خرداد ۱۳۶۳ من السنة الهجرية الشمسية.

در تمام ادوار گزشته بسیاری از علماء شیعه کوشش‌های فراوانی جهت از بین بردن عوامل شفاق و تفرقه بین مسلمانها به عمل آورده‌اند. از جمله مرحوم علامه حاج آقا رحیم ارباب رحمة الله عليه که از حکماء و فقهای بنام معاصر بود و در زمستان سال ۱۳۵۵ اشمسی در اصفهان دار فانی را وداع گفت، و از معتقدین به ضرورت ایجاد وحدت میان مسلمانان بود، در یکی از جلسات که در همین زمینه صحبت می‌کرد، فرمود: در بازگشت از مشهد مقدس، در قم، به دیدار مرحوم آیة الله بروجردی رحمة الله عليه رفتم. چون با ایشان، به اتفاق، به درس مرحوم آخوند کاشی و مرحوم جهانگیر خان قشقایی می‌رفتیم و سوابق مصاحب و معاشرت ما زیاد بود. وقتی به حجره ایشان وارد شدم، دیدم مجلدات «تفسیر مجتمع البیان» و «طبرسی» و «المختصر النافع» تأليف محقق حلی و چندشماره از مجله «دارالتقریب» بین المذاهب الاسلامیه» جلو ایشان است. از چگونگی آنها جویا شدم. آیة الله بروجردی رحمة الله علیه فرمود: همه اینها را در قاهره چاپ کرده‌اند و در مجله «دارالتقریب»، اساتید دانشگاه «الازهر» قاهره، که از علماء عامه هستند، مقالات ارزشمندی پیرامون تقریب بین ملت‌های مسلمان می‌نویسند. به آن مرحوم گفتم مجله «دارالتقریب» بسیار سودمند است. ایشان گفت: امیدوارم این تقریب به توحید کامل بین مذاهب اسلامی منتهی گردد.

آری کثیری از علماء شیعه قدیماً و جدیداً طرفدار توحید و اتحاد تمام مسلمین جهان بوده و هستند. محققین از علماء سنت نیز موافق این نظریه می‌باشند ولی لازم است که همگان گامهای برجسته عملی در تحصیل و تکمیل این مقصد برداشته، از اهم و اعظم امور بدانند. و تمام نیروهای خوبیش را در نیل به این هدف مقدس که مستلزم احیاء اسلام و اعتلاء مسلمین است، بکار برند تا در نتیجه، اختلاف بین مسلمین محظوظ شده چهار نورانی حق آشکار و احکام حقیقی دین اجراء و ایادی استعمار و استشمار و استبداد و ظلم و تجاوز بریده، عدل و انصاف جای جور و اعتسف را بگیرد.

نسأل الله التوفيق للمجاهدة والتعاون للوصول الى هذا المغزى القدسى الملكى الذى يضم من سعاده البشر كلهم اجمعين و يتضمن حصول الخيرات بأسيرها ومحو الشور و السينات برمته.

زیرنویس‌های کتاب هلال

- ۱- بخاری در صوم ۱۱، ۵ مسلم در صیام ۴، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۸، ۷، ۳۰. ابن‌ماجه در صیام، ترمذی در صوم ۲، ۵. نسائی در صیام ۸، ۸، ۱۷، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۱۷، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰. دارمی در صوم ۱، ۳۷. احمد در مجلد ۴ ص ۲۳، ۲۳۱ (۲۲۱) و در مجلد ۵ ص ۴۲ بخاری، ۵. مسلم صیام، ۸، ۷، ۱۷، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸ دارمی در صوم ۱، ۲. احمد در مجلد ۱، ۱ ص ۳۷، ۱۷، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸. نسائی صیام ۴، ۳۸، ۴۳۰، ۴۲۲، ۴۱۵، ۲۸۷، ۲۸۱، ۲۳۶، ۲۵۹ و در مجلد ۲، ۲۲۶، ۰۲۵۷ و در مجلد ۳، ۳۲۹، ۰۳۴۱ و در مجلد ۴ ص ۰۲۳ و در مجلد ۵ ص ۰۴۲.
- ۲- و فی باب ۱۴ علامة دخول الشہر و ان الصوم للروئية و الفطر للروئية من كتاب صيام الوافي ص ۲۰ و رواه في التهذيب عن عبد السلام بن سالم عن أبي عبد الله عليه السلام، اذا رأيت الهلال فصم الى آخره.
- ۳- و فی نفس المصدر السابق من الوافي تتمة الحديث: و ليس بالرأى ولا بالظننى، و زاد في الوسائل: و لكن بالروئية.
- ۴- ايضاً في نفس المصدر السابق من الوافي و من طرق العامة ابن ماجه، صيام ۷. البخاري صوم ۵، ۱۱. موطأ، حج ۵. احمد مجلد ۲، ۱۴۵ مثله.
- ۵- و فی باب ۱۴ علامة دخول الشہر و ان الصوم للروئية و الفطر للروئية من صيام الوافي، ص ۰۲۰.
- ۶- و فی باب ان علامة شهر رمضان و غيره رؤیه الهلال... من صوم الوسائل
- ۷- و فی باب ۱۶ عدد أيام شهر رمضان من صيام الوافي، ص ۰۲۲.
- ۸- و ۹- و فی باب ۱۴ علامة دخول الشہر و ان الصوم للروئية و الفطر للروئية من صيام الوافي، ص ۰۲۰.
- ۱۰- و فی باب ۱۶ عدد أيام شهر رمضان من صيام الوافي، ص ۰۲۱.
- ۱۱- و فی باب ۱۶ عدد أيام شهر رمضان من صيام الوافي، ص ۰۲۲.
- ۱۲- و فی باب ۱۶ عدد أيام شهر رمضان من صيام الوافي، ص ۰۲۲.
- ۱۳- غمَّ عليه الامر خفى و اغمت المساء صارت ذات غمام، و في الحديث يحتملُ الوجهين و لا يبعد ان يكون الثاني اظهر، و لذلك فترنا به.
- ۱۴- و فی باب ۱۴ علامة دخول الشہر و ان الصوم للروئية و الفطر للروئية من صيام الوافي، ص ۰۲۰.
- ۱۵- في نفس المصدر من الوافي.
- ۱۶- و فی باب ۱۴ علامة دخول الشہر و ان الصوم للروئية و الفطر للروئية من صيام الوافي، ص ۰۲۰.
- ۱۷- در الوافي از صبار است و در وسائل و نسخه بی که نزد مؤلف بود، صابر است. و این صحیح است نه صبار، زیرا صبار در اصحاب وجود ندارد، و در باب ۱۶ عدد أيام رمضان ص ۲۲ من كتاب صيام الوافي و مولی در سند خبر، به معنای خادم است.
- ۱۸- و فی باب ۱۶ عدد أيام شهر رمضان من كتاب صيام الوافي، و این حدیث را شیخ در تهذیب به پنج سند از امام صادق عليه السلام روایت کرده است.
- ۱۹- فی باب صفة صلوة العیدین من صلوة الوافي، ص ۱۹۵.

- ۲۰ - فی نفس الباب و الصفحة من الوافی.
- ۲۱ - و فی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من صیام الوافی ص ۲۳ . صاحب وافی بعد از نقل این حدیث می گوید: من جمیع اهل الصلوة، یعنی علی ای مذهب کانا من ملل اهل الاسلام، یعنی بر هر مذهبی که باشند از ملل مسلمین.
- ۲۲ - و فی الوافی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من کتاب الصیام، ص ۲۲ .
- ۲۳ - و فی باب ۲۴۵ تأثیر الى اللعنة ص ۱۹۳ من کتاب الصلوة من الوافی.
- ۲۴ - فیض در وافی گفته: نسخه های حدیث به همان نحویست که نوشته شده ولی ظاهر این است که بعد از «ذلک الیوم» اول، جمله «فصلی بهم» یعنی امام با مردم نماز عید را بجا می آورد، ساقط شده باشد، سهواً، و ممکن است امام این جمله را نگفته باشد و اقامه نماز عید را بظهور ووضوحش احاله نموده باشد.
- ۲۵ - و فی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من صیام الوافی، ص ۲۳ .
- ۲۶ - فی نفس المصدر من الوافی.
- ۲۷ - و فی باب ۱۴ علامة دخول الشهور و ان الصوم للرؤبة والفتر للرؤبة من الوافی، ص ۲۰ .
- ۲۸ - سلار بن عبد العزیز دیلمی، باستاناد حدیث فوق، در هلال ماه رمضان نسبت بخصوص روزه، شهادت یک عادل را نیز کافی دانسته است. قول او مردود است، زیرا چنانکه گفته شد، لفظ «عدل» جنس است و بدین جهت رجل عدل و رجلان عدل و رجال عدل صحیح است و «عدل» در اصل، مصدر است مثل: واشدوا ذوی عدلِ منکم، ان الله يامر بالعدل، ان تحکموا بالعدل. و در صورتیکه مصدر متعدی باشد، بر اسم معمول، و هر گاه لازم باشد، بر اسم فاعل اطلاق می کنند. و تشیه و جمع مؤنث بنا نمی شود. می گویند: تلک الكلمة والكلمات رفع، او نصب ای مرفوعة او منصوبة، و تشیه و جمع کردن عدل، اگرچه شایع است ولی استعمال مستحدث است نه مطابق وضع لنحوی، کانه وضع ثانوی در معنای اسم فاعل پیدا کرده است و در برخی از اخبار نیز لفظ عدول بکار رفته و نیز شیخ، حدیث فوق را در تهدیب، به دو سند روایت کرده یکی همانست که فوقاً مذکور گشت و دیگر اذا رأيتم الهملا فالاطرووا او تشهد بيته عدل من المسلمين، يجوز اخصافه البيته الى العدل و جعل العدل و صفا للبيته.
- هر گاه هلال شوال را روئیت کردی، یا بیته عادله از مسلمانها، به روئیت هلال شهادت دهنده، افطار نماید. در صورتیکه هیچیک از مصادیق بیته، عدل واحد نیست. پس احتمال دلالت حدیث بر عدل واحد متنفی است، و به روایت اولی نیز، که در متن مذکور است، احتمال استعمال لفظ عدل در بیته، قوی بلکه معین است. از اینرو مورد استناد «سلار» قرار نمی گیرد. حتی با وجود احتمال عدل واحد. زیرا در مقابل آن احتمال مخالف وجود دارد، و اذا جا الاhtمال بطل الاستدلال. مذکوك می توان گفت: از آنجایی که علم حجت است و ممکن است کسی از شهادت یک عادل یقین پیدا کند که ماه را دیده، چنانکه اگر شخص نبی یا ولی یا کسی که یقین دارد دروغ نمی گوید، شهادت به روئیت ماه دهد بر چنین شخصی روزه یا افطار

واجب می شود. نه به اعتبار مجرد شهادت، بلکه به سبب حصول علم قطعی، که فی النفس حجت و واجب الاتباع می باشد. ولی «سلاّر» صرفاً به مجرد خبر یک عادل اكتفاء نموده و حصول یقین را شرط نکرده است. بنابراین قول او مردود می باشد.

٢٩ - التهذیب عن ابی خالد الواسطی عن ابی جعفر عن امیر المؤمنین علیہما السلام و فی باب ١٦ عدد ایام شهر رمضان من صیام الراوی، ص ٢٢

یک دسته آن، اخبار روئیت هلال است که صم للرؤیة و افطر للرؤیة می باشد و یک دسته اخباریست که هلال را در غیر بلد مکلف، بطرور مطلق، موجب روزه و قضاۓ آن شمرده است.

٣٠ - مراد، شهادت عدلین است.

٣١ - مراد، ثبوت روئیت است نه آنکه خود مکلف حتّماً باید روئیت نماید. پس هرگاه به شهادت یا شیاع، که همان خبر متواتر است، و موجب علم به روئیت است، ثابت شود، چون ماه روئیت شده همانند دیدن خود مکلف است.

٣٢ - صاحب حدائق در این مبحث سخنانی دارد، راجع به تسطیح یا کرویت زمین. که چون بدانها نیازی نبود و علاوه بر این مشتمل بر غث و سینین بود، از ذکر ش امساک نمودیم (غث: لاغر و سینین: فربه). اُکرّة جمع آن اُکرّ و کُره جمع آن کُری و کُرین و کرین و کرات و نسبت آن کُری و کُروی است. و از غرائب امور اختلاف فقهاء در کرویت زمین است در حالیکه کرویت محسوس است زیرا اگر مسطح بود، طلوع و غروب آفتاب در تمام زمین در ساعت معین واقع می شد. چنانکه قائلان به کرویت زمین در رد قائلین به مسطح بودن آن، بیان کردند. و قرنهاست که کرویت زمین به شکل یینی ثابت و قطعی شده است.

٣٣ - قال فی الوافی بعد ذکر الروایات بیان.... والظاهر انه لا فرق بين ان يكون ذلك البلد المشهود بروئيته فيه من البلاد القريبة من هذا البلد او البعيدة منه، لأن بنا التكليف على الرؤیة، لا على جواز الرؤیة و المدع انصباط القرب و البعد لجمهور الناس، و لاطلاق اللفظ ، فما اشتهر بين متاخری اصحابنا من الفرق ثم اختلافهم فی تفسیر القرب و البعيد بالاجتهاد، لاوجه له. باب علامۃ دخول الشہر و ان الصوم للرؤیة والفطر للرؤیة من صیام الراوی، ص ٢٠

٣٤ - در فصل اول کتاب از مطلب اول از مقصد ثانی، مسأله دوم از کتاب صوم مستند الشیعه، بقیه متن کلام نراقی: لأن اختلاف حکمها موقوف على العلم بامرین، لا يحصل العلم بهما البته، احدهما أن یعلم ان مبني الصوم والفطر على وجود الهلال في البلد بخصوصه، و لا يکفى وجوده في بلد آخر و ان حکم الشارع بالقضايا بعد ثبوت الرؤیة في بلد اخر، لدلالته على وجوده في هذا البلد ايضاً، وهذا مما لا سبیل اليه. لم لا یجوز ان یکفى وجوده في بلد لسائر البلدان ايضاً مطلقاً؟ و ثانيةما ان یعلم ان البلدین مختلفان في الرؤیة البته، ای یكون الهلال في احدهما دون الآخر و ذلك ايضاً غير معلوم.

- راصد، و رصدی، منجم زیج شناس است.
- صُقُح به معنی ناحیه است، جمع آن اصقاع است.
- قُطْر، به معنای اقليم است، و جانب، و ناحیه، و جمع آن اقطار، و اقطار دنیا، چهار طرف آنست:
- مشرق، مغرب، جنوب و شمال. و در هندسه قطر: خط مستقیمی است که از مرکز دایره عبور کند و دایره و محیط آن را به دو قسمت متساوی تقسیم نماید.
- قال الزراقی: فان قیل: المطلقات، انما تصرف الى الافراد الشائمه، وثبتوت هلال احد البلدین المتبعدين كثيرا، في الاخر نادر جداً. قلت: لا اعرف وجه التدرره، و انما هي تكون لو انحصر الامر في الشبوب في الشهر الواحد، و لكنه يفيد بعدها شرين و اكثر ايضاً، و ثبوت الروءة بمصرفي بغداد، او ببغداد لطوس، او للشام في اصفهان و نحو ذلك بعد شهرين او اكثر، ليس بنادر، لتردد القوافل العظيمة فيها كثيراً.
- الفصل الاول من المطلب الاول من المقصد الثاني من كتاب صوم مستند الشيعه، ص ۱۳۳
- سُخْنَّ به معنای آخر ماه است.
- چنانکه در کلام نراقی سبق ذکر یافت.
- من لا يحضره الفقيه و تهذيب و استبصار و في باب عدالة الشاهد من ابواب القضا و الشهادات من الواقي، ص ۱۴۹
- ناصب و ناصبی بر کسی گفته می شود که با ائمه طاهرين عليهم السلام دشمن باشد و لی اسلام را قبول دارد، و باید دانست که اهل سنت دشمنی با اهل بیت رسول صلی الله علیه و علیهم که امامان هدایت هستند، ندارند و ایشان را اخیار و ابرار و علماء و اتقیاء امت می دانند و نوابض فرقه بی بودند که به پیروی بنی امية و بنی العباس، با خاندان علی عليه السلام عداوت می ورزیدند.
- مراد: كريمه و اشهدوا ذوى عدل منكم، که این حکم کلیت دارد. یعنی دو گواهی را که هردو صاحب عدالت باشند، شاهد بگیرید از خودتان.
- کافی و تهذیب و در باب ۱۵۸ تفسیر طلاق السنة و العدة... من ابواب الطلاق ص ۱۵۲ من الواقی و في صلوقة الجواهر ص ۶۲۲ و کذا الخبر السابق.
- این حدیث مفصل است و ما به ذکر محل شاهد اقتصار نمودیم. و در کافی و تهذیب و من لا يحضره الفقيه آمده و نیز در باب آداب الحكم از ابواب قضا و شهادات واقی، ص ۱۳۵
- کافی و فقيه و تهذیب و في باب ما يرد من المشهود من ابواب القضا و الشهادات ص ۱۴۷، من الواقی.

«ظنین» فیل به معنای معمول است و به کسی گفته می شود که مورد سوء ظن باشد و این معنی شامل فاسق نیز می شود، زیرا بعلت عدم تقوی، محل وثوق نیست تا اطمینان به صدقش حاصل شود و شامل ذی نفع نیز می شود اگرچه عادل باشد، مثل اجیر و شریک مُدعی به، و غیره. و متهم بر کسی اطلاق می شود که مورد اتهام قرار بگیرد، اعم از عادل و فاسق. پس آن هم شامل فاسق می شود و هم ذی نفع ولو

عادل باشد. پس هرگاه در حدیث به ذکری از این دو، اکتفا می‌شد، شامل آن دیگر هم می‌گشت، ولی کاملاً روشن نبود. پس بحسب لغت، نسبت بین ظنین و متهم، تساوی است، به اینصورت: کل ظنین متهم، و کل متهم ظنین. ولی وقتی باهم در کلامی مذکور شوند مراد از ظنین، فاسق است. در اینصورت، نسبت بین ظنین و متهم، عموم و خصوص مطلق است، گفته می‌شود: کل متهم ظنین و لیس بعض الظنین بمتهم. و متهم اخسر از ظنین است و متهم ممکن است در شخص عادل هم مصدق پیدا کند، مثل شخص ذی نفع و چون تأسیس از تأکید اولی است، عطف متهم بر ظنین تأکید نیست. بنابراین ظنین کسی است که به سبب فسق، مورد سوء ظن باشد، و متهم کسی است که، به اعتبار ذی نفع بودن در شهادت، نسبت بخصوص یک قصیه، مورد اتهام واقع شود. پس هر متهم به نفعی در شهادت، مصداق ظنین می‌باشد، ولی هر مورد سوء ظنی متهم به ذی نفع بودن نیست.

بلکه در پاره‌یی از موارد هم ظنین صادق است و هم متهم. و نظائرش در قرآن و حدیث و عرف لغت فراوان است، مانند دو کلمه فقیر و مسکین که فقیر کسی است که مؤونة فملی خود را ندارد، و مسکین مؤونه سال را. پس مسکین اعم از فقیر است. کل فقیر مسکین و لیس بعض المسکین بفقیر، و از این جهت دو صفتند. ولی در قرآن و حدیث هر جا فقیر آمده شامل مسکین هم می‌شود و بالعكس هر جا باهم آمده باشد دو صفتند، نظری انما الصدقات للفقرا و المساكين الى آخر الآية.

و حدیث مزبور در چند نسخه از وسائل (او معروف، بشهادة زور او ظنین)، است و آن غلط است، زیرا عطف به مجلوداً می‌باشد که مستثنی در کلام تمام، موجب است، و در جواهر هم این دو کلمه غلط است و هم «محدوداً» که بجای مجلوداً نوشته شده است. و نسخه وافی صحیح است و در هیچیک از کتب حدیث (محدوداً) نیست.

۴۷- بحث مبسوط در اطراف عدالت، و احصاء کبائر، و معنای اصرار بر صفات، و تعریف صفات، و معنای منافیات مروّت و تحقیقات لازمه را در مجلد دوم «قیام هفتگی» بیان نموده‌ایم.

۴۸- الحنفیه: قالوا ان كانت السماء خالية من موانع الروءة، فلا بد من روءة جماعة كثرين، يقع بغيرهم العلم..... و ان لم تكن السماء خالية من الموانع المذكورة و اخبار واحد انه رءاه، اكتفى بشهادته ان كان مسلماً عادلاً عاقلاً بالنّاء. قسم الصوم من كتاب الفقه على المذاهب الاربعه، ص ۲۹۹

و قال في نفس الكتاب ص ۳۰۱ ثبوت شهر شوال: يثبت دخول شوال بإخبار عدلين او روءة هلاله، سواء كانت السماء صحوا او لا، و لا تكفي روءة العدل الواحد في ثبوت هلاله.

الحنفیه قالوا: تكفي شهادة رجلین عدلين، او رجل او امرأتين كذلك ان كانت السماء بها علة كثيم و نحوه. اما ان كانت صحوا فلا بد من روءة جماعة كثرين.

الشافعیه قالوا: يثبت رمضان برؤیه عدل ولو مستوراً، سواء كانت السماء صحوا او بها ما يجعل الروءة متسعة. و يتشرط في الشاهد ان يكون مسلماً عاقلاً بالنّاء ذكرأ عدلا، ولو بحسب ظاهره، و ان يائني في شهادته بلفظ اشهد. ولا يجب الصوم على عموم الناس الا اذا سمعها القاضي و حكم بصحتها.

المالكية قالوا: يثبت رمضان بالروءة، وهي على ثلاثة أقسام: الاول، ان يراه عدلان، والعدل هو الذكر الحرالبالغ الماكل الحالي من ارتكاب كبيرة او اصرار على صنفية او فعلٌ ما يُعْلَمُ بالرُّوءَةِ. الثاني، ان يراه جماعة كثيرة يُفْبِدُ خبرهم العلم، ويُؤْمِنُ تواطُعُهُمْ عَلَى الكذب و لا يجب ان يكونوا كلهم ذكوراً احراراً عدولاً. الثالث، ان يراه واحد، ولكن لا تثبت الروءة بالواحد، الا في حق نفسه...

الحنابلة قالوا: لابد في روءة هلال رمضان من إخبار مكلف عدل ظاهراً وباطناً، فلا يثبت برؤية صبي مميز، ولا يمسح الحال، ولا فرق في العدل بين كونه ذكراً او اثني حراً او عبداً. واما في هلال شوال فقد نقلنا قول الحنفيه. واما الشافعيه والحنابلة فقولهم في هلال شوال وهلال رمضان واحد.

واما المالكيه فقالوا: يثبت هلال شوال برؤيه العدلين او الجماعة المستفيضة وهي الجماعة الكثيرة التي يُؤْمِنُ تواطُعُهُمْ عَلَى الكذب ويفيد خبرها العلم، ولا يشترط فيها الحرية ولا الذكورة كما تقدم في ثبوت هلال رمضان.

وارباب مذاهب سنت، همه، غير از شافعی، چنین گفتند: و متى يثبت روءة الهلال بقطار من الاقطار وجب الصوم علىسائر الاقطار، لافرق بين القريب من جهة الشبوت والبعيد، اذا بلغهم من طريق موجب للصوم، ولا عبرة باختلاف مطلع الهلال، ولا عبرة بقول المنجمين، فلا يجب عليهم الصوم بحسبهم، ولا على من وثيق بقولهم، لأن الشارع علق الصوم على أمارة ثابتة لاتغير أبداً، وهي روءة الهلال او اكمال المدة ثلاثين يوماً اما قول المنجمين فهو، وان كان مبنياً على قواعد دقيقة فانا نراه غير منضبط بدليل اختلافهم في اغلب الاحيان.

وقالت الشافعيه: اذا ثبت روءة الهلال في جهة، وجب على اهل الجهة القريبة منها من كل ناحيه ان يصوموا بناء على هذا الثبوت، والقرب يحصل باتحاد المطلع، بان يكون بينهما اقل من اربعة وعشرين فرسخاً تحديداً. اما اهل الجهة البعيدة فلا يجب عليهم الصوم. بهذه الروءة لاختلاف المطلع. نقلناه من كتاب الفقه على المذاهب الأربعه، قسم العبادات، الصوم، ص ٣٠٠ طبع دار المعرفه.

٤٩ - خار، بدون واو، دو معنی دارد، یکی «خار» مقابل «گل»، دیگری «خار» به معنای «ذلیل»، و «خار» به «واو» به معنای خوارکی است، مثل خواروبار، و نوشتن «خار» به معنای «ذلیل» با «واو» غلط است.

٥٠ - آیا وقت آن نرسیده آنانکه ایمان آورده‌اند، دلهیشان به ذکر خدا خاشع گردد؟

٥١ - و في باب ١٨ العلامة عند تعذر الروءة، ص ٢٦، من صيام الوفي. در تذکره علامه چنین آمده «التری سماء و لا نجما» و در نسخه وافي «صم يوم الخامس» بدون «ال» می باشد که «يوم» بدون الف و لام غلط است.

- ۵۲- «فِي الْكَافِ وَ فِي مِنْ لَا يُحْضِرُهُ الْفَقِيهِ، بَادِنِي تَفَوُتَتْ فِي الْلُّفْظِ، وَ فِي نَفْسِ الْمُصْدَرِ السَّابِقِ مِنَ الْوَافِيِّ، وَ عَامِ اُولِ، بَدْوِنِ الْفَ وَ الْلَّامِ. دَرِ كَلَامِ عَرَبٍ بِهِ اِنْصُورَتْ نِيَامِهِ وَ بِاِيْدِ الْعَامِ اُولِ بِـ«الْفَ وَ الْلَّام» بِاَشَدِهِ. وَ لِي دَرِ تَنَامَ نَسْخَتْ كَافِيِّ، وَ سَائِلَ، وَافِي وَغَيْرِهِ عَامِ اُولِ بَدْوِنِ «الْفَ وَ الْلَّام» بِوَدِّهِ. ۵۳- دَرِ نَسْخَهِ وَافِي صَمِ يَوْمِ الْخَاصِّ أَمْدَهُ، كَمِ بَدْوِنِ «الْأَلِّ» دَرِ «يَوْم» غَلْطَهِ اَسْتَ. ۵۴- حَدِيثُ «خُدُورِي» مَرْسَلٌ اَسْتَ وَ مَجْهُولٌ.
- ۵۵- بِرْخِي اَزْ فَقَهَاءِ، كَمَانَ كَرْدَهَا نَدِ اَيْنَ قَسْمَتِ اَخِيرِ هِمِ جَزِءٌ رَوَايَتِهِ اَسْتَ. وَ مَنْشَأِ اَيْنَ اَشْتَيَاهِ آنِ اَسْتَ كَمِ تَارِيَخِ مَذْكُورِ رَأْ مَرْتَبَتِهِ بِهِ مَابِدِ دَانِسْتَهَا نَدِ، دَرِ صُورَتِيَّهِ تَارِيَخِ، مَرْبُوطٌ بِهِ حَدِيثِ مَذْكُورِهِ اَسْتَ، وَ اَزْ جَمْلَهُ هَذَا الْحَسَابِ لَا يَتَهَمِّهُ... كَلَامُ خُودِ سَيَّارِي مَيْ باَشَدِهِ. ۵۶- «جَفَاهُ» بِمَعْنَى اَعْرَضِهِ عَنْهُ، مَجْفُوِ الرَّوَايَةِ، يَعْنِي اَزْ رَوَايَاتِشِ اَعْرَاضِهِ وَ مُورَدِ قَبُولِ قَرَارِ تَكْرِفَتِهِ اَسْتَ.
- ۵۷- «مَرَاسِيلُ» جَمْعُ مُرْسَلِهِ اَسْتَ وَ بِهِ حَدِيثِيَّهِ كَفَتْهِ مَيْ شُودَهِ كَمِ تَامِ سَندِيَّهِ قَسْمَتِي اَزْ سَنْدَشِ مَذْكُورِهِ بِنَاشَدِهِ. يَعْنِي حَدِيثِ بِي سَندِهِ وَ مَحْذُوفِ السَّنَدِ بِسَيَّارِ رَوَايَتِهِ اَسْتَ. ۵۸- «تَنَاسُخُ» يَعْنِي اَعْتِقَادَهِ بِهِ اِيْنَكِهِ اَرْوَاحِ اَنْسَانِهِ بَعْدِ مَرْگِهِ، دَاخِلِ اَبْدَانِ حَيَّانَاتِيْهِ اَيْنَهَا يَعْنِي كَمِ بَعْدَ بِوَجْدِ مَيْ آيَنِدِهِ مَيْ گَرْدَنِدِهِ، وَ آنِ مَنْوَطِهِ بِاَخْلَاقِهِ وَ اَعْمَالِيَّهِ اَسْتَ كَمِ درِ اَيْنَ جَهَانِ كَسْبَ كَرْدَهَا نَدِ، اَزْ خَوبِهِ وَ بَدِّهِ وَ اَيْنَ عَقِيَّدَهِ بِرَخْلَافِ دَيْنِ اِسْلَامِهِ اَسْتَ.
- ۵۹- اَزْ صَاحِبِ وَافِي تَجْبَهِ اَسْتَ كَمِ مَعْنَى كَيْسَهِ رَأْ چَنَانَ كَمِ گَفْتِيمِ، گَفَتَهِ وَ تَفْسِيرَ كَرْدَهِ وَ بِاَيْنَ حَالِهِ، مَتَوَجِّهَ نَشَدَهِ اَسْتَ كَمِ خَبَرِ سَيَّارِي مَخَالِفِ مَعْنَى كَيْسَهِ اَسْتَ وَ بِاَنَّ سَازِشَ نَدَارَدَهِ، وَ غَلْطَ اَدَبِيِّهِ وَيِّهِ درِ بِيانِ اَيْنَ خَبَرِ آنِ اَسْتَ كَمِ گَفَتَهِ: اَتَيْتَ خَبَرَ لِقَوْلِهِ وَ السَّنَةِ الثَّانِيَّهِ. زِيرَا اَكْرَرَ چَنِينَ باَشَدِهِ، هَيْجَ مَعْنَى بِرَاهِ عَبَارتِ مَذْكُورِهِ نَيْسَتَهِ وَ تَرْجِمَهُ عَبَارتِ اَيْنِ مَيْ شُودَهِ: فِي عَدَّ خَمْسَهِ اِيَامٍ... اَهِ درِ شَمَرْدَنِ پَنْجِ رَوْزِ اَولِ سَالِ گَرْشَتَهِ، وَ سَالِ دَوْمِ سَالِيِّ اَسْتَ كَمِ آيَدِهِ، وَ غَلْطَ بِرْدَنِ آنِ وَاضِحِهِ اَسْتَ، وَ اَيْنَ اَشْتَيَاهِ صَاحِبِ وَافِي اَزْ غَلْطَ بِرْدَنِ نَسْخَهِيِّهِ كَمِ اَزْ كَافِي نَزَدَشِ بِوَدِهِ، نَاشِي گَشْتَهِ اَسْتَ، وَ اَشْتَيَاهِ درِ اَشْتَيَاهِ بِرَاهِ وَيِّهِ دَادَهِ، وَ آنِ اِيَّنَسَتَ: فِي عَدَّ خَمْسَهِ اِيَامِ مِنْ اَوْلِ السَّنَتِيَّهِيَّهِ وَ السَّنَتِيَّهِيَّهِ اَتَيَّهِيَّهِ. وَيِّهِ دَيَّدَهِ اَسْتَ كَمِ اَكْرَرَ «سَنَتَهُ اَتَيَّهُ» رَأْ بِهِ «سَنَتَهُ اَمَاضَيَّهُ» عَطَفَ كَنَدِهِ، مَعْنَى كَلَامِ اِيْنَطَوْرِهِ مَيْ شُودَهِ: درِ شَمَرْدَنِ پَنْجِ رَوْزِ اَولِ سَالِ گَرْشَتَهِ وَ پَنْجِ رَوْزِ اَزْ سَالِهِ آيَنِدِهِ، وَ حَالَ آنَكِهِ مَقْصُودِهِ، شَمَرْدَنِ پَنْجِ رَوْزِ اَزْ سَالِ گَرْشَتَهِ اَسْتَ بِرَاهِ اَولِ رَمَضَانِ آيَنِدِهِ. وَلِي نَسْخَهِهِيَّهِ قَدِيمَيِّهِ صَحِيحَهِ كَمِ نَزَدَ اَيْنَ حَقِيرَهِ اَسْتَ، عَبَارتِشِ بِهِ اَيْنَ نَحْوَهِ اَسْتَ: فِي عَدَّ خَمْسَهِ اِيَامِ بَيْنِ اَوْلِ السَّنَتِيَّهِيَّهِ وَ السَّنَتِيَّهِيَّهِ اَتَيَّهِيَّهِ. يَعْنِي درِ شَمَرْدَنِ پَنْجِ رَوْزِ بَيْنِ اَوْلِ سَالِ گَرْشَتَهِ وَ سَالِيِّهِ كَمِ آيَدِهِ... وَ درِ اَيْنِ صُورَتِ مَعْنَى جَملَهِ درَستَ اَسْتَ.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library